فهرست ما فی هذا المجلد

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه جوانی و جمال است جهان را / این حال که نو گشت زمین را و زمان را

هم جمره برآورد و فرو برد نفس را / هم چشمه بگشاد و فرو بست دهان را

جمره بنا بر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و در اصطلاح صدور آن بخار را و در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه است و هر یکی با دیگری هفت روز فاصله باشد و سقوط جمرهٔ اولی هفتم شباط باشد از ماههای رومیان پس سقوط جمرهٔ دوم در چهاردهم و جمرهٔ سیم در بیست و یکم ماه مذکور باشد و گویند در سقوط جمرهٔ اولی زمین و در دوم آب و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابوریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات بخار نیست بلکه آن ایام اند که در آن ایام بخار از زمین برآید و گمان منجمان چنانست که در این سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه الفا بالفتح که منازل قمرند ساقط شوند و سقوط جمرات چون عبارت از سقوط منازل قمر است که منازل در آن ساقط شوند کما یفهم من التفهیم الفا و سقوط مذکور بر سقوط اینها مترتب شود و این قول مسلم است از ابوریحان و الا سقوط منازل قمر بسیار بوده و در نیست که مراد ایشان از سقوط افول آنها از نظر و خفا از فلک باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور و بنا بر قول

مشهور

مشهور اثبات نفس از برای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره نفس باشد و مقابله با فاخته منوید این است چه جمره هزار است در عدد که مصرح به فی الصحاح غالبا و هزار دستان را نیز گویند و در سمت قدما که هر گاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی واحد و یکی از آن دو را و در معنی دیگر معنوی باشد مخصوص آن بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر هر دو موضوع اند از برای ستارهٔ مشهور و تیر را در معنی معنای دیگر هم هست که از آنجمله تیریست که از کمان اندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر با این معنی خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی فرموده اند چون از همه نوزنیم عطارد مریخ هدف شود مرا را یعنی چون تیر از کمان اندازم مریخ هدف آن تیر شود و امثال این بلکه دورتر از این نیز در کلام قوم بسیار است از آنجمله حکیم اوحدالدین خود فرموده اند چنین حرف آخر از آنکه کرد نخل و دو راست چو حرف نخستین ابجد و بنا بر حل صاحب تحفه از حرف آخر ابجد غین خواسته چه حرف آخر ابجد غین است پس غین بحساب هزار است و هزار عندلیب را نیز گویند اکنون چمن باغ که قد تقاضاست آن بر حال خصم بگیرد ضمان را و در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضا را گرفته است تقاضا بنظر رسیده بر هر تقدیر فاعل تقاضا بنظر رسیده با چمن خواهد بود یا بلبل و در این مصرع چهار احتمال دارد و مصرع یکی از آنها که فاعلیت بلبل باشد

بنا بر نسخهٔ ثانی که بلبل چندان تقاضا داده که چمن را تقاضا و آرزو رفته است یعنی پر
از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده و نیز احتمال
دیگر را معنی ظاهر است اما فاعلیت اول بنا بر نسخهٔ ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخه
اول ظاهر است از عکس آن در احتمالی که احتمالین باقیین که معنی یکی از آن مذکور
شد فافهم ‌ بلبل را هیچ همدمی نبود که از آن صحن چمن که بشنود سرو روان را
نوا معنی آن است از جا رفته مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکوئی حالی نیز باشد
و گویند بینوائیم یعنی بی رونقیم و اینجا مراد یکی از معانی اول است و بمعنی سیم نیز
میتوان ساخت نوا بمعنی متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده و بمعنی
سیم که خمیده باشد چون مقام تعریف است مناسب نیست مگر آنکه از خمیده خمیده
بسبب وزیدن باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگ است
مثلا از این جهت است سرو نوا بطریق صوفیان در وجد و حالت است و نسبت
حال بسرو آزاد کردن بس آزادی با صوفیان نیز ترکیب و در آداب الفضلا و شرفنامه
مسطور است که چون کسی بی‌نوا بیند که بماند یا بسبب بکرد باشد گویند فلان بی نوا
فلان است یعنی پای بند و مرهون او است و این بیت [illegible] است
هیچ کارم را تا دلم در زلف او بی نوا است ‌ مؤید این معنی است و ممکن
است کرده تکمله این معنی مقصود باشد و محصل معنی این بیت آنست
که چون

که چون بلبل شیرین نغمه حال چمن را دگرگون و تقاضا داده است و نغمهٔ عاشقانه ادا مینماید سرو آزاد
از استماع آن برقص در می‌آید ‌ آهو ز سرو گر نافه فرو میدود آخر ‌ که خاک چمن آب بشد عنبر و بان
بان بضم و تا ... درختی است از عنبر و لادن و از عطریات بغایت خوشبو و در یکی از نسخ فرس بمعنی بید مشک
آمده و در نزهة القلوب تألیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان از آزاد درختی کوتاه است
و آن دو قسم است مثمر و غیر مثمر ثمره است مانند فندق اما شکل او خوشبوی و عرب آنرا
حب البان خوانند آب بمعنی جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنکه از سر سرو بر چمن
افتاده نافه آهو است نه بار سرو که خاک چمن در خوشبوئی رونق عنبر و بان را برده است
و با و سرو در بنا ذکر [illegible] دارد و در بعض نسخ آهو از سر یعنی از ناف بدل آهو از گرد
بنظر رسیده که خام بسته است صبا رنگ ریاحین ‌ از عکس چراست و هد آب رواج
ریاحین گلها محصل معنی آنکه از صبا که نقاش بها و مربی ریاحین است رنگ این را خام بسته
بسته است چرا رنگ تاب داده اند چه هرچه رنگ خام باشد رنگ تاب دهد و رنگ ریاحین
دادن تاب کنایه از عکس انداختن است و در آن و ادعای آنکه از عکس گلها آب
رنگین شود چنانکه خود تصریح فرموده و فاعل وهد ریاحین است با گلها جمع است و از این
مقوله در کلام خواجه بسیار است فاما الحال متعارف نیست و در بعض از نسخ بدل
عکس گرد بنظر رسیده و بنا بر این نسخه معنی نیز همانست که مذکور شد چه گرد بمعنی عکس
است چنانکه در شاهنامه مذکور شد ‌ کلاهی که خنجر برو بر نبرد ‌ یکی جا شد تا کرد او گرد

۵

واگر گرد را بمعنی عکس بگیریم غایة توجیه آنست که گرد بر عذار ریاحین نشسته و رنگین شده
دا آبی که آن گرد را از آن عذار میشوید از آن گرد رنگین میشود پس اشک ریاحین را صبا خام سبز
که بواسطه گرد ریاحین رنگ آب شده و این توجیه در غایت تکلف و تعسف است کما لا یخفی
دانچه از اکثر اهل عصر در توجیه که مسموع میشود آنست که تخم ریحان پیش از کشتن بگل و گل
آلوده کنند و بعد از آن در زمین افشانند تا به در البعد از ضم مقدمه چند سوبه (?) که ما
در گرد گردیم و قسیکه بمعنی عکس نباشد راجع قآن ساخت و اول باین مقام ربطی ندارد
خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان سبزه (?)
یعنی آنچه در آب دیده میشد از سبزی رنگ و عکس و امثال آنها بواسطه آنکه از کثرت باریدن
بگل آلوده شده الحال دیده نمیشود و نهان شده راز دل آب بواسطه باریدن که ... است و باریدن
بواسطه روییدن ریاحین و تواند بود که مصراع اخیر انتهای مدت کند که راز دل آب
در آن مدت نهانست همچون تمر (?) رسید تمام و نشان کم در سایه او ز کسوف تمام و نشان
یعنی در سایه سبزه از کثرت انبوهی برگ و شاخ او نام و نشان روز نیست چنانکه نام و نشان
میوه پید در عالم نیست بادام دو مغز است که از خنجر الماس با داده نشان بوسه
سراپای فرزانه فسان یکسر فاش شد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد
و بعضی گویند کارد دست و یا سنگیست که با آن کارد تیز میکنند مراد از خنجر الماس
سبزه است کما هو المشهور و فرض نیست بودن گویند بجای سبزه از آن بس که تیز کرده است (?)

چو سید

۶

چو سپید دام خنجر کشیده شده تمام بادام دو مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از بریدن او است
از سبزه چنانکه بادام دو مغز پر است از مغز و مصراع ثانی وصف خنجر الماس یعنی
سبزه باین وصف که هنوز سراپای کوه را گرفته یا باین وصف که هنوز تمام از زمین برون
نیامده اول بنا بر سکون کاف یا در لفظ سراپای و ثانی بنا بر سکون او و تواند
بود که مصرع ثانی را الطریق اخذ کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه
سبزه هنوز تمام نرسته یا از همه جای کوه سر بر زده کوه از او پر و لبریز است
و در اصطلاحات شعرا که بعضی آثار منسوب بقدوة المتاخرین شیخ آذری میدهند مذکور است
که خنجر الماس یعنی تیزی کناره برف که در وقت گداختن با آفتاب بهم میرسد انتهی و این رباعی
که یکی از قدما گفته مؤید این معنی است تیغ تو بباید ... هرگز نشود جدا
ز درع مغفر چون خنجر الماس ز تابش ... در شعله جانسوز و در این صورت
صورت وصف مصراع ثانی نیست و اولی سکون یا در لفظ مذکور چه شاهد است که تیزی
کرانه برف غالب اوقات بجمیع اجزاء ملاصق و مماس زمین نیست و چون مراد از خنجر الماس
تیزی کناره برف است که از گداختن بهم میرسد پر بودن کوه از او منافی مقام که در تعریف بهار است نیست
و تشبیه کرانه برف بخنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه با وجه ظاهر است اول تشبیه
در رنگ سبزه است بخلاف ثانی که تشبیه در تیزی ظاهر است و بیش دغدغه که در تشبیه
پر بودن کوه از سبزه یا کرانه برف به پر بودن بادام دو مغز کرده اند چون هر کوه همه از آنها
پر است و بادام را جوف از مغز پر با آنکه در صورت سکون یا ترکیب مذکور بر تقدیری

که مراد از خنجر الماس سبزه باشد و تواند بود که مراد برق جوف کوه باشد مردود است
چه تشبیه در برق مطلقا کافیست و مصحح اطلاق خنجر بر کوه یکی از دو امر است و در کلام
شعرا ثانی اول آنکه کوه نیز سنگ است قال اخلاق المعانی در تیغ آفتاب نماند است
حدیقه کو سنگ که نیز دو نیش هیچ رفت ثانی آنکه در اشعار استادان بسیار واقع
شده که سبزه یا ریاحین خنجر از کوه کشیده اند پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است
بر کوه کشیده شد و خنجر الماس از آن کشیده شود فن توان گفت و اختلاف
معنی کشیدن در صورتین مضر نیست چنانچه در خنجر تحقیق گذشت ژاله سپر برف
ببرد از کتف کوه چون رستم نیسان بجم آورد کمان را ژاله با زاء فارسی تگرگ
و شبنم نیسان ماه رومی بجا از سی او میان اضافه سپر برف و رستم نیسان است
محصل معنی آنکه در وقتی که نیسان کمان خود کشیده بر تیغ دریا بیرون تگرگ و دیگر
از دوش کوه برف و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیسان قوس قزح باشد چه آنها
ترس قوس قزح را بمعنی کمان رستم آورده اند و تواند بود که اثبات کمان از برای
محض ادعا باشد و در وجه تسمیه قوس قزح خلاف است بعضی گفته اند که قزح بمعنی کمان است
یعنی کمان رنگین و بعضی قزح را نام بهار دانسته اند و طایفه اسم پهلوانی از
عرب و فرقه نام یکی از شیاطین شمرده اند و موید احتمال اخیر است آنچه خاقانی
در تحفة العراقین در خطاب با فلک گفته رنگین تو کین کمان شیطان چون طاق

معرق

معرق سلیمان و موید احتمال سیم است آنچه در فرس نیز برستم نسبت داده
کمان رستم گویند که بیضه کافور زیان کرد گهر شود یعنی در چه سود است مراین
مایه زیان را مراد از بیضه کافور برف است و ظاهر آنست که مراد از گهر قطرات باران
یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گوهر را از مروارید و دیگر جواهر
تعمیم کنیم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر نیز آمده چنانکه در این بیت ظهیر فاریابی
اگر تو دست سخی دست کشیده تر داری بهیچ کان ننهد نیز کس نشان گوهر اگر نایژه
ابر گشت تاک بریده چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان نایژه بزاء فارسی
کلرگاه عنان بکسر عین و در دال لگام که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر تاک بتاء
فارسی ظاهر است اما اگر تاک باشد بتاء قرشت چنانکه در بعضی نسخ واقع شده
دو احتمال دارد اول آنکه نایژه ابر مشبه به باشد و تاک بریده مشبه باشد یعنی اگر تاکی
که آنرا بریده اند نایژه ابر شده چرا آب از او همیشه سیلان میکند و در این صورت قطع نظر
از مبالغه که از تشبیه فهمیده میشود ادعا آنکه نایژه ابر هرگز عنان از سیلان نمی پیچد
نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد و ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک بریده مشبه به باشد
و نایژه ابر مشبه بنا بر این چنین احتمال اظهر آنست که مراد از نایژه و سیلان تاک بریده
زیاده زیان سیلان آن باشد بکثرت سیلان و کمیت آن و تجربه مشاهد است که تاک
تا چند روز علی الاتصال رطوبت بیرون میدهد و از او قطرات میچکد توان گفت که
در احتمال ثانی تشبیه بنا بر واقع است و محض ادعا نیست و هذا من برکات انفاس
بعض من الفضلاء زماننا و بالجمله تحقیق مقام که در این بیت بنا بر نسخه تاک بتاء قرشت

هریک از کثرت و کمیّت سیلان و استمرار زمان او وجه شبه تواند شد عبارت چون عمان بهر صبح
باز بپیچید سیلانرا مؤید ثانی و کلمهٔ سیلان نیز مرجح اولست و در اول از احتمالین
معنی نیست بنا بر نسخهٔ استمرار و در ثانی کمیّت و کثرت او را وجه شبه کردانید اول آنست
از عکس آن و در صورت عکس در احتمال اول ادعا آنکه استمرار سیلان ابر بیش از تاکست
و در احتمال ثانی ادعا آنکه سیلان تاک بجهت کثرت و کمیّت بیش از ابر باید کرد فافهم منه
بنا بر این تشبیه از رکاکت بیرون آید فاما ادعای آن کرده خواهد بود که سیلان تاک از ابر
بیش از ابر است و یکی از فضلای عصر نسخهٔ صحیح تاک بابا قرشت را مشدد اما سکون
کاف میخواند و ادعاء ثانی از برای تاثیره ابر میکرد یعنی اگر تاک تاثیره ابر را نبرده اند
چرا آب همیشه از و میرود و لا یخفی ما فیه پیرو فرشتهٔ عادل منصور معظّم که عدل نساکرد
دگر باره جهانرا و در بعضی نسخ قدیم بدو لفظ دگر باره و هم باره مکتوب بود در حج
اولی آنست که باره را بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهانرا نه
باره بود که آن نه فلکست عدل ممدوح باره و هم یعنی محیط آسمانها و زمین شد
وجود در مقام دیگر فلکرا باره جهان گفته با دار مصر جامع ملک از مکانتو تا باره
نهم ز جهان رسته شد باد و بنا بر نسخهٔ اصل نیز حمل بر این معنی ممکن است شامی کرچه
کردند قران پیلک و دستش البته کمان خم نهد حکم قرانرا قران تیر و نیز دیگر و اتصال
در مانی مظنهٔ قوت و هلاک چیزی و پیلک بباء و کاف تازی قسمیست از تیر که آنرا اینجا

در شاخ شد و صاحب فرهنگ گوید که این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات خم
نو هر دو را بمعنی وقع نکند آزاده و محصل معنی آنکه هر کاه دست ممدوح با پیلک قران کند
از این قران و اتصال مثلا هر چه مراد و عزم اوست خلاف او را اندیشه نمیتوان کرد
چه جای آنکه واقع شود و مشهور کمان تا از شست دهانه از انقطاع نیست وجه فاعل نه بدید
شاه خواهد بود محصل معنی آنکه شست تیر در کاف نهد یا آنکه بدست کیرد اگر چه کمان باشد
تیر با آنکه شاه کمانرا خم دهد و کشد و معنی بحکم آن کشیده باشد بجانب مقصود روان شود
و تواند بود که فاعل کمان باشد و از قران تیر اراده نماید تا محصل معنی آن شود که چون تیر
با دست او قران کند کمان سر از حکم نپیچد منعش بغیبت باز دهد طالع بد را حکمش
یعنی باز برد عمر جانرا اضافهٔ عمر بجان اضافه بیانیست یعنی حکم او جان رفته را
بتن باز میآرد که باره کشته اعتراض نبود را خراج او نیز تنزل جهانرا
در تیره کشته لشکر عرضش نبود که جز داخل او نیز از ردیف سرطانرا یکی از مشکلات
دیوان حکیم اوحد الدین انوری این دو بیت است و اکثری از جمیع نسخ جز و نیز
با تشدید چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصار نواسطه
حفظ نکشد حادثات را ایاب و ذهاب [illegible] بنا بر فتح و ضم حاء و سکون دال در لفظ
حدثان اکثر را [illegible] وارد به فتح دال مهمله اگر دال را بنا بر ضرورت شعر متحرک
سازیم تا [illegible] الکثر [illegible] الا در خارج او و از لفظ او نیز خلاف
آن فهم میشود یعنی حوادث را در داخل نیز راهست و در بیت ثانی نیز از جز

چنین فهم میشود که اگر عزم او صف جنگ کند آن صف جنان و برنج خواهد بود که اسد یا جدی بنا بر اصطلاح
منجمین که مقسم هر برجی دار دیف اوست بینید و در میان صف خواهد بود و دان نیز خلاف ظاهر میکرده
و بنا برین نیز دالحج معنی در آخر چنین آورده نامعنی دا اول آن باشد که اندیشه او حادث را
هم از نزول در عالم و دخول او در او منع میتوان کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم
از محالات است چه جای دیگر چیز را معناد شاید نیز بشود که اگر لشکر عزم او صف کشد لشکر فلک را
هم مشغول حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای دیگر بروج بلکه دیگر چیزها و دوای
بنا آنست که آن توجیه خالی از تکلف نیست و چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد
و دیگر بسیار واقع شده از آن جمله حکیم سنائی غزنوی فرماید در آتش بر کسی که چشم افگند
نیز دود از روش نیمه جبین و مسعود سعد سلمان فرماید در صفت رزم عمرو مرگ او بخته
در شیدر چون دو روش ابر و گرد آمیخته باید که چون پرده تار نیز جان خار را
بجسته از نهیب تا بید میغ نیز نرگس اندید از ظلمت تار غبار و نیز حکیم اوحدالدین
خود در عذر اداء خارج کرده مستی کرده گفته است مستم از شستوران خارج
که هست تا ابد با خویشتن در انتقام حق همیدانم گر آمدم تا کنون نیز برنا ورده ام
یکدم بکام و در دیوان اهیچ یک از قدما نیست که لفظ نیز باین معنی نیاورده باشد
پس اولی آنکه درین مقام نیز برین معنی حمل کنند تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم
و دو دیگر نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام بلغا بر قاعده باشد که در جمیع گذشته
توضیحش آنکه نیز و دیگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو نیز آمد

یعنی عمرو نیز آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر هست خاص باو که آن بعد است چنانکه گویند
دیگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنا بر قاعده مذکور چنین تواند بود که نیز گفته
باشند و دیگر خواسته باشند بمعنی خاص باو و حکم نیز باید که نیز احتمالست چنانکه
در غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست دردم از یار است و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم این احتمال راه داده اند گر نور چه عقرب
نشد ناقص بچشم در قبضهٔ شمشیرش نشاندی دبران را دبران نجمیست منزل چهارم
قمر است و آن ستاره ایست از کواکب روشن و سرخ که بر آن چشم ثور که بسوی
مشرق است کانه العین یعنی ممدوح را آن قدرت هست که چشم گاو فلک را بکند
و بجای جوهر در قبضهٔ شمشیرش نهد این کار کردن بر ثور از بابت ترحم است
بر ثور که مبادا اگر ثور مثل عقرب ناقص و ناقص چشم شود چه مشهورست که عقرب بی چشم
مخلوق شده شیخ نظامی گوید ولیکن چو عقرب بهنگام هوش نیز سوراخ چشم و نه سوراخ
گوش و تواند که فاعل ثور باشد یعنی اگر ثور از ناقص خود می اندیشید چشم خود در
میکند و در قبضهٔ شمشیر او میگذاشت نه جز تشنگی خنجر خونخوار تو کیست هم کاسه کجی دید
فنای عطش از عطشان بفتح عین و سکون طاء تشنه اضافه فنا با و اضافه
بیانیست یعنی تشنگی خنجر تو منشا مرگست چنانکه مرگ بجز خون مردم تشنه است و تشنگی
او بجز خون بر طرف نمیشود و تشنگی خنجر تو نیز از این قبیل است و تواند بود
که فنا بمعنی مفنی باشد و معنی عطشان عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک کننده است

چنانکه بعضی عطف بیان بعضی گفته‌اند سنگ او جنس است و ثانی برای اول از حیثیت تشبیه و اول برای ثانی از
جهة لقا اتفاق بر جمله خود لایح است کرا برای تیغ نور کوه بجا بود آلستن تیغ تار و بعد
مادر کان را یعنی اگر از برای تیغ نور کوه بجا بود و کان را بجای لعل و دیگر جواهر
آلستن بآتش کنند یا اگر او را آلستن بجای گستن گفته باشد او را مقوله آلستن و بعد
که باره دارد و بعضی او را آلستن بجای گستر کنند یا او را مانند انار پر از قطرات
خون کنند از خون دل لعل که خاصه نشود ایچ قهر او گره وار ببندد خفقان را
خفقان جستن دل و سبب آن ضعف و خون است و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را
بر طرف میکند و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است و در تیغ گوهران
از پی داغ تو کنند پاک هم سی بخت از نقط جوهر و انرا مشهور نشست
که چون گوهران از ما در برآید نقطهٔ چند سیاه بر روی او هست و هر نقطه از ان در
سالی بر طرف میشود و در کار با تیغ قبول کند خوش آهن الم تیغ و خورشید
سان را کار آلت است که کارد گران را مثال ایشان کارد و دیگر آلات
بدان محکم کنند و تیغ و سوهان و غیره بدان زنند سان سنگ است که کارد و غیران
بر آن زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان نیز آمده و آهن در عرف
علما شامل فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح آن کرده و
گفته آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته ما همه اولیم
لیک از ما او گرامی‌تر است کود اما است همه آهنی ز جنس یکدیگر است کم همه از

میانه

میانهٔ او خوار است لفظ سان پیشتر آنچه نرم آهن تیغ شاهان شد آنچه زو همان است
بمعنی آهن و فولاد که در کار زمر گیرند تا گاه تیغ برای سان زنند و گاه بسوهان
خراشند یا بر فسان زنند با تشدید آلت است که شاید از اسباب و آلات تو باشند
و در بعضی از نسخ بدل لفظ در وز است که بجای واو باشد و بجای راء مهمله
زاء معجمه و صحیح اسناد المهان بکار ادعا ثبت که چون کار زاو را گرفته تا
تیغ بر وی زنند مثلا گویا این آزار از و باهن میرسد و در نسخه دیگر در کار
که بجای زاء معجمه در لفظ راء مهمله باشد آمده این اصح از نسخ است که در وقت
کار آرد بنا بر آنکه از سان فسان اراده نمایند ظرف الم تیغ تنها کردن
تکلف است بر عالم جاه تو گرا روی کدر ماند چون مهر فروشته چه یقین را
چه گمانرا در اصطلاح شعرا فروشده و فروشتن او رکا گفته‌اند یا از زوال حیات
و بسر آمدن عمر است محض معنی آنکه چیزها را بیقین یا بگمان توان دانست
و هرگاه در طلب علم جاه تو عمر یقین و گمان بسر آید و نرسید دیگرانرا امکان رسید
بدان و دانستن آن نیست حیثیم زره اندر دل گردان بشمارد بی واسطه دیدن
شریان ضربانرا شریان رگیست که روح در آن باشد شرائین جمع کذا فی الکنز اما
بحسب اصطلاح اطبا در اکثر دو قسم است شرائین که عروق متحرکه اند و از بطن ایسر
قلب رسته و در حرکت و انقباض تابع وی‌اند و آورده که عروق ساکنه اند و نبت
جگر است کذا فی الکفایة المنصوری ضربان نقیضان جستن رگ از وی و جستن رگ

بضمّ کاف فارسی پهلوان و دلیر محقّق معنی آنکه دلاوران سوی گرم جنگ شده باشند
که چشم زره یعنی حلقهٔ زره با وجود عدم بصارت جستن رگ را مثلا در دل ایشان
تواند شمرد بایکه ملاحظهٔ نبض کنند و از جستن این رگ جستن آن سر را که در دل است
استنباط نماید تا باز دگر پیر جوان گردد هر سال گیتی بتدریج کند پیر جوان را
معنی تا عالم هر سال بهار از نو جوان شود و باز بتدریج ایّام جوانان را پیر کرده اند
و در بعضی از نسخ عوض باز نیز واقع شده وجه او یعنی متعارف من بعد
و بعض کلمهٔ دیگر چنانکه گذشت ممکن است و بعضی پیر را بیر بیای فارسی خوانده اند
وجهی در تصحیف اولی از تکلّف در اصطلاح آن نیست آنجا که محیط کف او ابر
برانگیخت برابر گشته حاصل باران بنان را بنان سرهای انگشتان و جمع بنانه را
یعنی در وقت بخشش چندان اموال و اسباب بهم میریزد که زمین تا ابر از آن
پر میشود در ابر نه در دریا یک طفل شکوفه است باران سوی ابر از چه
فی گشاده است دهان را باران آهنگ کنان و قصد کنان فی رمح بهار است
که در معرکه کرده است از خون دل دشمنش لعل سنان را رمح چوب نیزه
سنان آهنین که بر سر نیزه است وزن سنجیدن و آرمیدن رسته بفتح را مهمله
دکانها و خانها که در یک صف واقع شده باشند سکّان بضم سین
و تشدید کاف جمع ساکن هنر بر هنر باشد دارنده پیکار بفتح بای فارسی

وسکون

وسکون یای حطّی با کاف فارسی جنگ سنان بکسر سین مهمله بر نیت باران نیزه و در دست او بی
بمعنی بی جهد و بی طاقت نیز آمده سلب بکسر لام نیزهٔ دراز و بفتح سین مقبول مثل صلاح و جرح
و الف و در این مقام بر معنی اخیر مراد از سلب لعل لعلی سرخ است و لفظ لعل را مکسور الآخر
باید خواند نه ساکن الآخر و اضافهٔ سلب لعل را الطراوت بمعنی جامه ابریشمی کشیده که بر سر
سنان و علم بندند کما فی کشف اللغات ژیان خشمناک و تند جانوران درنده چون
شیر و پلنگ و امثال آن دام جانوران نادرنده چون آهو و روباه و نخجیر و غیر ذلک کتف
بفتحتین شانه و جناح صله جبینه دان مرغ را گویند جذر در اصطلاح کردن دو داشتن بر
جائی را ودیعت نهند قلم تو که بر منقار کند جذر اصم را جذر در محاسبات عددی را
گویند که در نفس خود مضروب کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب
کدام عدد در نفس خود حاصل شود او را منطق گویند و هر عددی که او را جذر نباشد
چون عدد ده او را اصم گویند وجه تسمیهٔ آن عدد با صمم آنست که هر چند از جذر او سؤال
کنند مسموع و جواب نمیگوید پس گویا کر است و گاه باشد که اصمیه و منطقیه را به بعضی جذر
نسبت کنند چنانکه سید افاخم العلما و اعاظم الحکما میر غیاث الدین منصور در کفایة
الحساب باین تصریح کرده گفته جذر تقریبی را اصم گویند و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنا
بر این معنی حکیم اوحد الدّین خود در مقام فخر فرموده الحکما را آن او را نتیج بودی و عدد
غیبی جذر اصم را غیبی گنگ و کر نسبت گنگی با اصم بواسطهٔ مقابلهٔ اوست با منطق
و قدما حکما را اعتقاد آن بود که هر عدد در واقع جذری بود و بعض از آنها معلوم است
الّا واجب را چون جذر اصم و در وقت تسبیح میگفته اند سبحان لا یعلم جذر الاصم الّا هو

اما تحقیق چنانکه مذهب متأخرین است آنست که او را در واقع جذر نیست الا تقریباً محصل معنی
آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم است یا مجهول بطریقی که تحقیق را اطلاع بوجود او نیست
الا واجب تعالی داده معیوب بعیبی گشته دیگر آنست اگر قلم تو او را در سر منقار کشد یعنی در سر
منقار خود جای دهد او هم نشیمن خود سازد یا آنکه او را در سر منقار خود جای دهد بقصد آنکه
بنویسد بمحض همین مجاورت جای نشیمن عطارد یعنی مدبر و دبیر فلک شود یا آنکه در وضوح و ظهور
مانند مبنا شود و همه کس را علم بوجود او حاصل شود یا آنکه در تنطق نایب مناب عطارد شود
هر گاه او را از مجذورش یا از نفس او سوال کنند ناطق شود و از خود اعلام دهد
و در جمیع احتمالات ممکن است که مفعول جذر باشد بدون اضافه با صم و ح محصل مصرع ثانی
آنست که اگر قلم تو جذر را از برای مبدأ اصم و بواسطهٔ او در سر منقار کشد در این صورت
سکون را در صورت اول جذر را گریست آن صدر جهانی که تو در شارع تعظیم
همراه قدیم گشت حدوث تو قدیم را یعنی اگرچه تو حادثی اما در راه تعظیم بعد از قدم حدوث
تست و همراه قدیم او است نه باین معنی که همراه دیگر قدیم را هست و حدوث ممدوح
همراه قدیم است بنحوی که در مرتبه تسیم باشد بلکه باین معنی که قدم و حدوث او در همراهی و در عین
حدوث او هست تا خاک کف پای تر القفش بستند اسباب دروازه بدادند قسم را
تجربه شاهد است که قسم خورنده بعد از قسم خوردن برافروخته میشود و میلرزد محصل معنی آنکه
این معنی بواسطه غیرت و مهابت قسم کاهی که خاک پای لازم قسم افتاده و تا خاک پای تر را
برابر خلایق باو قسم خوردند بیا فرمودید این معنی را لازم قسم نمودند و صاحب خرقه هم
بجای قسم سقم تصور کرده بتقدیم سین بر قاف و ح محصل معنی آنست که ازو خدا تعالی

جل جلاله

جل جلاله محقق آنست که درد وی درد را از درد خلق کند بنا بر این تا خاک کف پای تر انبیا فرمودند
اسباب تب لرزه به بیماری دادند که بیمار را گرم کند و بلرزه آورد یعنی چون دوا خاک کف تست
مرض بیمار در ازو را در آن گرم میکند و میلرزاند با آنکه چون دوا ضد درد است و دوای درد را
خاک پای تست بیماری از غلبهٔ ضد خود که خاک پای تست بر خود میلرزد تا او خلق شفا
بوده درد را از هیچ دوا اندیشه نبود انصاف بده تا در انصاف تو باز نیست غمخوار تر از
آنکه تشمان نیست غم را غم بنحیحن که نفسد یعنی در ایام عدل تو کز نوع غمخوار که نعدا است
که چوبان غمخوار تر لذو نیست با آنکه در میان شبانان نیست یا غمخوار تر از گرگ نیست و در بعضی
نسخ بول نیست است واقع شده در این صورت مصرع آخر در الطریق استفهام انکاری باید خواند
گر شاه نشان خواجه بود خواجه انیست او را ست در ونک نبود هیچ حکم را یعنی خواجه
شاه نشان یعنی خواجه که نشان شاهی داره باشد یا خواجه که یاوت داره به پادشاهی رسیده
باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی از این دو صفت باشد صفت داه نیابت این خواجه
است و این معنی از نهایت وضوح او بشی بمنزله او را ست و هیچ حکم کننده را شک در او
نیست رین بیش ماند داره هر طایفه مردم آوازه اعزاز قرب بود نعم را نعم
جمع نعمت است امروز در ایام تو آن صیت ندارد بیچاره نعم چون تو شدی سفته کرم را
صیت بکیر صلوا وازه وی عیب نداد و دیا ضمیر است بمعنی منعم که در بیت سابق گذشته یا مرجع مذکور
است که بیچاره نعم را و بنا بر اول مصرع ثانی ترقیست رجای نعم و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین
است که بیچاره کرم چون تو شدی سفته نعم را نعم یعنی نوع آدمی سفته بضم سین در فرس
بمعنی تحفه و تکلف و ح معنی چنین است که همین که تو تحفه نعم شدی یعنی تر ابکلیت از عالم

بنعم داد ند وزین معنی را بوجود تو ممنون و مسرور ساختند کرم بی ره را ازان صیت ماند
و توانا بود که سفته با سین بفتح سین ماخوذ از سفت بفتح سین و سکون فا که بمعنی سپار
آش میدن آب و سیراب شدنست از آب وجه کنایه از شوق ممدوح خواهد بود منعم گفتن
در جواب بایز دو در اکثر نسخ این بیت نیست وجه بیت سابق را بطریق باید خواند که معنی
این بیت مفهوم مخالفش باشد یعنی ازین عبارت که بخشش این نعمت را وادر ده بود این معنی
باید فهمید که امروز چنین نیست روزی که دود بر اثر آتش شمشیر چون باد خورد شیر علم
شیر اجم را در نعره ختاق آرد و در جلوه شتافتن کرانس تو باین شد همه کوس علم را
اجم بفتحتین بمعنی نیستان ختاق بضم خاء معجمه مرضی است که در حلق پیدا میشود و حلق را
میگیرد شتافتن بفتح تاء قرشت و تیتی معجمه و ضم نون فراهم کشیدن پوست باین بفتح باء
تازی مصدر و غیر مصدر آمده است یعنی دلیر شدن و دلیری و بیاء فارسی آمده است بمعنی حفظ
یعنی روزی که از عقب شمشیر ممدوح تو دود شیر علم شیر علمست که اصوات شیر ریخته باشند باوجود
عدم حیات و امتناع صدور فعل از و بنوعی از درم زدم شده باشد که شیر را
متقبل باد بخورد چه شیر علم مجوف است و جوف او پر از باد است اگر دلیری تو با حفظ
تو این کوس علم نکند کسی اخفاش بهم رسد و آواز نکند و علم را شتافتن
بهم رسد جلوه نکند یک نالگی تو کند در عدد ملک الهی که عدد جلوه کند
درم با فایده تر از آنکه همه روزه همه سال از شست کمان ناله دهد پشت
بخم را درم بکسر دال و فتح زاء فارسی غمگین دانند و میکن را بفارسی و تیره یعنی

دروقت آنکه دشمن خواسته کند و در حصار مقابله در آید یک صریر قلم تو در دفع او
فایده بیش از آنست که همه عمر کمان پشت خمیده خود را از شست کمان دور ناله دهد یعنی در
مملکت داری آنچه از یک صریر قلم تو مترتب است بر حسب آنچه روزه و همه سال مترتب نمیشود در
اکثر نسخ بدل لفظ همه سال و همه روزه همه روز واقع است وجه محصل معنی آنکه کما هو المشهور
آنست که ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد و ثواب برابر ماه رمضان است و بعضی گفته اند
که در زلف ظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ در ماه رمضانست و بعضی
گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد بنا بر آنست که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتیکه
کفار بر سر اهل اسلام آیند و این نوع قلت از جهاد بر تقدیر تسلیم این مقصد رکاکت
این توجیه متقدم ساعدت الفاظ بر و بر متتبعین مخفی نیست بخت بی سیمت که زر
کم کند اقبال کرین کشد دشمن بدبخت درم را همین قرینه و معارضت که برنتابند
ورخساره اطفال فربه که در نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدار ایشان
افتد بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند درین بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفلت بمعنی
کرده کنایه از خوبی بخت او و اقبال را تشبیه کرده رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد
محصل معنی آنکه اگرچه درم خود را سیمین و فربه انگاشته نیل چشم زخم بر وکشد و
چنان وانماید که مردم را بدیدن او رغبت است یا آنکه بواسطه معالجه نیل
بر درم کشد که باز اقبال را رغبت است بدیدن بخت تست غلط کرده افتاد
و بخت ترا آن نوع خوش آینده نیست که احتیاج دیگری برو توان کرد و توانا بود

که در مرتبه غایه از فرط غضب باشد خصم از حیات تو تشنه خنده به تا نه چیکند بازوی بد دولت علم

یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را بهتر از تو داند و بازوی بد دولت را که کمالات او است

تا نه علم که کمالات تست لیاز دستوان بود فاعل چیکند بازوی بد دولت است یعنی تشبیه دشمن

بکمالات تو از آن مقوله است که بازوی بی نیجه علم را تا نه خود داند با آنکه با وجود بیخبر است

نیز باید دانست که درین احتمال تشبیه مفرد بمفرد دانسته با تشبیه خصم بعلم و ممدوح ببازوی

بد دولت لازم بلکه تشبیه نسبت بنسبت مراد است یعنی چنانکه تا نه ساعتی بازوی بد دولت

علم را امر نیست با مقوله تشبیه دشمن بکمالات تو نیز از همین مقوله است و بر تقدیر حمل تشبیه بر

تشبیه مفرد بمفرد نیز محذور نیست چه متناع است دشمن که خصم یاد کرد است ضعف مبغوضیت

مثلی است ممدوح را لازم دارد بنابر آنکه مثلیت بین الطرفین وجه مضرع است بنابر

که ضمنا فهم میشود و در شرح فناهی بدل تا نه چیکند تا می چکند منقول است و اکثر نسخ بلیغ هم

مرادف این است وجه محصن مصراع ثانی اینست که زنهار بازوی بی نیجه علم را چه میکند چه

با یمعنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند و چنانچه اکثر مؤلفین فرس نقل کرده اند

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی

پشیمان شوی بدو خواه تو بر نخته این نکته خفا که صفر نیست که هیچ نه بود اما هیچ رقم سازد

سکنه بفتح سین و سکون کاف تا از معنی دشمن تو در دور زمین صفر نیست که کار صفر از دهم ازاید

چه صفر

چه صفر با آنکه هیچ است اما عدد را زیاده میکند و از دشمن تو این کار نمی آید این بنا بر مشهور است

که صفر عدد را زیاده میکند اما بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه ثانی ده است و در مرتبه ثالث

صد نه آنکه صفر آنرا صد و ده میکند و از صفر هیچ نمی آید الا حفظ مرتبه این کلام که بیشتر بوده

هیچ رقم را صنعت مخصوص که اهل دید بلکه صنعت خواهد بود کاشف و بیان واقع لفظ نخته خاک که

خاک از لطیف نیست چه اهل حساب قسم عمل حساب را منتقسم بدو قسم ساخته اند نخته برای که محتاج برسم

نگنجه است یا بر روی خاک یا بر لوحی و دیگر الفرادی مراد از نخته محاسبان که در اشعار قدما شعرا

خاک قاید بسیار واقع شده است و هوا آنکه محتاج برسم نگنجه نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن

است مثل آنکه مضروب را با مشعر حاصل ضرب مثل مضروب فیه است تو که زائد شده هر کاینی

فاسد پر دهنچه دیگر کهنه نیست و شکم را بر نیست امین باد قرار دست سعادت کاندر شکم

چرخ تو یاد شادی و غم را یعنی تا نیست امین بسبب آن لیا موجودات بدایره وجود خالی نبود

بچون که دیگر نتیجه از او حاصل نشود و تا شکم امین بسبب ازو بقی موجودات بحکم عدم پر نشود نوعی که

دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت تر از بروز امین قرار باد که این همه که دو شف و غیر آن

از چه منقضی غم و شادی باشد که بر دو رن دشمن و دوستان تو واقع میشود بواسطه حافظ تو و نظام

ملک تست و علت غایی شادی و غم بوده در بزم که هست چهره بعقیق نموده تا هجد فلک

شعبده منقلب و بم را عقیق کوکبیت دوش و بزرک که از جانب شمال با پروین طلوع

کند چه خوشی نام متعدد او نیره باره بود یا زاده ناهید اهر منقلب بفتح میم و لام و سکون دم نیز

مثلثین و بم بفتح باء در آمدند از اوتار عود پیش قدما و ارباب موسیقی پنج تار بود چنانکه گفته
پنج تار اند متحد با هم چهار و زیر و مثلث و بم و بعض متاخرین یکتار دیگر افزوده اند و
آنرا نظیر بم نام کرده اند محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمهٔ مثلث و بم را با چره بعیوق نموده
با چره بودن نغمه اینان بعیوق کنایه از بلند نواختن اینست بطریقی که نغمه بعیوق رسیده
و تعبیر از نغمه بصعود کرده با شعر باشد که آن نغمه چندان غریب است گویا بحرات خاک
دارد از سجدهٔ احرار مجدد با سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را احرار از ذکا مجد بدال
مهمله آمده دار شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست صنم است و کلمهٔ هیچ در کلام قدما بسور
کلیت هیچ شمن هیچ صنم یعنی هر بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت در تحت ترتیب و
اول است اما این بیت ترتیب دیگر است که جزا بر شرط مقدم شده این بیت بر آن وزن و قافیه
و ردیف است کامروز بسالمیت فره فضل دگر را فره بفتح فاء و کسر راء شادی زیاده
از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده است از ابوالفرج رونی که مطلعش اینست امروز
بسالمیت فره فضل کرم را امروز وفاقیست عجب تیغ و قلم را شگفت بفتح شین معجمه
و کاف و فاء عجب اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهنده حشم خدمتکاران یوبه بضم یاء حطی
و فتح باء موحده و بوبه بضم باء موحده و فتح یاء حطی هردو بمعنی آرزو است شمس فخری یوبه
را آخر نیز باء موحده باشد نقل کرده و لیست سند که بنده دیده و زاده ات بعضی مستند و لزوم
شمر بفتح شین معجمه حوض خرد و چون حوض در ساحت فضا خانه خضر انگشتری که بگنجد او

از تیشهٔ پیر از نشر فتامه مسطور است که چون جم و جمشید با تکین و چون آب و باد را وصف
داشتن آن با ذکر کنند مراد سلیمان است و چون با آینه و سد داشتن این واقع شود سکندر را
ذکر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهور است از ملوک فرس جشن بزم خوانند و بزم دارم بکسر
همزه و فتح راء نام شهریست قصهٔ آن مشهور است مقاییس جمع مقیاس است بکسر میم و سکون
قاف اندازه همم بکسر هاء و فتح میم همتها صبا بسبزه بهار آن داد و دنیا را نمونه کشت
جنان مرغزار عقبی را مراد از مرغزار عقبی بهشت است صبا تحفهٔ زلف بنفشه کرد شب
بنفشه بر چوب آورد دل تیغ را حدیث عارض گل را گرفت لاله شنید بنفشه نامه بر آب
این دو معنی را چو دید نامه گیتی بلید و تن زنگ را مطالعه نمودند و نقل و نقد را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را خواص و نطق نظر داد بدایع را تعریض بکسی دارد که آن
و متعرض کسی شد تا تهمت دروغ گفتن دادن و دادن انهی بکسر همزه خبر رسیدن محصل معنی آنکه
صبا در مقام رسوائی بنفشه و گل بود لسبب الهدد مجتبی که موافق واقع شود دست بزلف بنفشه
دراز کرده بنفشه دروغ او دراست پنداشته سر با دو دراورده یا آنکه او را آزاد بنفشه بود
بنا بر این سر خجلت و متعرض او شده بنفشه آزاد در آن برآورد بعد از آن صبا حرف رساند
گل بمیان انداخت گل آن شنید یعنی گل اسم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کام خود از این
هر دو حاصل کرد با نقش بانه که حربه و باد دریا چنین است گفت که من با دو کس از آنکه
تو اظهار کرده ام چون نقش بانه دید کرد و تن از آنکه او یعنی بنفشه و گل مخالف عقل
و نقد کرده اند و ما محرم لاف آشنائی ایشان نیستیم زبان سوسن بسلاطین و چشم نرگس را اطلاع کرد
تا بصدق و کذب این مقدمه وارسیده معلوم گشت که بنفشه و گل منکر آشنائی صبا اند یا معنی

آن سلوک بیت را چنانکه وقت منقش نباتیه اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل شنبلید لاله شنیده وقع
فاعل برداشت لاله خواهد بود نه صبا یعنی لاله شنیدهٔ صبا را با بنفشه و گل شنبلید و غمازی کرده
با نقش نباتیه گفت و خدشه که در این نسخه هست آنست که عدم متابعهٔ گل عقل را لازم نمی‌آید
چه مجمل همینکه صبا حرف گل را زده گل را کفایتست مادام که قبول نکرده باشد و قبول کردن او
بنابر این نسخه از تحریر بیرون نمی‌آید و جواب آنست که اگر چه گل صبا را متابعه نکرده باشد
اما سلوک او بنوعی که صبا در حق این قسم خطه برادر و چمن اراده کند باز قسمیست از بی لغتی
عقل نقوی و مملکت که بواسطهٔ تایید جواب مخالفت نقوی را بنفشه و مخالفت عقل را
بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب از خدشه بارتکاب سکون ضاد در
لفظ عارض و حمل در گرفت بمعنی قبول کرد تا مفاد قطعهٔ او باشد که بعد از سر در آوردن
بنفشه گل که حدیث خود را از صبا شنید قبول کرد و ایضا جواب بآنکه مراد از آن در این
که متابعت عقل و نقوی نکرده اند بنفشه و صبا است یا بنفشه و لاله است چه لاله غمازی
کرده و غمازی خلاف عقل و نقوی است ضعیف است اما جواب اول از چند وجه است وجه
اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از وی شده دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیم آنکه بنا
بر این لفظ عارض در کار نیست اما جواب دوم بواسطه آنکه از تسکیر نقش نامیه نیست و اما
جواب سیم از آن جهت که هرگاه ترکیب بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نقش
نباتی منسوب بر بنفشه باشد تا بعد فکر و کذب غمازی او نیز وارد شود و حال آنکه غمازی او
امریست معلوم نقش نباتی دیو شده بیت که در ترکیب بهر این را اما دانا چهار است
از حکم بنا دیگر یکی از کلمهٔ بهر و لفظ را مگر آنکه را کلمهٔ بهر راست کی بجا نیم نه مکسور تا مفاد
آن شود

آن شود که نقش نباتی نقش داری ظاهر البسوس و نرگس نصیب داد انهی را یعنی از برای انهی یعنی مع ذلک
حکم بر بادی تی را او کیست چه را زاید در کلام متحیک از قدماست و در عصر ایشان از
محاورات جمع میان را و بهر متعارف بود و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نیست
ما دار بر با و تی را قایل میباید شد و در همین قصیده را ردیف قافیه حتی از این جمله است
و این بیت امیر خسرو دهلوی از این مقوله است بیجرم اگر چه ریختن خون بود گناه تو خون
من بریز برای خدا را و در بعضی از نسخ بدل لفظ بیت سیم قطعهٔ این بیت واقع شده
چو نقش نامیه قدرت نگشتش را دید که پشت پای زد از گزاف نقوی را و حال هر
یکیست چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی مرتب اند چه انکار را چه دعوی را اضافه خدمت
به انهی بیانیست یعنی خدمت کردن اعلام آن محصل معنی آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیا اند
که هر چه از بنفشه و گل شنوند به بنفشه خواه انکار اشتنای صبا و خواه دعوی اشتنای او
دا اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نقش نباتی بنقش نباتی اعلام کنند زهی بتقویت دین نهاده
صد اکنت مؤثر ید بیضا است دست موسی را مؤثر بفتح میم بنا مشتقه کار دهای حکمت
یکی از معجزات ید بیضا بود که هر وقت از گریبان بر آوردی پنجهٔ او چون پنجهٔ آفتاب بودی
و بسبب آن معجزه رواج دین دادی محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد اکنت اعتراض
بر ید بیضا موسی نهاده یعنی تو تقویت دین به از موسی کنی و قصور عقل تصور کند جلالت قدر تو
اساس طور تجلی کند تجلی را قصور مصدر است بمعنی اسم فاعل قصور عقل قاصر اساس بمعنی بنیاد
بضم همزه بنیاد و اساس بفتح همزه جمع اس این بیت از طریق استفهام انکاری باید خواند

و مصرع ثانی نظیر مصرع اول است بکارت باید تو صد بار پیش طعنه زده است سپهر تخت سلیمان
تاج کسری را یعنی چون خاک پای تو بر از تاج سلیمان و تخت نوشیروان است فلک از آن سبب طعن
بر ایشان ساخته شمس یقین یعنی بعد از آنکه در حدایق السحر عدول از جانب صواب و شعر را ممتنع بکار نوع
ساخته گفته نوع سیم است که در بعضی از اوصاف مدح و اهاجی و غیر آن چندان غلو کنند که بحد امتناع
عقلی رسد و باید که ادب شرع را مستلزم بود و این بیت را با بیت که قافیه او موسی است از آنجمله
شمرده و منصف بعد از آن دو بیت دیگر آورده که شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان
پیغمبر چنین بود ترا چنین است و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد از این
عبارت و امثله کثیره بعضی دیگر از قصاید حکیم انوری و بعضی از بلغا شعرا که این بیت حافظ نیز در مدح
پدر خود گفته نوح زبس علم داشت کرد بدین بود قطره بس زعلم بر سر طوفان او چو این بیت
معزی فرماید چون هوا سرد پیر برد جایی در کاشانه به مصطفی مانی غرور فراست مینی ز به از انجمله
است گفته که این جمله ناشایست و دلیلی بر ترک ادب و دلالت کننده بر اعتقاد شاعر و فتور
تو در صدق او در دین نعوذ بالله من الضلالة بعد الهدایة هرچه فتوی دادست قلم بدست گرفت
قضاء بر آب نویسد جواب فتوی را یعنی جواب فتوی را تو در دوات مثل نقش بر آب صورت
نمی بندد آنست آنچه در معنی این بیت مشهور است و پوشیده نیست که جواب فتوی بمعنی قبول
فتوی و رواج نیز گویند پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال آورده
بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که هرچه اقتضاء فتوی دادست
قضا فی الحال قبول میکند و جواب مینویسد هر انشائی که توقیع توران نبود رواج کند

جز ران

جز ران تیغ را یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد از فسانه باطل و سخن رانست زمانه او را
در هم نمی پیچد الا برای آنکه حسنا برو نیست با آنچه او زمانه را باطل میکند در روز ممکنه الا در
آرزوی آنکه حسنا در رو نیست و از پی که باطل کمان این ندارد که حسنا در رو نیست و
اهمیت در این آرزو و از کار میکند و رانده وجود نیست مگر در ضمیر تو نفی را بهیچ لفظ تو
اهم لون بر نفی نه پیوندد رعایت کرم اندر کلام تو نفی نیست در اعتقاد
تو ضد است لون مگر نفی را جمهور بر آنند که یکی از این دو بیت بدل از دیگر است
چرا که مآل هر دو یکیست و جمع میان ایشان از نسخ است اما خلاف واقع است
چه مآل بیت اول است که مگر در ضمیر تو نفی نیست چرا که هرگز در کلام تو لفظ لا
واقع نمیشود و همیشه در جواب سائل نعم میگوید و مآل ثانی آنست که مگر لون را و یا را
ضدین میداند که هرگز جمع در میان ایشان ممکن نیست یعنی همان در کلام تو کلمه نفی که مفاد
رد سؤال است نیست بلکه این لفظ اگرچه این معنی نداشته باشد مثلا هرگز متکلم به
نیست و امثال آن سخن نگوید بواسطه آنکه نفی جزو اوست یا آنکه این نه آن کلمه است که تکلم با وجود منافی
کرم باشد وجود چکنم با تو تنگ عیش او جهان کرامی و سلوت منم ز او تن سلوی
سلوت فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش و خورسندی منّ بفتح میم و تشدید نون
ترانگبین و ترنجبین سلوی مرغیست که بفارسی کرجو و بعربی سمانی بفتح سین مهمله نیز گویند
یعنی بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و از آسمان مائده برای ایشان منّ و سلوی نازل میشد
اما چون خورش منحصر در آن بود بسیار ازان دلگیر شدند چنانکه نمونی تکلیف

میکردند که دعا کن تا عوض مائده از برای ما تره نازل شود و بتفصیل در کلام مجید مذکور است
محصل معنی آنکه پیش از وجود دلت کرم تو جای وجود چنان شده بود که جای بنی اسرائیل را در تیه
نسبت بکرم جود ذاتی عیسی است   و جود جود تو را که فتاده در نه وجه   به همه با قبضه مقرر رخت
اهرن را یعنی اگر وجود تمام عیار وجود تو که رابعه وادو از قبضه از وست   و در میان وجود ها ز
قلب عالم غیبود قضا صلا وجود را که از اقلیم عدم تصرف در آورده بود به همه میفروخت
تا وجه او را در مرتبه اهرن روزه خود کند و بعضی را کج را راسج خوانند که بدل یا حطی با
موحده باشد و بدل جیم حاء مهمله خالی از تکلفی نیست   زبان کلک تو تمیز فتنه با
چنان که تیغ سپید ما بر یخ خفته را   یعنی تمیز فتنه را با آن همه مهابت از ترس قلم تو
چنان شود که در چشم خفته با کمال جبن بید را که دارد برگ سپید ما یعنی ابسج او را از
نکند زجاج چشمه تیغ تو دشمن بر آب   زخم ماتره خلق بهر مجرب را یعنی کار فلک
اگر تیغ تر آبدار کند و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف اینجا است
ترا عطیت عمر چنانچه هیلاجش کند که سالش عطا کبیر را   چون دانستن این بیت
موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است پیشی از شروع در شرح بیت ذکر آنها
باید کرد و هر آینه نیم جزء از فلک البروج از افق مشرق و جزء دیگر بر افق مغرب خواهد بود و
آن جزء که بر افق مشرق است طالع و آن جزء که بر افق مغرب است سابع و غارب گویند
و از طالع گرفته بر توالی فلک البروج را به دوازده بیت قسمت کنند و این ۱۲ بیت که
جزئین

جزئین ایشان طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی اینها است
که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد مایله گویند که سیم و ششم و نهم و
دوازدهم باشد اوتاد زایله گویند سهم السعادة جائیست از فلک البروج که بعد او از درجه
طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل
و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعادة اول سرطان خواهد بود و جزو
اجتماع جزویست از فلک که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال
جزویست از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیر که تحت الارض است در آن
جزو باشد باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را بعلت مختلفه بر کواکب سیاره قسمت
کرده اند گاهی یک برج یا دو برج تمام را بکواکب دهند و آنرا خانه آن کوکب خوانند چنانکه اسد را
خانه آفتاب و گاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند
پس اگر هر برجی را بسه حصه منقسم کنند و هر حصه از آنرا وجه آن کوکب گویند که با او داده اند
مثلا ده درجه اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند
و هر حصه را بکوکبی دهند او را حد آن کوکب گویند و حد نیز باشد الا خمسه متحیره را
دیگر بدانکه اسد و حمل و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا
و میزان و دلو مثلثه بادی اند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند و ارباب
مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری و شب ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ

او با مثلثه هوائی در روز زحل و عطارد و بشب مشتری ارباب آبی زهره و مریخ و قمر اما در شب
هر یک از اینها وسط را اول دارند هر یک از سیارات را اختصاص درجه از فلک هست
که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص بدان وجه نیست و آن درجه را درجه شرف
آن کوکب گویند چنانکه درجه نهم حمل آفتاب را و اول دلائل کمیت عمر بر دو نوع است یکی دلیل
جان و یکی دلیل تن که بقای عمر بدو است دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا گویند هیلاج
لغت یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج چیز است علی سبیل البدلیة بدین ترتیب
اول شمس دوم قمر سیم سهم السعادة یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعادة یا جزو استقبال مقدم
پنجم درجه طالع مثلا چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا دوم یا سیم یا دهم یا یازدهم
یا هفتم یا نهم بوده است شمس هیلاج است و الا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج برج
مذکور یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم قمر از برج طالع قمر هیلاج است و الا نظر کنند
که مقدم برین تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر
بجزو اجتماع مقدم کنند پس سهم السعادة و اگر استقبال مقدم باشد اول نظر کنند بسهم
السعادة پس بجزو استقبال مقدم هر یک از اینها که در وتد یا مایل باشند هیلاج خواهند و اگر هیچ
یک از اینها در وتد و در مایل وتد نباشد هیلاج درجه طالع خواهد بود و اگر تولد
بشب شد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ صورت
تفاوت نیست اما کدخدا اگر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در او است منزل باشد یعنی

صاحب

صاحب آن خانه باشد یا از شرف و حد او در آن برج باشد و ترتیب در هیلاج بترتیب ذکر است
هر کوکب را در کدخدایی عمر سه عطیه است کبری و صغری و وسطی عطیه کبری شمس که بیش
از همه است صد و بیست سالی و از زحل که کمتر از همه است چهل و سه سالی و از نیرین که کمتر
از همه است نوزده سال و نیم عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سالی و از زهره که کمتر از همه است
هشت سالی و دیگر سیارات را عطایا در مابین الطرفین است سالهای شمسی عبارت از عوده
آفتاب بفلک البروج است و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود و شش از ربع چنانکه قدما
یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند و اما باتفاق این کسر بر کتاب ساعت روز
حساب میشود و سال چهارم را سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنا بر آنکه آن یک روز
باین روز زاید اکنون کبیسه اند چه کبیسه را کف انباشته را گویند و بسیار باشد که این روز را
کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و یازده جزو از روز هرگاه روز را سی جزو
کنند یعنی خمس از روز و این کسر را در هر سه سال روزی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز
گیرند اما در سه سال بتقلیل از روز زیاده میشود چنانکه در هر سی سال یازده روز میشود و محصل
معنی آنکه تا کدخدا بیعا عطیه کند عمری که هیلاج آن عمر عطیه کبری را کمتر کند یعنی عمر
چندان باشد که از کبری و کرانی عطیه کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است باین کبیسه را
بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری شمس اراده نمائیم که از دیگر عطایای کبری بیش است

تا مجموع سال عمر شصت و اند بیحد از او در این سال ترک شود و بهم آنکه علم هر کس که روی سولدان لند در انشت
بفتح همزه و ضم نیز آمده و سکون را و کسر دال نام ماه چهارم فارسیان و روز بیستم از ماه فارسیان
اضحی بفتح همزه روز قربان در آن سال که این قصیده گفته شده عید قربان در اردی بهشت
واقع شده مترصد چشم دارنده آملی بکسر همزه چیزی از کسی چشم داشتن و نمودن شعری یمانی
ستاره است که از پس جوزا برآید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف آنرا در ایام
جاهلیت بخدا پرستیدی کذا فی الکشف اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است که ستاره بزرگ
روشن را که بر دهان کلب الجبار است و یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویند
و شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر را از کواکب کلب الاصغر که یکی از صور جنوبیست روشن
و خورد تر و سرخ تر از آن شامی چنانکه بعد ما بین این هر دو نیره بالا باشد با شعری یمانی
بعد از جوزا طلوع کند الطغای باغ سبزه و گیاه است و نهالهای نو دسته و شاخهای نو خیز کذا فی
الشرفنامه بلاغت نیز زبان شده بمنتهای سخن گوئی رسیده بلوغ بکمال رسیده طوبا درخت
در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی پیغمبری میکرده و تصویر را معجز خود ساخته مانویه
اصحاب وی بند رایت علم زمرد بضم زاء معجمه و میم و راء مهمله مشدد زبرجد بفتح زاء
و باء موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی معروف و گفته اند که چون افعی در زمرد نگرد
کور شود سنگ معروف وقار عتبار وزن گرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن
و کاهیده فربی فربه روای جمع رادنجه باد خوش ستیزه بکسر سین ناسازگاری معیار

بکسر میم

بکسر میم آلت راست کردن چیزها معاییر جمع مقدار معدار آلت اندازه شوری بضم
شین مشورت کردن احیا بفتح همزه زندگانی موتی بفتح میم مردگان ماوی بفتح میم حالات
عزی بضم عین و تشدید زاء هبل نام دو بت اند که کفار در حرم کعبه پرستش میکردند مداری
بفتح میم و سکون دال مهمله بخت کذا فی ... و در لغت عرب بکسر میم آلتی از چوب که بسر آن
خار نهند و مشک را که مور و عوسان آب هموار کنند و بلغت فرس سر خواره گویند فتح اشارتی
بنا مزدی وجود آوردنی دشمنان ممدوح خواهد بود ضمیر او در این بیت راجع بکعبه ملک است
چنانکه ضمیر شین در بیت لاحق آنست شعر خواندن راوی روایت کنند که در زمان سابق
شعرا خود بر ممدوح شعر نمی خوانده اند بلکه هر شاعری راوی داشته که در حضور ممدوح استاده
شعر آبدار خوش بر وی خواندی مسعود سلمان گوید در خطاب براوی خود ابوالفتح نام
این شعرها بعید مکی خواجه ابوالفتح راوی مهتر جریر بفتح جیم و کسر راء مهمله و اعشی بفتح همزه
و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب بشیر بضم بشارت
نصرت آنشیده باز ناصر دین را صدر جهان خواجه زمان و زمین بیان نظر یاری کردن و فیروزی دادن
و بخشیدن و مادی و بخشش انکه سر و بسکون یمین و لب رتی نطقی نظر داده اند کلک
یمین را یعنی یمین یسیر قلم را نطقی داده که آن ضرورت وی بسیار او بسکون یمین را
نظر داده که عبارت از زدن یمین است بر احکام فرستادن با طراف اطراف را
بچند و نسبت یمین بسیار بنا بر آنست که اهل سنت خاتم را در دست چپ کنند

و در هدایهٔ فقه حنفی مذکور است که اگرچه سنّت آنست که خاتم را در دست راست کنند
چون شعار رفضه است اهل سنّت علی زعم ایشان خاتم را در دست چپ کنند قلزم
کان را نه مستفید بخشند کلک و نگین یعنی گاه گاه یسار و یمین را یعنی کلک و نگین را از
یسار و یمین منطق و نظم فایده بردند و فایده برنده اوّل بخشیدند که قلزم و کان را که
یسار و یمین ممدوح اند دیگر مستفید آن مقدّم بر کلک نگین است و آن کنایه از آنست که
ممدوح پیش از منصب وزارت فایدهٔ بمردم میرسانیدند حسرت ترتیب عقد گوهر
کلکش در ثمین اشک ثمین را یعنی خط ممدوح را نظم و ترتیبی است که در حسرت آن
نظم اشک در ثمین یعنی آنچه در ثمین بود اشک بر درّ ثمین شده و در اشک بر درّ
یعنی بر اشک بر خط ممدوح میبرد چنانکه در ثمین اشک بر درّ میبرد امّا در نسخهٔ قدیم بجای
اشک اشکی بنظر رسیده وجه محصّل معنی آنکه در ثمین در حسرت ترتیب خط او چندان گریست
که اشک او در ثمین شده یعنی کم آب شده و با آخر رسیده و بنابر نسخهٔ اصل نیز مثل این معنی متحمل
است محصّل او آنکه حسرت ترتیب خط او در اشک برد در ثمین را کم آب کرده و انحای جمیع جواهر
مرتب و منظوم حسرت بر ترتیب خط میبرند اشک بر نظم درّ ثمین کیسهٔ کان چون بکنج
جود پرداخت بحر عمان سوی لجّه یافت دفین را لجّه بضمّ لام و فتح جیم مشدّده عمیق
ترین جای پنهان کنند یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسهٔ کان را پرداخت و انحای نوبت
باو رسید کیسهٔ او نیز ریخته خواهد شد عمان خود را بسوی لجّه که دور ترین مقام است

از دریا

از دریا یافت و در اوراق آنجا ریخت تا مضبوط بر باشد و آنجا دست ممدوح باو
نرسد و نبخشد یا آنکه چون ممدوح هرچه در کیسهٔ کان بود بخشید و دریا دید که چیزی غیب که او بخشد
وا زسایل شرمنده به خواهد کشید عمان خود را بسوی لجّه یافت برای آوردن درها
که دفین کرده بود تا ممدوح بخشد و تواند بود که در کلمهٔ پرداخت بدل یا موحّده
نون باشد و بنابرین تقدیر نیز احتمالات ثلثه مذکور باندک تغییری در عبارت شرح جاری است
چنانکه گوئیم یعنی چون دریا دید که چون کیسهٔ کان دفن بکنج ممدوح نگردید و بدان جهت بجز داخت
بحر عمان سوی لجّه یافت قضا من فاتحه را حرق از زمانه هیچ خواست تیر سپهر
از برای لوح برین را گفت قضا کز پی سباع نوشت کاتب تقدیر حرز روح امین را سباع
بفتح سین جمع سبع بفتحتین مثل شیر و پلنگ و غیر ذلک حرز بکسر حا و سکون را مهملتین
تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی امید که فاتحه که وداع ادا
وا زبرای لوح سربرین خود از زمانه میخواست یعنی میخواست که وداع ممدوح بر آن لوح او باشد قضا
در جواب او گفت که فاتحه حرز جبرئیل است و زمانه کاتب تقدیر چه هرچه مقدر است او آنرا
ظاهر میسازد کاتب تقدیر که حرز جبرئیل را از برای سباع مینویسد حصن هزار است
اگرچه بود در این ملک سدّ قدیمست حصنهای حصین کعبه دهلیز شد بدید
فصیلش بجده کنان بر زمین را جبین را حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم فصیل
دیوار خورد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از آنکه پادشاه حضرت ماه

قلعه‌ها مراد است که محکم‌ترین قلاع خراسان بحصار کرده بواسطه فرود آمدن قصیده قلعه را
بتصرف درآورد اراده فتح این قلعه داشته وزیر مانع شده این قطعه اشاره بفرود
آمدن قصیده است و شهرت ... بر یک خزینه درین مختصر ایراد آن نکردم اشاره بشجاعت وزیر صدر
بالانشین نیپال جبر زن با یای حطی نام پهلوانی بلتین بفتح تا قرشت و کاف تازی نام
پهلوانی و پادشاه اما صاحب شرفنامه اول را بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسره تا
و کاف فارسی تصحیح کرده و صاحب مجمع التواریخ نیپال و تکین را یک کلمه دانسته و گفته
که پادشاه اتلیغ را گویند بفتح همزه و سکون تا قرشت و کسر لام و سکون یای حطی و غین معجمه
نیپال و تکین و اتلیغ از بلاد مشرق است اما موافقت با بیت سابق مقتضی آنست
که دو نام باشد با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ کاویدن تفحص و جستجو نمودن بفتح با و تا
مثلثه لاغر کسوت بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بفتحتین
کناره آسمان و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان وصاف ازین بفتح را مهمله و
کسر زا معجمه آرمیده و استوار و بلند حزین بفتح حا معجمه پایه که زین بر بالای آن گذارند
جنگ بکسر جا ... سفید ... مدوره ... دیگ که آواز کند چنین بفتح حا
مهمله آواز و صدا گشتن ... مثلث بضم میم و سکون تا مثلثه کوشش و بمعنی بریدن کسر
عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و سکون جیم سنگ زدن و انداختن
اصطناع نیکوئی کردن حبل رشته متین محکم انس برادو یعنی خجل کند | ارواده

بیت

بیت شهر ما را خود رسم چنین بود ستارد هر لحظه نهی کج دگرگون تن در نه هر کسی که این دغا را
دغا بفتح دال و غین معجمه دغل و ناراست و بدخلق یعنی هر لحظه زلف پر پیچ و تاب یار الف حیله گر
و ناراست را بر دلش فرو میکند اما کسی عنان اختیار خود بدست او نخواهد داد و فریاد او را
نخواهد خورد گفتم که کنون زود که دل امید عیان کند وفا را یعنی وفائی که همیشه آن داشتم
و هرگز از کسی نمیدیدم حالا عیان خواهد نمود خاک قدمش بقهر بنشاند در گوشه کوش کیمیا را
یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را مغلوب کرده که از او والا نام در گوشه مردم نماند و زرگر از مردم
بازداود چیز ظلمت ... ضیا را یعنی هوا از کثرت گرد منتظر ظلمت میکند او که نور آفتاب
مردم نماید تا بلحظه خراسان آورده و مانده مرحظ را گفته که ... و صاحب شرفنامه مانده بدون
ها نقل کرده و گفته که حرف ها را گاه باشد که بقرینه یا در سابق حذف کنند انتهی پس مانده بمعنی
ماندن باشد تا هیچ لب او دراز نماند در دیده مردمی حیا را یعنی ناحیا را در دیده آدمی بنا بر
مضمون مشهور الحیاء من الایمان اصل و لب از ایمان است یا داشتن جرائی نیک و تاق
بفتح واو و تا مثلثه خانه یا در یعنی دراز کسی استعین ز دل منع کرد و بیرون ساختن
پذیره بکسر پی پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن وفا عدل او زین هر دم مصدر و غا بفتح واو
با غین معجمه آوازه غوغا و جنگ در خط شد یعنی آزرده و متغیر شد و بمعنی بیخود و بیهوش
شد نیز بنظر رسیده گرزه بضم کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح زا معجمه مار بزرگ
که سر بزرگ داشته باشد و در خلاصه اللغة افعی را بمار گرزه تعبیر کرده لوا بفتح لام علم
منگر بضم میم و بفتح کاف چیز ناشایسته کبریا بکسر کاف بزرگی و پادشاهی سپه رافعت و گره

ووقار و بحر سخی بهاء و بی خرد آن جهان قدر و بها بهاء بفتح باء موحده تابنده
ورونق کشند کلک خطا بر رخ قضا و قدر نهد بنطق خطا برکف صواب و خطی یعنی
دارو پسندیده دورا دورت صاحب رتبه ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر میکشد و در تکلم
نطق قدرتی دارد که گاه بنطق او هیچ کلامی ورای نطق او و کلام او خواه خطی و خواه صواب .
کارش آید گذشته بهر تو هر اذار بهتر از کانون نهاده با تو هر امروز وعده فردا
اذار بذال معجمه ماه اول بهار از شهور رومیان کانون نام آخر پائیز و ماه اول زمستان
از شهور ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوبست که گذشته با تو هر ماهی آذر
کانون و تیح کانون را بر کانون الاخر که ماه اول زمستان است حمل باید کرد یا از
آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که شهور او در فصول اربعه میگردند اراده باید نمود چه آذر
از تاریخ ملکشاهی بعینه کانون الاول از شهور رومیانست و اراده کانون الاول
بالتزام آنکه همان مشخص را بدو اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی نیست علو بر دون سمو
بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن و عالی شدن و بالا بر دون سی ناپدید شدن و جای
کهنه شدن خضرا بفتح خاء سبز در اینجا و یا سخ بجای فارسی و فتح سین مهمله و سکون خاء معجمه جواب
و لؤلؤ بضم لام و سکون همزه جمع مفرد هر دو لالا یعنی مروارید و مروارید ها لالا درخشنده
و تابنده و این الا و صفت لؤلؤ مستعمل شده نشو نما بفتح نون بالیدن و افزایش
کردن باد رکاب تو خاکست یعنی همگان کوار تو بر و مطیع و رام است که از غایت فرمانبرداری
باغنایت هوا یعنی چون عنانش او اخته چون باد روان شود و اینها فیه کاج بکاجیه جم

تازی

تازی سیاه کوش بکاف تازی تخت قمش بر جهش کی زدن سپهر فروگوده وقار و بحر سخا
علاء و بین که سپهر است از سر علاء سنا بفتح سین ارتفع و بلندی علاء بفتح عین بزرگوار
شدن و بلند شدن ز نور رای تو روشن شده است راه سپهر و گرنه نی بر وی آفتاب
جز بعصا یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمی شد آفتاب از ظلمت و تیرگی بیننده کور
بعصا و از رفتن یا آنکه فلک را از رای تو روشن ساخته نه آفتاب و کیف لا که زمین کور
بعصا راه چون جاده را روشن تو از ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاعی او است یا آنکه
محتاج عصاست ز مردی تیغ اندر دغا بقوت جذب ز دیده مهره افعی برون کشند قفا
جذب کشیدن و ربودن یعنی شمشیر زمردگونت این است که دارد خاصیت که مهره مار را که در
سرا وست از چشم او کشد با آنکه رو با فیض نداشته باشد بلکه قفا باو داشته باشد
و طرف دیگر رود یا آنکه دارد خاصیت مهره افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفاش
او بیرون کشد زمانه سیر کامروزش آید برانگیزی بعالمیت برد کاندرو برد فردا
یعنی اسپی که متن او و نگاه بحر السیر است چون او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن
روز ترا بمقامی رساند که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد یا آنکه ترا بعالمی برد
که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز نسبت
بساکنان آن عالم فردا باشد و چون در علم هیئت مقرر شده که هر گاه از سه کس
در جزوی از اجزاء ارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزء مقام نماید و دیگری بمشرق
و ثالث رو بمغرب روانه شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نمایند بعینه نسبت

بایستی که روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بکسی جانب مشرق رفته باشد
روز شنبه نسبت بثالث روز یکشنبه خواهد و علی هذا القیاس پس تواند بود که مراد از بردن
بعالم ابد یا عالم ازل آن باشد که اگر او در یکشنبه پیش از جزوی از سطح ارض او بمشرق بتازد
پیش از آخر شدن روز باز بهمان جزو رسد و بهمان روز نسبت باو بنا بر مقدمه خفی که در
علم هیئت ثابت شده روز چهارشنبه باشد در رفتن بعالمی که امروز فردای آن عالمست
یعنی عالم ازل در حق او صادقست یا آنکه اگر او در جزو مذکور از مکان خود بمغرب
برانگیزد پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد بنا بر مقدمه مذکور همان روز جمعه باشد
در رفتن بعالمی که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد
و فرق میان این و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل یا ابد
مرادست بهر جزوی از ایشان که خواهد باشد و خصوصی فردا و دی را مدخلی نیست
در ایضاح اعمال مقصود است به آنکه بسبب طی مسافت و اختلاف اجزای ارضی (الامروز) شده باشد
بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق که بیت
تو عنان نشین بجهد از بروی تا بدان جای که دی صورت فردا گیرد و در تقریر ثانی
از رفتن بجای از این دو عالم رفتن بجزو خاص از ایشان یعنی فردا یا دی ارضی
و رفتن بسبب قطع مسافت مطلوبست و بنا بر مقدمه مذکوره ثابت در هیئت
اگر عود در اجل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت تا بجدی که منشا اختلافات
ایام اعتبار نمائیم و اگرچه بمحل اجتماع نرسد تواند بود که مراد از عالمی که فردا

دران

دران عالمست آن جزو ارضی باشد که قطع مسافت شده باشد و منتهی شده باشد و تامل و بنا برین
معنی آنکه اگر از زمانه تیر زمانش نرود اراده کنیم پر بعید نیست خدایگان بفتح خا معجمه بادشاه
در زبان عتاب بکسر عین مهمله کنده بر کسی گرفتن و سزا دادن و نوال بخشیدن و بخشش کف
الخضیب ستاره ایست ادرشی و کرسی که صورت او هم از صورتهای شمالیست و افضل المحققین
مولانا شمس محمد خضری در شرح تذکره آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بنصف
رسد در آن وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم گرچه دایم در فراق خدمت تو
داشتند هرکه بود از عمرو و زید خاص و عام شیخ و شاب بخت جوانی بار از گذشت دیده
چون ابر از رشک زحر چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب انکه می بینم به
بیداری است یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب حال
من بنده زحال دیگران بود بتر حالی بعد آخر بتر باشد که باشد بعد باب در
جمیع نسخه رعد مذکورست و رعد نام زنیست از زنان مشهور محبوبان عرب خواجه سلمان
ساوجی گوید همان قبول عروس طبع سلمان است که در قبا بدرد اعراب وعد و سلمی را
اما انسب و الیق آنست که رعد باشد بفتح را و سکون عین و دال مهمله یعنی که نام عاشق
رباب است خواجه سلمان ساوجی گوید رعد چون رعد از هجر انالد بسوی رباب باد
چون وامق فدای خنجر عذرا شود ما چو برگ بید در قوی لرزو بر کاف در سکون
دایم اندر عشرت از خورد برگه چون سداب سداب بفتح سین گیاهیست معروف
که برگهای سبز و خورد دارد و زنان آنرا بجهت برای سقوط حمل خورند یعنی ما مثل
برگ بید لرزان بودیم و دشمنان ما کی و فراغ البال چون برگ سداب

که از وزش باد او را حرکت نمی‌توانند داد و دشمنان از کم حوصلگی گردش نمی‌کنند به جای اینکه ترا
مراجعت واقع نخواهد شد یعنی شب و روز بی‌حرکت می‌کند ای انوری آخر نمی‌دانی چه می‌کند خوش
کاو بازی اندر میان دارد و مرا کج در خلاب خلاب بفتح خای معجمه زمین گلناک که پای
در آن بماند یعنی خلاف عقل مکن و عشرت و دشمن را در غیبت ممدوح بعرض او مرسان
چرا که پاره‌ای جمع در میان است که حرف در افتد و او را از ایشان بینت و تعبیر از آن جمع
کرده دشمنان ممدوح اند بکار کرده چه در حرف هرگاه خواهند که خباثت کنند و در شخص
حاضر باشد گویند کاو بازی در میان دارد یا گویند کاو پای در زمان نمی‌دارد یعنی
حضور این احمق مانع از تصریح است قطره باران از ابر رود و آب نمی‌چکد کو کلاه
بر سرش ننهاده حباب از حباب حباب بضم حای معروف و در اصطلاحات کلاه بر سر
نهادن بمعنی تخته کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن و عظیم وانمودن آمده بنا بر اول
ضمیر در کلهٔ سرش راجع با آب است و بنا بر ثانی به قطره محصل اول آنکه از ابر قطره بر آب
چکاند که از آب را از حباب تخته کلاهی بر سر ننهاد و او را رسوا کرد و محصل ثانی
آنکه ابر یک قطره نچکید مگر که از او در نظرها عظیم ننهاد و بر عقب صاحب غرض رفتم بمقتادم
زاغ این مثل شنیده ام اذا کان الغراب در روضة الصفا مسطور است که خلیفه
بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوست‌تر داشتی در روز نامه از خراسان
به بغداد می‌برد در اثنای راه او را ابر و برف باران و صاعقه فرو گرفت که راه گم
کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطر شد و آهنگ زمین کرد زاغ

دید پیش او

دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال بعرض رسانید آن زاغ ذات هیچ مصاحبت بود
در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود در کمین نشسته بودی چون زاغ صیدی دیدی آواز دادی
آماده صید شدی و بعد از آن صید را بدام و خود هم از نیم خورده او نصیبی بردی زاغ
بدان بلبس کبوتر گشتی و گفت خدای تعالی مرا امر کرده که تا درین بیابان باشم و گم شدگان را
انجمن کنم پرواز کن و بر قله نشین که بغداد نمایانست بجلدان بسلامت برو کبوتر
بیچاره فریب او را خورد بدام شاهین انداخت و اشاره باین حدیث در میان
عرب مثل شده که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین یعنی هرگاه
که زاغ دلیل قوم شود زود باشد که ایشان را راه مردگان نماید و هرگاه که سخن عزیز بفصاحت
افتد عربان مثل این را او خوانند مشیب بفتح میم و کسر شین سپید شدن شباب بفتح شین
جوان بودن عزّ بفتح عین معجمه مانند فرا دمن غاب یعنی هرکه غایب شد بی نصیب شد
و بهره مند نشد قصب بفتحتین جامه‌های باریک کتانی که از الصحاح و از خواص کتان یکی
آنست که چون ماهتاب بر او تابد پاره شود زوایا بفتح زای معجمه جمع زاویه و زاویه
کنج ایاب بفتح همزه و بیای حطی سوی وطن آمدن رکاب بکسر را گردنها مالک رکاب
یعنی کسی که مردم از حکم او گردن نپیچد مسیر مصدر است میمی بمعنی سیر ارتداد بازگشتن
زبان مقاومت گویند فلان پای فلان ندارد یعنی با آن مقاومت نمی‌تواند کرد عقار
بضم عین مهمله با قاف شراب ثبت بکسر تا اقرت و بای مرحده مشدده نام شهری
مشتهر کرداند رسید الفرس اما مولانا فصیح در حاشیه اصحیح بضم اول و فتح ثانی

تصحیح کرده اعتماد براین پیشتر است تا به خالص سراب بفتح سین آن روشنائی که در صحرا
مثل آب مینماید و آب نیست بدره بفتح با کیسه که هزار درهم یا ده هزار درهم گنجد
درزمه بفتح راء مهمله و میم و سکون زاء معجمه در نسخهٔ مرزا و شرفنامه تنگ قماش اما در
سامی بکسر راء آورده ثیاب بکسر ثاء مثلثه جمع ثوب توارت بالحجاب یعنی تا اینکه
آفتاب عرفان تو در حجاب بیت پنهان شد و این کلام مقتبس از سورهٔ سلیمان است
غرغر بود غین معجمه درون گلو که سر حلقوم است کذا فی الشرفنامه عقاب بضم
عین پرنده است که او را آله گویند من عنده ام الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظ
است پیش او حاضر است یعنی خدا شرج بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون جیم تا زیر
بند خیمه کذا فی الشرفنامه درین بیت متن ممنون شده یعنی تا خیمه فلک شرج نداشت
چنانکه ستون نداشت و تا طناب صبح گره نداشت چنانکه تاب نداشت نژند بکسر نون
و فتح زاء فارسی غمناک و فرو مانده و پژمرده گشته از دل من قرار غایب
کارم شود به از نوایب نوایب سختیها و مصیبتها هر مستوی ز وصل مقلوب
هر ممتنع ز هجر واجب یعنی مراتب بسبب وصل متغیر نیست و استیهای[؟] او
بکجیها مبدل گشته و مراتب ممتنعه از هجر که هرگز برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد
آمد بطالع من واجب شده مواظبت بضم میم و کسر ظاء معجمه کسی که دایم بکاری قیام
نماید طاعن نیزه زننده جا کننده و قرار نگیرنده بجای خود و برون بودن تا کس
بی وجود غاضب غضب کننده رسید قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون میم با بجی[؟]

مهمله

مهمله اشک سالک راه رونده عوایق جمع عایق مانع علایق جمع علاقه بفتح عین مهمله با
بستگی که بدوست بود و تشنه غوالی نیزه های بلند قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای
برنده و بکسر صاد مهمله ترک آب کنندگان پیش از آنکه سراب بود کاکل کاف تازی بفتح لام
مخفف موی جمع کرده و بکاف فارسی نیز گفته اند حاجب ابروی لاعب بازی کننده
بسد و بشد بفتح شین مشدده مرجان در نزهة القلوب مسطور است بسد مرجان
رونیده[؟] است بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ و بسد زرد و سرخ سفید و سیاه
نیز میباشد انتهی و در عجایب البلدان مسطور است که نسبت آن در قعر دریا است
آتش سبزها بسد رسن افکنند و بر کنند چون باد بر وی خورد و آفتاب بر آن تابد سرخ
شود معاشر هم صحبت معاتب عتاب کننده جحاش بفتح جیم کثیر الجثه و جثه در لغت
بازیست و بمعنی حرمت[؟] و شوخ و دلیر نیز استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه قلاش بفتح
مجرد و بی نام و ننگ صاحب حق کننده و حق کوشیده کتایب بفتح کاف تازی با تای[؟] فرشته
قرشت[؟] لشکرها است و این جمع کتیبه است ایضاً با الفتح طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذرنده
محارب بفتح میم جنگ کننده براثن جمع برثن بضم با و سکون راء مهمله و ثاء مثلثه و برثن پنجه
شیر مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب و مخلب چنگال مرغ مکشوف ظاهر و آشکارا متعوف[؟]
آرزومند قادم از سفر آینده ذاهب رونده تجارب تجربهها مغازم بفتح میم گوشتها مکارم
بفتح میم و کسر راء بزرگیها و بزرگواریها معالی بفتح میم بزرگواریها و بلندیها قانون
اصل مناقب هنرهای نیک ملک بضم میم پادشاهی مطامح محلهای طمع مکاتب محلهای
کتب درج بضم دال و سکون راء مهمله صندوقچه که مروارید و ابخا نهند لآلی بفتح لام

و مدّ الف مراد اید ها از او کبیر مزه بوسه کردن است مبادی جمع مبدأ اول کارها
و معادن علوم بحسب اصطلاح تفصیل دارد و در این مختصر گنجایش بیان آن ندارد
عواقب جمع عاقبت کارها تا قیامت مثلثه تابنده نوش لبت لعل تو قیمت شکر
شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست جرعهٔ جام لبت برده علی در ید
نقطهٔ لفظ خط خامهٔ آذر شکست جرعه بضم جیم و سکون را آب اندک آذر
بمدّ الف و فتح ذال معجمه عم ابراهیم که در بتگری مشهور بود و مراد از جرعه جام لب
نفس و حدیث و تکلم است و از نقطهٔ لفظ خط دهان یعنی نفس تو در احیای اموات
علی را خجل کرده و دهان تو قلم آذر را شکسته و او را از شغل او معزول
یعنی آذر با آنکه به بتگری و تصویر بت مشغول است چنین دهنی نمی‌تواند ساخت
تیزی تیغش ببرد گرمی آتش به بین نوع جنس از عرض نفس جوهر شکست
عرض موجود نیست قائم بموجود دگر چون سردی و گرمی و تندی و تیزی و امثال اینها
جوهر موجود است قائم بذات خود چون آب و آتش و غیره ذلک این بیت
در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه ببینید چگونه نوع از عرض چگونه جوهر را
شکسته است یعنی نوع جنس سهل از عرض مثلاً که آن حدّت و تیزی است جوهر عمده
عظمی که آن آتش است شکسته یعنی شمشیر او بسبب تیزی و تندی که دارد آتش را

مغلوب خود

مغلوب خود کرده و گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوع و قسمی است
از جنس تیزی که از اجناس اعراض است یا تیزی که نوعیست از کیف که از
اجناس عالیهٔ عرض است و تیزی شمشیر و خنجر و غیره ذلک که انواع ویند در تحت او
آتش را که از جواهر و نوع اعلی عناصر است بسبب بردن گرمی او مغلوب
و شکسته ساخته و بعضی نوع را که معمول لغوی او که آن گونه است اخذ کرده اند
و در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی ببین که چگونه
جنسی چگونه از عرض جوهری را شکسته است فتأمل و پوشیده نیست که توجیه
غیر از نوع اعراض است اولی آن بود که گرمی شدن را نیز بعرض نسبت
دهند که گرمی است یا آتش ... هم بجوهر نسبت دهد که شمشیر است با آنکه
هر یک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطهٔ تیزی و گرمی باشد
بنا بر اول باعتبار بعض اینان باشد بنا بر ثانی فتأمل و تواند بود که
از گرمی آتش رواج و رونق آن مراد باشد نه حرارت گردد شیر علم
خانهٔ خورشید و گرچه تمثال حیز قدر و دیگر شکست تمثال
بکسر تا صورت یعنی اگرچه بصورت حیز یک برج از بروج آسمان را که جوزا
قدر و منزلت شکست اما نسبت به این برج دیگر بر بروج افزوده و خانه
آفتاب را دو گرد و یکی شیر فلک که برج اسد است و همیشه خانه او بود
و دیگر شیر علم که سر فلک رسانیده کیش بضم کاف فارسی تیر دان

چنین دیده که اگر معذب در منزلم شوند چون کسی بقصد کشتن این [illegible] باشد
ولکن کسی را سرداد تا [illegible] ازنم اورا فرایند تا او مشغول کشتن [illegible] داد
جان [illegible] شد [illegible] کسی را بجان [illegible] که در اول در کشتن [illegible]
کشتن خدا میگفتند و [illegible] علم [illegible] کشته شد خوابگه کشتن شد و خواب [illegible]
کفر [illegible] الاصطلاحات و مراد [illegible] کشتن خدا [illegible] جواب [illegible] که در او [illegible]
و مراد دانستن این اصطلاح [illegible] است [illegible] موافق [illegible] است
کشتن [illegible] و سکون [illegible] و مرجع این احتمال است [illegible]
قطعه [illegible] گفته [illegible] [illegible]
کشتن آن کشتن خدا [illegible] این [illegible] را و این [illegible] او [illegible]
کشتی [illegible] بهشت [illegible] [illegible]
و کشتن [illegible] کشتن خدا [illegible] و [illegible] او کشتی
خصمانه که [illegible] خوش است [illegible]
که [illegible] و [illegible] خدا [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] چند [illegible]
رفت در ظلمات [illegible] که [illegible] گشت در قصص الانبیا [illegible]
که در ظلمات [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] اسکندر [illegible]

جواب

جواب کفته [illegible] این [illegible] که هر که [illegible] خود [illegible]
[illegible] چون از [illegible]
[illegible] تا [illegible] خود [illegible] که چرا [illegible]
و مراد او [illegible] در [illegible] آلوده و [illegible]
[illegible] خصم [illegible] کشتن [illegible] گذشت [illegible]
ستم [illegible] [illegible] مرگ خواب است
[illegible] الموت [illegible] از [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] خواب [illegible] که [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] خواب [illegible] از [illegible]
و [illegible] از [illegible] خواب [illegible] کرده [illegible]
در خواب شد [illegible] از [illegible] مرگ [illegible] این [illegible] و
[illegible] خصم [illegible] و [illegible]
[illegible] خصم [illegible] الطبیعه [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] از [illegible] کرده [illegible] از آن مجلس
[illegible] و [illegible] شد [illegible]

در ذکر آنچه از معجزه گفته است و در شعر و ثنا بوجه تیغ آمده و لغت و لغت تیغ
خاص معجزه است و در دیوان نظم … و این بیت … صاحب نظم است
که هر خنجر حرکت لعل … گفته لعل … از سر آب آذر … الف
نقش لام … از آن آتش تیغ … است … و در این بیت
تشبیه خنجر به … و قطرات خون … چون خنجر … شد
… که … خنجر … آتش خون خورده از …
بر تیغ … همه … که … تیغ و در چنین جایگاه
گر از معجزه … خنجر … که … حمله …
خصم … تیغ … سر … گر …
… چشم … که … گمان کرده اند که …
بر … از … خنجر … در این بیت … حمله
تیغ … که … چون … اند …
… آورده … تیغ … و در این بیت … که
… بشد … حکایت … و در …
چند گفته اند … و از تیغ … گشته …
… تیغ … و … کرده …
… شده … سکندر است و در زمان او …
… و در زمان … کرده اند …

سکندر … تیغ … خنجر … شد … تیغ و … کرد
آن … تیغ …
… تیغ … از … تیغ …
… که … بر …
… تیغ … از … سلیمان … صلی الله
علیه و آله و سلم … اول …
… تیغ …
… تیغ … مشهور …
تیغ … بیت …
تیغ … تیغ …
کرده … تیغ …
… تیغ …
… تیغ …
… تیغ …
… آصف بن برخیا وزیر سلیمان … تیغ
… تیغ …
… در زمان قدیم …

وگرچه شیء میکرده اند و این خود [illegible] مشغول بجسته اند و در قطعه [illegible] کتاب که حکیم [illegible]
[illegible] و ذکر کرده عجایب العجائب کرده و [illegible] باشد و این [illegible] و اقعیت
چنانکه گفته عظیم ایام است [illegible] میشود و در هم [illegible] و در سم [illegible]
دو در سال که حکیم [illegible] گفته [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible]
با ذکر کرده میگوید که اگر [illegible] و روز [illegible] است که [illegible] است
و در [illegible] [illegible] که این روز را [illegible] میکند [illegible]
است که در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اللفظ و المعنی آنست
که گویم که حکیم [illegible] الفاظ [illegible] است [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این روز [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

محقق

[illegible] [illegible] بالعرف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که این [illegible] [illegible] که
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از زمین و مشاهده حکمت [illegible] آنچه از دود و بخار از زمین [illegible]
و [illegible] شده امروز [illegible] است [illegible] دود [illegible]
در [illegible] از تاثیر [illegible] رفت [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] در کلام [illegible]
[illegible] که [illegible] هرگاه [illegible] از [illegible]
[illegible] شعله آتش [illegible] گفته [illegible] و در [illegible] کتاب علم
[illegible] از [illegible] است [illegible]
شعله آتش [illegible] گفتم [illegible] در [illegible]
در سطح هواست [illegible] و [illegible] بیت [illegible] الله [illegible]
گفتم و [illegible] در کتاب [illegible] سطح هوا [illegible] شعله آتش [illegible]
و در [illegible] در کتاب [illegible] از [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] ملا [illegible]
[illegible] دوام [illegible] فلک [illegible]
[illegible] است
[illegible] و [illegible]
از فلک [illegible] آن [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] هرگاه [illegible] را [illegible]
گرفته شود و از [illegible] که هرگاه [illegible] از [illegible]
از [illegible] و [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرد [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] آنرا [illegible] است
[illegible] از [illegible] از حروف [illegible]
[illegible] حرف [illegible] حرف دوم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از حروف [illegible] حروف [illegible]
حروف [illegible] حروف [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] قدر [illegible]
[illegible] و [illegible] حروف [illegible]
از [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] دولت [illegible] کرده و [illegible]

برود و جلد ... از پیش ایشان بیش خود کشی و جان باشی کرده و در ابیات زده
در یاد کر ... و عقد ... تحریر ایران ... سترده تحقیقی
در شرح ... زیاده ... کشته و اکثر ... وا در ... تحریر
تحقیق ... به شرح ... از ... گرده ... مراد از ... اکثر
... از ... مزاد ... چون ... کرده
آمده و در شرح ... کرده ... کرده
باز ... کنند ... شراب ... آتش کا ...
آتش ... تحقیق ... آتش ... وجه ...
تحقیق ... آتش ... از ...
و ... الصنایع ... فرقت ... این ...
... کرده ... تحقیق ...
انقطاع ... بین ... دستور ... و در اصطلاح
... احیا ... کنند ... مراد ... مقرر
اکثر ... زیاده ... اکثر ... کرد
... تحقیق ... آتش کردن و ... گفتن ...
... جهت ... غافل ... اوست
... زمستان ... شرح ...
... تحقیق ... سنگ ... است

تحقیقی

تحقیقی ... ایشان سنگ ... و در شرح ...
مستور است ... تحقیق ... که در لغت ... و ...
... تحقیق ... و ... ترکیب ...
... آن ... سنگ ... فاقم ...
کرده ... تحقیق ... کرده ... آتش ... وزن ...
... تحقیق ... در ... تحقیق ...
... از ... کرده ... اول
... که ... اکثر ...
... است که ... تاریخ ... و ... است
مقرر است که ... ترکیب ... واقع
... است ... تاریخ ... اعتبار ...
... تاریخ ...
... جهت ... تحقیق
احوال ... از تاریخ کتاب ... احوال
... تحقیق ... است
... است ... است
... حذف ... سابق
... تاریخ ... اکثر ...

اگرچه چاه بیژن است با سلاکه بر دشمن تنگ گشته است آنچه او را یوسف است
با سلاکه او از کبر و از قوت تنگ گشته است و در عراق ایم ملوات است که بیضی پس
چاه یوسف است یا چاه بیژن از این ترکیب و دلالت حرف بعضی حرف دیگر
آمده است ترکیبات نفس لا حقیقت در معنی او با سلاطین دیده همچنین
الفاظ که محقق اکرامت خصوصی این ... سال دارد ... و نقد او را اهل حال
خصوصا این از انقلاب کرده اند ... و در فروع ... خواجه نقش آورده که
هنر صنعت خوانیش آن با هنر ... و سکون را ... و شیخ ابریشم
و صاحب کارخ یافته شده ... عود سنگ ... رنگین ... نبات
و عقل ... نبات ... مرحوم ... است بعضی است ... و چاه چینی که
خاص بسیار ... و در فرش ... سلطنت است که هر کار از کند همیشه خون ... خواهد
او را اگفتنی ... کردند بر آن ... بیش ... اند جای کرده ... اش
بر ... حرکت کند ... کوچه ... آنکه ... فتح ... و ساهر ... و
وسکون ... ترکیب ... برخور ... و در ... اول ... بستان
از معانی ... عراق ... گفته ... از ... است
که ... رنگ ... دو ... باز ... کبر ... که هاده ... که
فتح میم ... خوشه ... معنی ... میم و فتح ... اراده ... از
و اهل ... ایشان ... و دلیل ... و منظور ... خرقه ... سخن ...
... آمده در این بیت ... از ... وصف ... چاه ... اهل ... اند
و سبتاته

سید سیاره و منظر آن نوبت حشر فتح حا اهل و سکون شین مهمله کنده خبر
در جهیز و بیرون حرف جنبیت ... فتح ... و سکون را ... و ... نیز
کرد از وضع ... نیز ... اند ... قوت ... از او ... باز ... چون
مقابل کردن ... و مرد ... بزرگ ... خانه خانه که رخت ... کنج خود
و در آن خانه که از نیز چه چهار فتح و کسر میم ... بازار ... جو ز رخت ... کنج ...
چندان فتح میم ... و سکون ... صندل ... از ... افراط ... راس
فتح ... است ... در شعر ... قدم ... فتح ... نشسته ... جمع
کرده شده چراغ دار ... جا ... گیرانی ... و از آن ... شده ... بعد ... سخن
که ... بکسر میم ... زینت ... داده شده ... از شعله ... آتش ... الوان ... و ...
و ... کان ... اعتقاد ... آن ... اسکن ... ظاهر است آغاز خانه خود
دو ... داشت ... از ... خانه ... که کاخ و کات این قصیده را
بعد از مفارقت ممدوح از ... فرود ... ذکر ... داده ملک ... دو ... شتر ... الفر
گفته بود از آن قصیده ... بر ... اگر عذر ... باد محمد ... نامه اهل ... بر خانه ...
که کاخ ... کاف ... از خوار ... کات ... بکاف ... شهر ... و ... النهر دیگر
در فراق ... بیت بعد از ... مطلع ... بغربت ... بحات ... از فرقه ...
در ایام فراق ممدوح از کاخ و کات داشته ... و در ... بغربت غربت
... فتح ... محمود ... از ... بعد ... زیست ... گفته ... کات ... از ...
کرد در مفارقت ممدوح از کاخ و کات داشته ... خصم ... اگر ... چه خوا ... که ... در ... بر ملک

این مثل دانم خداوندا گر دانی کل شاة   شاة گاو وحشی و گوسفند در میان
عرب مثلیست که کل شاة برجلها معلّقة یعنی هر گوسفند در جای خود میگرد
محصّل آنکه با خصم بگو تا هرچه بکند که آخر به پای او و به او راجع شود خواه اشد نه بدیگری
و هر دست و پای که توانند زنند که علاج آن قرقف نمیتوانند کرد و پا از حدّ خود
بیرون نمیتوانند نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید که در میان مردم مثلیست
که کل شاة برجلها تناط معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی زود باشد
که بپای خود معلّق سازند و معنی مثلش آنکه هر گناه کاری زود باشد
که بگناه خود گرفتار شود و اصمعی گوید معنی مثل اینست که هیچکس را بسزا او را
نیست که غیر گناهکار را بگیرند و هرگاه مثل را این معنی گوئیم محصّلش
آنست که با خصم بگو هرچه میخواهد بکند که آخر بدکرداری او باو عاید خواهد
شد و تو اینقدر رسیدی که انتقام عاصی را از او هم میباید کشید و غیر او را
بجای او نباید گرفت و ایضاً در مجمع الامثال مذکور است که وکیع بن سلمه
علمای عرب بواسطه آنکه قصری در مابین حرم کعبه ساخته بودند و نردبانی بر
آنجا گذاشته بر آن نردبان بر آمدی و چنان وانمودی که من با خدا مناجات
میکنم و بعضی از اخبار ناطق شدی یکی از صحیفه یقین میدانست در وقت

وفات

وفات قوم خود وصیّت میکرد که کل شاة برجلها معلّقة ختم کلام او بود
و بعد از وفات او میان عرب مثل شد که بعضی شایعانست از قوافی باش
باز گو عیوبی وقت او انی بسی بود او دو بسی ادات قوافی جمع قافیه است
و قافیه در لغت پس سر و از پی او نه و قصیده شعر را گویند که در اصطلاح
عبارتست از آنچه تکرار یابد و در استعمال و در الفاظ مختلفه در آخر
مصرعها یا بیتها یا در جائی که بمنزله آخر باشد چون الف و تاء و در این
قصیده که هر جا تکرار یافته اند و در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات
و نبات و در مطلع آخر مصرعها و در باقی در آخر بیتها و غیر مستقلند
بواسطه آنکه جزو کلمه دیگرند و تا با قی حروف لین کلمه با آن منضمّ نشود
اعاده معنی مقصود نکنند و آنکه مجموع کلمه کات و نجات را مثلا قافیه
میگویند مجاز است از مقوله اطلاق جزو بر کلّ است مگر پیش ابو الحسن اخفش
و تابعانش که ایشان اینست ایطا که بهمزه تکرار قافیه است بیکمعنی بغیر اد
تکرار قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نمیتوانند بلکه
ردّ مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسم اند خفی و جلی و خفی
آنست که تکرار ظاهر نکند مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر
شعرا جایز نیست وقتی که بسیار شود و ایطای جلی آنست که تکرار ظاهر شود
مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبّت و مودّت و سراج و علاج

ودردمند و مستمند و فسونگر و ستمگر و دودین و سیمین و خندان و گریان و مردی
و اسپی و ایطا بجا از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست
مگر وقتی که شعرا را ابیات بسیار باشد و این هنگام بوقت ضرورت ارتکاب
آن که جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا یا سه جا
جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که
تکرار قافیه در قطعه و در غزل بعد از هفت بیت اولیست اما متاخرین مبالغه
کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیست بیت فاصله باشد و جمعی مبالغه
کرده اند که چند قصیده پیش ایشان یک بیت است و ظاهر مقصود ایشان از این مبالغه
این است که چون دران ابیات که چند قصیده است و قصیده از آن کمتر نمیتواند
بود قافیه مکرر نشده بلکه بعد از آن تکرار یافته گویا تکرار قافیه در دو قصیده
شده نه در یک قصیده بنا بر این نوع معیوب نباشد و ظاهرا بنا بر همین گفته است
شرط که قدما در غزل کرده اند چه پیش جمعی کثیر از ایشان غزل از هفت بیت
کمتر نمیتواند بود و همچنین بعضی از محققین گفته اند که اگر قصیده را دو مطلع باشد
شاید که یکدو قافیه در مطلع دویم باز آورده شود و اگرچه بیست بیت فاصله
نشده باشد و بالجمله میباید که شاعران ایطا جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند
باری میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار نکرده شود و ایطا در لغت

کسی را

کسی را برابر داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامالی
بود این عیب را ایطا نام کرده اند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت
از قافیه است که متضمن بر ایطای جلی باشد و در لغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد
مثلا گنج شایگان گنج را گویند که در آن مال بسیار باشد و حاصل شایگان بوده یعنی
شایسته شاه و رشیدی گوید ابیات پر صنایع داشتیزه منتخب نه شایگان
ولیک پر از گنج شایگان و بنا بر این وجه تسمیه ظاهر است اما شمس قیس که درین فن
استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بی زر و منت چنانکه
شهیدی گوید مفرمای درویش را شایگان وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که
این نوع قافیه آوردن بیگانگی میماید که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام کرده و بیکار کرده اند
این است آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه درین مقام ذکر کرده اما خواجه
نصیر الدین در رساله که در عروض و قافیه نوشته بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از قافیه
مرکب یک جزو مکرر باشد و در هر دو موضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد
از شایگان کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در او مال بسیار باشد بنابراین قافیه
شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسپان و دوان ها بمعنی فاعل چنانکه در روان دیگران
و جویان و ها و الف جمع در سرها و در دستها و های نسبت در اسپه و مردی و دال
و استقبال در کنند و گوید و دهد استعمال شایگان در قافیه جایز نیست و تحقیق چنان
اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه آن
اسپان ایراد کنند و شاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گویند
خران چه الف و نون در خران و اسپان بیک معنی اند پس قافیه مکرر نشده باشد

و فتح ثانیه یکان تکرار قافیه است بیک معنی اما متأخران شایگان احتراز کرده اند بجهت آنکه
تکرار قافیه هم که جایز است بنیاد ورده اند از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر
مرادف باشد چه ردیف عیب قافیه است پوشانند در شعر مرادف هم زیاده از
یک بنیاد ورده اند در لغت شایگان بایستی که اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مومنات
و لعفرت و حضرت و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و
محدثان که تکرار آنرا شایگان گویند اعتبار کنند انتهی و بر صاحبان عقل سلیم پوشیده نیست
که آنچه از معیار الاشعار فهم میشود آنست که شایگان قافیه آنست مشتمل بر ایطا
خواه جلی و خواه خفی ادات بفتح همزه آلت چیزی مخصص معنی آنکه در چند قافیه که
لکن لعنات وجهات و صفات و ذلات و بریان و حادثات و رعات و ثبات
شایگان کرده ام و دیگر را در شعر برتر خوانند عفو کن که بواسطه تکرار قافیه است
چه دیگر قافیه بایست شایگان که طبع را مکروه نباشد نبود شایگان خوش لفظ مشتق حافات
به از قافیه غیر مکرر مکروه طبیعت مشتق موات و ذوات و بنات بفتح ستاره است از
جمله بنات ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار باشد را نعش گویند بضم باده را است
دوره نمودن اکفی الکفات کفایت کننده برکفایت کنندگان عقل کل و عقل اول و او را
بواسطه آن عقل گویند که حکما هر یک از عقول عشره را سوی عقل عاشر که عقل فعال گویند
و موثر در ما تحت فلک قمر دانند مبداء فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل اول
مبداء فلک اعظم را با جمیع ما فیه باتش وصف بکفر کنند مثلا حرکت آنرا حرکت کل و نفس
آنرا کل گویند بنا بر این عقل موثر در او را عقل کل گویند کذا ذکره فاضل
برجندی در حاشیه شرح التجرید اما ترجمه که بعضی از محققین رساله معاد شیخ را کرده اند
مرقوم است که اوایل مبادی را که نه چنانند آنچه از آن محرک فلک است بدان
معنی

معنی که طلب کننده حرکت باشد و محرک بود بذات نفس خوانند و آنچه میان
حرکت و تحریک او مر فلک را چون محرک معشوق بود عاشق را عقل خوانند و جمله را
جمع کردند و آنرا عقل کل خوانند و آنچه از قبیل اول است جمع کردند و آنرا نفس کل
خوانند گویا که کل آسمانها و استقصات چهارگانه و آنچه اندر اند جزوی از کل است
انتهی و حق آنست که عقل کل لفظی مشترک میان عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع
و همچنین نفس کل میان عقل اول افلاک و مجموع نفوس من حیث المجموع است بکسر تا فعل
امر است بمعنی عطا یعنی ببخش و بیار غنا بکسر غین معجمه بی‌نیاز شدن و مالدار شدن
و زند کالای کردن و بودن قصر دراز تر اعلا بلند تر جهات جمع جهة بمعنی طرف و در اصطلاح
جهة شش است فوق تحت یمین یسار قدام خلف ولات بضم واو جمع والی دوالیها
و بادشاهی و دولت و نزدیک شونده و متکفل امور دولت تو برنگ عت
روای زور و کار دولت محمود است بر بتخانهای سومنات امور سومنات بضم سین
و کسر میم بتکده در گجرات حمید له محمود سبکتگین خراب کرد گروهی بفتح نون و با
موحده منصحح مجید و مراد از قول واجب تعالی در قرآن اینست که اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سوره نساء است ترهات بفتح تاء قرشت
جمع ترهه بضم تاء راه باریک و غیر جاده و چیزهای باطل ترفات خرد مرده شده و از
هم پاشیده شده فوات بفتح فاء گذشتن و سپری شدن و فروگذاشتن از چیزی و دور
شدن از چیزی فتیان بکسر فاء و سکون تاء قرشت جوانان و جوانمردان فتیات
بکسر فاء زنان جوان و دختر بکر و کنیزک و جمعش فتیات آمده بکسر فاء رعات
بضم راء شبانان و نگهدارکان و آن جمع راعی است وحدان بضم واو جمع واحد
موات بضم میم مرگ و آنچه بیجان باشد و زمین که بی صاحب باشد ممات بفتح میم مرگ

و مردن ناگاه بفتح قاف کاریز و کبره و استخوان مهره پشت غراة بفتح غین معجمه
و تخفیف راء و بامد کرد اگرد خانه و میان کرا و یخ سرما تائبات زنان توبه کار
عابدات زنان عابده و سائحات هجرت کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر کنندگان
و این آیه در سوره تحریم است اگر تحول جانب جانان نه قضا است چرا مجاری احوال بر
خلاف رضا است تحول کرد انده مجاری بضم میم جمع مجری ایضا بضم مجری روان شدن
درین قصیده گرفتار بحجر دایم ضج آشته بمرض معروف و در لار بیشتر از بلاد دیگر
ملیبار شد بیان کرده زمانه را اگر این یک جفا است بسیار است بکار من چه گر این صد
هزار گونه بلا است یعنی اگر زمانه در جفا غیر بدین الم که دادم اکتفا کند دوست
از من بدارد که بار بسیار است چه میگویم که این چه سود است که سرم صد هزار جفا ازین
معقول برای من آماده دارد که بهمین خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهمین جفا اکتفا کنند که
بار من بسیار است چرا که این جفا متضمن صد هزار گونه جفا است و در بعض از نسخ مصرع
ثانی چنین است که بجای من اگر کسی هزار گونه جزا است وجه معنی ظاهر است ولیک از بدن
مرده ریگ بیت چنان که خدمت تو کند جان را دامانده بجا است مرده ریگ ازون
ناقص بمعنی میراث نیز آمده درین بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم که در باخدمت تن
عذر مسموع دارم و در باخدمت جان و عدم اشتغال او بمدح تو چه عذر است طباع بکسر تاء
جمع طبع مولع بضم میم و کسر لام حریص و مشعوف سغیاره بفتح باء موحده و راء مهمله و سکون
یاء حطی و بعد از آن غین معجمه سرزنش است استلام بکسر همزه و تا گردن نهادن و حجر
بکسی رسانیدن و تسلیم خواستن مستوفا کامل و تمام طیور بضم تاء جمع طیر و وحوش بضم
واو جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه است از فلک خارج مرکز از مرکز

عالم دور تقویم مسطور است که نقطه دور خارج مرکز بهندسی اوج خوانند یعنی بلند آنها
و هر یکی از سیارات اوجی دارند عیال محتاج و سور جشن و عروسی جوزا صورت دوم از
صور ثمانیه جنوبیست که آنرا جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش بشکل مردیست کرد شمشیر بسته
و هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت که مذکور است مراد است چنانچه از صور علیحده
الرحمن صوفی ثابت هذا میشود نه آن جوزا که یکی از بروج است انتها بکسر همزه و سکون نون خود را
بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جای که آب از آن آید مقصد محل صعود جواد بخشنده که آید یعنی
مبر را منکنه کنند مسالک بفتح میم جمع مسلک ایضا بالفتح راه خدخد بفتح دو خاء و سکون دو دال
مهمله زمین هموار عبره بمعنی عبور کردن دقیقه سخن بدقت و لطیفه که در بکسر کاف دارس کرای
وزارت بهر مراعات و لیکن خانه عقرب چو گل میزانست مراعات بضم میم رعایت
خاطر کسی کردن مراد از خانه عقرب صاحب برج عقربست که نحس اصغر باشد یعنی مریخ
میزان و مراد از گل مشتریست که در آن سال در برج میزان بوده با زهره که صاحب خانه
میزانست محصل آنکه نحس اصغر بر دوست او سعد اکبر است مثلا که مشتری باشد و بر عدو
او سعد اکبر که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه در بعد ازین گفته بر فلک
بهر مکافات عدوش زخمه زهره شل کیوانست شل بکسر شین یکی از اسلحه اهل
که بهندیش شیل گویند با آنکه منحوسیت برج عقرب بدوستان او اثر مسعودیت برج
میزان میدهد یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلک و خواه غیر آن در اثر کردن بر
دوستانش مثل گل در فصل خزانست یعنی پژمرده و خزان زده بلکه معدوم است یا آنکه
خار خشک ماه عقرب که ماه دوم خریفیست بر دوستان او گل بی خار است

چه بریاحین نفس خزان را امتن ملحضر و دیگر طرها خار غیب توده بضم تا و خوش گوید
شب بفتح شین معجمه سب موصوف هاله دایره گرد ماه رسیمان عهد ساخته عنوان
بضم و کسر عین دیباچه کتاب سیر عمران امیرالمؤمنین علی و دین علیه السلام خذلان بکسر خا بدبخت
شدن طغیان بضم طا از حد در گذشتن و کم راستی عنان بضم عین عاملان نشوز بضم نون و شین
انده کردن نسبت نشتر زبان بفتح ضمور و نشتر القلم ممدوح شاعر ترجیح قلم اوست
جادویان همیشه تیر ستم فلک خدنگ شهد شر جهان شرنگ خدنگ بفتح خا
معجمه چوبی سخت که تیر و زین از وی سازند شرنگ بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون
با کاف فارسی زهر و بعضی گویند خرزه تلخ و در نسخه میرزا ابراهیم حنظل آمده بفتح حا
مهمله و ظا معجمه و در تحفه بمعنی خرزهره گفته گیاهیست بسیار تلخ از این چیزها آمده
کلم و نیست اشاره به بیت ثانی است یعنی بواسطه آنکه جای روا با آهنگ برکردن
برگزیده کانست دیگر از ایشان برگشته است و من از جمله ایشانم در نسخه موش خانه
مرا ناخن پلنگ و موش بامی پلنگ میکند و در بعضی نسخ من آهنی یافته شد برنام و بهمزه
و ح محض معنی است یعنی خانه من خرابست در نسخه موش و ناخن پلنگ است یا آنکه بر
ناخن او از شیر مرتبت شود خانه آهنی را از دم خراب کند و بعضی موش بسکون شین
خوانده اند و گفته اند که این بیت بنابر مقدمه ایست مشهور و واقع که هرگاه پلنگ
کسی را از خشم زند دا بر ناخن او زهر موشان او بر آنجا جمع شوند و اگر مانع نشوند تا

موش

موش بر آن زخم جوارد در جای بمیرد و محض معنی آنکه خانه من در نسخه موش بواسطه آنست
که ناخن پلنگ در آن خانه است یعنی وقت رحلت و بر افتادن آهنیست اخگر بفتح زاء
معجمه و سکون خا با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تا آب من از سر چشمه تیره و غبار
آلوده است برخلاف الم مثل شعاع ماه و آفتاب او روشن است شوخ فضول شرم سنگ بفتح
جرک را نیز گویند و مگس را و در اهل نیز رود لیست مشهور در مصر شاهنگ با شین
معجمه بوزن باد رنگ و دکان یعنی مرهم اقطاع فهرست آهنگ یعنی ملکی که در قدیم الایام
در گرو مانده باشد و فتح آن بعبادت علی یا شود سنگ بفتح تا و قرشت نیمه خود از باد
بسکون دال و نون ترکیب اختیار برگزیدن یا آهنگ پیچان فارسی و کسر لام وداع که بر کنار
لجام بسته باشد که بدان اسب را بندند و دسته بفتح آرام و قرار توسن لگام و عربان بر
بفتح ها هوش و علم سنگ دروازه افتاده کسی را گویند که در اثنای حرکت ساکن شود که
فی الاصطلاحات کرچه از این حرکت بیمح مقصود است آن حضرت محمد بن نصر جلوات
چون حرف آخر است ز ابجد گرد در نحن ورد دست چو حرف نخستین ابجدست یعنی در ابتدا
چون الف در در نحن تمام است چه حرف آخر ابجد غین است و غین در حساب جمل هزار است
و چون عددی ما فوق هزار نیست بلکه ما فوق او همه اضافه و نسبت بسیار باشد که از تمام
و کمال است هزار تعبیه کنند چنانکه سلطان العارفین عبدالرزاق کاشی در تأویلات
تصریح کرده و گفته که مراد از هجده عالم هجده عالم که آن عالم جبروت و ملکوت
و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه باشد تعبیر از هر عالم هزار عالم کرده اند

تا معتبر باشد بجهات خلقت و تاریخ شان چه عددها فوق هزار نیست و دو زینب که از
حرف آخر دال باشد یعنی در وقت تکلم متوقف و کلمه آخر در مصرع ثانی مؤید
این احتمال است و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود باعتبار صورت بلکه
باعتبار عددی که الف از برای یکیست اما محصل معنی مصراع ثانی آن شود که دارا
یکی است یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد و بر تعبیه نیست و ح از حرف
آخر ابجد یعنی دال اراده نمودن اولیت کما لا یخفی و صاحب شرح نامه این بیت را
در معنی دیگر گفته ما از اول این بتقریب ذکر کردیم احد جهان تویی و از ان
برون احد عدد یکی است ولی نامعدود است عدد در اصطلاح علما عبارت است
از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد هر گاه حاشیتین دو طرف که یک و سه
جمع کنی چهار شود و دو مساوی نصف این مجموع است پوشیده نیست که بنا بر این
تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کمیت متألف از واحدات
واحد اقل عدد است و اشاره عدد نیست اگرچه اصل عدد است چه جمیع مراتب عدد
متألف از واحدات منتهی با احد میشود فرزانه عاقل است نایب سزاوار گاه
بکاف فارسی تخت بالش مسند متخذ بضم میم و کسر خاء المعجمه گرفته [?] مقعد بضم میم
و فتح عین مهمله در گفت طلا بفتح طاء و یاء حطی جمع که با [?] بر دارند
آنده خوردن تمهید عذر خواستن و سکه گسترانیدن در است خواستن و
بصلاح آوردن کارها ملوک پادشاهان ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی

تسدید

تسدید سزاوار گردانید ثنا حمید ستوده فرقدین دو ستارۀ روشن اند بر سینه دب
اصغر که صورت او کیست از صورتهای شمالی و هر یک از ایشان را فرقد گویند مجره
بفتح میم و جیم و راء مشدده کاهکشان معقود بکسر میم و سکون فا و فتح واو و سکون
که در لجام یا مهار بندند و آنرا [?] گویند درقه بفتح دال المهمله و سکون
راء مهمله اسپری که از پوست فقط ساخته باشند مرزو بضم میم و فتح زاء معجمه زره تنگ
حلقه مکاتبه بضم میم و فتح تاء قرشت بیکدیگر نامه نوشتن ارمد کسی که چشمش درد
کند سایه سرو اگر تابش خورشید بقهر دامن بیعت او دامن هر کام گرفت
یعنی اول زمین در تحت تصرف خورشید بود فاما الحال بیعت او دامن گسترده
و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته و از تصرف او برون برده
و در تحت تصرف خود در آورده محصلش اینکه امروز [?] زمین با التمام با او
بیعت کرده اند و آفتاب تیغش همه جا تافته این معنی بر تقدیر کام بکاف
فارسی است اما اگر کام با کاف تازی خوانده شود محصل معنی آنست که اول کام
خلایق را پرتو خورشید حاصل میکرد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن
غلات و طبخ و نضج میوه ها و تمامی مطالب و مصالح منوط به نیر اعظم است و الحال
کام ایشان را از مطالب و مصالح بیعت حاصل مهیا میکند و ایشان را از خورشید
مستغنی ساخته باده عدل تو یکباره همی شد که جهان گرگ را دو ادامه از جمله اغنام گرفت

بغیر عدل حصار تو هنوز پای استواری و عرض و طول که امروز هست نبود که جهان اگر را
از جملهٔ کوشعدلش میشمرد فکیف اکنون پس چنین خنصر حب عقد آحاد دیت گذاشت پس لب
از بهر مکیدن سر ابهام گرفت آیاد جمع احاد بفتح همزه نعمت جمع تجربه شاهد است که
چون طفل متولد شود انگشت کهین دست چپ را که خنصر گویند بر کف نهند مثل کسی چیزی شمرد
و انگشت مهین را که ابهام خوانند بدهن گیرند و مکیدن آغاز کنند محصل آنکه چون طفل
پا بعرصهٔ وجود نهد با وجود شعور اول از مرتبهٔ الوف شروع در شمردن تو کند بعد
ازان شروع در انگشت مکیدن چه در علم عقود انش، الله در شرح مقطعات بتفصیل بیاید
مقرر شده که از اصابع خمسه یسیر خنصر بنصر و وسطی بازاء الوف و سبابه و ابهام بازاء
مآت موضوعند و لهذا شعرا در مقام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست
چپ ابتدا اشاره کرده چنانکه درین بیت حکیم خاقانی نیز ازین مقوله است
عاشق بکشته به تیر مژگان حینه که بدست چپ شمار دیگا از متتبع چون اطلاع بر مقدمه
مذکوره و تجربه و همچنین اطلاع بر مصطلحات عقود و اصطلاحات اهل آن علم نداشته این
بیت را چنین معنی کرده که طفل با عدم شعور رسیده اند که ابتدا ببعثت تو از مرتبهٔ آحاد
و عشرات معنی ندارد و بنا برین از خنصر دست چپ که مرتبهٔ مآت الوف است هر گاه
از خنصر راست ابتدا اشاره کنند چنانکه متعارف این است و اعتبار مراتب بنحوی
که در حساب هندسه مقرر شده نمایند شمار نعمت ترا ابتدا کنند لیکن ازان در ابهام
مکیدن شروع مینماید و انصاف آنست که پیش از وقوف بر مقدمتین مذکورتین این بیت را
ازین معنی میتوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است که چون در عقود مقرر شده
که وضع خنصر چپ بنوعی که سر انمله بر اصل ابهام باشد و هزار بنوعی که باید در وسط کف
باشد

باشد نه هزار است اگر گوییم که مقصود ابتدا شماره از هفت هزار است پر بعید نیست
فتامل و باید دانست که کلمهٔ پس در مصراع اول عرف متأخرین نیست بلکه مخصوص
بقدما است ازلک بهمن رکن تر اکلک ور بیراست کلکی که فلک قدرت و
سیاره سیر است کو خواجه کمالی که هیچ لاف علا زد باری عمر کو که به از صد چو مجیر است
این قصیده در مدح جلال الدین عمر و در بر گفته خواجه کمال یکی از اکابر قدما است
مداح مجیر الدین علا حکیم قطعه در تعریف اشعارش گفته مطلعش اینست نغز های کمال
آن بسخن پای طبعش سپرده فرق کمال یعنی خواجه کمال کجا است و تا چند از علو
ممدوح خود لاف زند باری از جلال الدین عمر لاف زند و آنرا استماع کند
که بهتر از صد مثل ممدوح اوست نبیح بی نظیر دهر چه با شود دوزخ و آتش گرم نام
بیتی است چرخ اثیر کره آتش اطلاق فلک بر غیر آن از عناصر نکرده اند از بفتح
زاء معجمه در شرفنامه بکسر تین مسطور است که گیاه زرد که جامه بدان رنگ کنند و
اسپرک نیز گویند و بعضی زرد چوبه و بعضی زعفران را گفته اند نشتر زننده رون و
آنگه را کردن خنجر و پراکنده پاره بریدن و پاره کش دل جامه سبز شدن گیاه بعد از
خشک شدن بکسر فاء و ضم یای حطی شنو از جنبه واری سوار که با خود آرند
و آنرا کستی نیز گویند مثل موی و خمیر است … آن موی که در خمیر اندازند و شروع در رشتن
کنند چون آن موی خود بالا آید علامت آن باشد که خمیر نیک سرشته یا لفتح یای حطی
جانوریست صیاد که پیش از شب جستن در عقب صید نمیرود و از صاحب خود خشم
کند تا مقدار … پیش او نهند از خشم نیارد منصب از منصب رفیع تر است
هر زمانیت منصب دیگر است تا … تشریف صاحب عادل که جز ابجد لا حمد عمر است

گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم او کنند مثلا تا و ش گویند و تشریف خواهند و سین سخن
گویند و سخن خواهند مصرع ثانی الشرف من گردش افتاب سایهٔ تست زیر فرض که آسمان زیر دست
یعنی سر افتاب که این صفت دارد که سایهٔ تست زیر قدم تست که فیض تست بالای آسمان
هبا غبار هدر باطل شدن و بی قصاص شدن خون خطوات گامها ارکان کالبد و ابله و احمق کردن
دختر تله مبین نقش فرنخ آخشیجان ضد آن و عناصر اربعه را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند
ملک مصون هست حصن ملک حصین است منت دار خدا را که چنین نقش از مستحق کرد
نداند که همه در طینتش بقیهٔ طین است یعنی نقش او مستحق میجوید و اگرچه از مزاج آن
مستحق با مزاج ممدوح مشت خاک مانده باشد نسخهٔ ثانی تامل نام ترا در کف به سکه صحیفه است
نعت ترا در قرینه خطبه قرین است کنایه پوشیده سخن گفتن یعنی مثل ملوک دیگر نیستی
اشاره تو از سکه و خواننده تو اند بود که مراد مصرع ثانی این باشد که وصف بود چیزی در مقابل
آن توان نوشت و در بعض از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتبه است با تا قرشت وجه محل
مصرع اول این خواهد بود که محل کتابت نام بود صحیفه آن سکه است و نام ترا بر سکه می
نویسند و بنا بر این نسخه حمل بر مصرع ثانی بر معنی ثانی و بنا بر نسخهٔ اصل در معنی و بنا بر معنی
اول سکه را صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطف نیست چه بر سکه اسامی آن
نقوش واجب نقش کنند عروه وثقی در اصل لغت دستهٔ کوزه و امثال آن گویند
که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود و اما بحسب استعمال بر هر کس که اعتماد توان
کرد و تمسک بآن توان بجهت اطلاق مستد بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجانوران
شکاری مثل باز و شاهین دهند عرصه مملکت عرصه ها محدود است

که دران

که دران عرصه بر اثر ممدود است نامحدود و بشمار تیغ آن کرانی صبح شود غیر طه خورد
در زمین ظل زمین کمان ابد الممدود است بدانکه در علم یافی مبرهن شده که زمین را ظلیست
مخروطی ممدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل افتاب است اگر افتاب تحت
الارض است آن فوق الارض است که شب عبارت از آن است و بر عکس محصل معنی انکه
اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از آن طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن ظل زمین
همیشه ممدود است و بر طرف نمیشود و بر زمین فرو رود و شب در عالم نماند و توان بود
که ممدودیت ابد وصف تیغ ایشان باشد نه وصف ظل الارض و الان واحد عرق بکسر
عین رگ و شاخ درخت معهود لیست مستقیم باش قال الله تعالی فاستقم کما امرت و
من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی پس مستقیم باش همچنانکه فرموده شدی
و باید که مستقیم شود تابعان که مستقیم کرده اند آنانکه باز گشته اند از کفر و ایمان آورده اند
که آیت اشد و اشق ازین بر رسول ما نازل نشده و ازین جهة حضرت فرموده اند
که مرا هود و واقعه و اخوات ایشان پیر کرد و ایضا منقول است که روزی اصحاب از
حضرت سوال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آن حضرت در جواب فرمود مرا هود
پیر کرد کذا فی الکشف اغلوطه بضم همزه و لام مسئله که کسی را بآن در غلط اندازند
هر کرا درد دور گردون ذکر مقصد میرود با تحی دار سر این مصرع ممرد میرود
یا حدیث آن بهشتی چهره که در وجود همچنانکه توانان ازین فیروزه مرقد میرود
یا در آن حور نسب کودک شروع میکند گر تصنع گر محتلط گاه امرود میرود
صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده و هموار و بلند مرقد خوابگاه تصنع بفتح تا
قرشت و صاد مهمله و ضم نون خود برآراستن و حیله داشتن محرک حرکت فرماینده

و در این مقام مراد از و یا فلک اعظم است یا طبیعت یعنی هر که از حرکت فلک یا از فلک
یا از آفتاب که از ابتداء آفرینش در این خوابگاه بود که آسمان حرکت میکند
یا از ماه که گاه از حله که دارد محظوظ است یعنی از داکر در رخسار او بواسطه عدم مقابله
با آفتاب و اخذ نور از آن سیه و کثیف است و گاه امرد است و نورانی چنانکه در
شب چهاردهم سؤال کنند چرا هر لحظه طبیعت ایشان را بسمت میرود بنحو دیگر حرکت
میفرماید بر زبان قدر کرده دون را جواب هر که هست دگر در زمن علماء الدین
محمد میرود یعنی جمیع این سؤالها جواب آنست که زمان علماء الدین محمد است و حرکات
افلاک و سیادت بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او و بالطبیعت امام او است
اگر بیش سایه او سایه خورشید را در یقین گفتگوی صدارت مسند میرود یعنی عظیم المعالی
که در مجلس سایه او آفتاب و سایه برابر بالا نشینی و تقدم چنانکه میکنند یا آنکه نسبت
سایه او با آفتاب بنوعی تیره است که سایه لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید
حکایت پیش از غیرت آسمان بر سنگ زد یا یکجا چرخ مزدوله با معقد میرود گفت
صراف قضا ای شیخ اگر ناقد منم در دریا صرف فرق فرق میرود نا قدر ممیز
از نیک و بد از هم یعنی آسمان از رشک گوهر خاکپای او در دست با آنکه قیمت و رواج
او میدانست بر سنگ محک زد تا ببیند که بوزن یا عدد بهر نحو که باشد بخرج
میرود قضا با پیر فلک گفت که اگر ناقد صراف منم این خاک را دیار ما رواج فرق فرق
فرقد دارد و بهای او هست و حاجت با متحان نیست ما دلشنید این سخن را سنگ زد
بر منطقه گفت آیا حدیث نعل معقود میرود آری پهلوی بر پهلو زدن منطقه

بکسر میم

بکسر میم و فتح طاء دایره موهومی که بر وسط حقیقی کره باشد یعنی من چون بشنید او را با آسمانی
در آسمان رفتن او را بر تیغ گره بر فتن آفتاب با وج تشبیه کرده پهلو بر پهلوی
منطقه زد و گفت که چون آسمان را با آن اسب و حرکتش را بحرکت آفتاب
تشبیه کرده اند و ایشان بواسطه این تشبیه تغیری یافته آیا باشد که سخن
بالنعل و معقود برود یا آنکه حجت از نعل و معقود و سخن مذکور شود تا آنکه
نعل بمن در ریسمان که بر کنار لجام او بسته از تشبیه احاط السماء حفظا له
گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شیر گردون
چه عکس شیر در آب همچو شیر علمش باشد تجربه شاهد است که شیر و امثال او
هرگاه مغلوب شوند و عاجز گردند اظهار عجز ایشان به آنست که پشت بر زمین
گذاشته شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شود و او
بواسطه اظهار عجز ستان شود چنانکه عکس شیر در آب ستان است چه آب
صورت اشیاء را نقیض واقع مینماید اگر چیزی راست باشد نگون ساخته وانمود
و بر عکس خواجه حسن ثنائی گوید هوا مقلد مرآت آب گشت چنان که سرنگون
شده ات را با متحان بر داشت یعنی اگر هوا در چیزهای نقیض واقع وانمودن
تقلید آب میکند که دشمن ترا سرنگون وانمایند الا او در واقع سرنگون است
جان پری و دیو پر یانست ترجمان ترجمه و تعبیر اژدهای رایت شیر علم که
بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل که روح القدس است
هم گویند و حکم او در اعتقاد فعل منها ان بکسر میم مهماندار چه میزبلغة فرس

مهمان را گویند قلبتان بفتح قاف و سکون لام و یاء قربان بر او تا مهملین نیز گویند ملک
جهان مدار باشد فرماننده شهرها باشد با تیغ جهادش نمود کاری از جمجمه ذوالفقار باشد
جمجمه بفتح جیمین و سکون میمین کله سر او است که مجوز عوف است تیغ و قبض در اسفر کم شده
جمع از سوار از عرب او را یافتند عوف از اطلاع برین معنی تعاقب کرد چون بدیشان
رسید پرسید شما از آنکه معجز طلب کنند چنین کسی را بطعن نیزه مجروح ساخت یکی از آن جماعت
پرسید که من طعنک یعنی از ما که ترا طعنه نیزه زده که تو ما را طعن نیزه میزنی
گفت ذوالفقار یعنی کرم معجز من بر دو شقه باشد یعنی الحال صاحب آنست ایشان مطلب را
فهمیده معجز باز پس دادند و بعد از آن عوف بذوالفقار مشهور شد محصل معنی آنکه از کله
سر ذوالفقار که بشجاعت مشکل نمونه تیغ او است یعنی ذوالفقار مقبول او است
جمع بفتحتین زرشان و ترسیده و پناه بردن و نفرها در رسیده که مید سیتوران مجرفه
بکسر میم و سکون جیم و فتح فاء ظرفیه که خاک بدان از خانه بیرون برند بسر تازیانه بخشیده
یعنی چندان اهتمام بدانند داشته باشد که در وقت بخشش منتظم شده باشد
بلکه تازیانه بشارت لب نکند که متعرف شو و مبنی بفتح ها حرکت او تا مراد از او تا و
زمین کوه است نکب چون کسی او را بعرق بالست بادی که از مقابل او آید صبا که باد
از عقب او آید دبور آنچه از دست چپ او آید و شمال او دست جنوب را جنوب گویند
و در جمیع این ها حرف اول مفتوح است و هر بادی که از میان مهب و تانیها
نکبا خوانند بفتح نون و سکون کاف تا از غبار بفتح عین معجمه و بیان خطی نشانه که بواسطه

رفع

رفع التباس و اشتباه پیروان و مشتاقان ایشان بر کتف فرزند یار غار او است
ابابکر چون در غار حبیب نبود با حضرت رسالت صلعم رفیق بود یار غار گویند و شعرا استعارت
بهر کس کرده مضایق و مهالک با کس رفیق باشد او را یار غار انکس گویند و فلد بفتح
واو و سکون فاء جمع وافد خسروا ملک بر تو خرم باد کل کلیت ترا مسلم باد بی
بکر تو با زبان سنان شاه اله حروف معجم باد حروف معجم ا ب ت ث کذا فی السامی
الاساس اما درین بیت بمعنی تا درین بیت بمعنی حق است و استعمال تا بایی معنی
در کلام قدما بسیار است و قصیده ردیف سنگ مثل این گذشت و این بیت
درین مقوله است در مصاف قضا بخون عدوت تا بشمشیر بد کلگون ای محصل
لجر از آنکه فتنه را بدان خاتمه کند مرضه بان گویند حتر زبان سنان لشکر تو مشغول
باد انکسی را که بانسان خوانده که بدل تا باء موحده باشد و همچنین کریم از حروف معجم
حروف منقوط خواهند گرده است ابیض است سفید و ادهم اسیاه و درین بیت
ستایع ز مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه ها که علم زر یا نقره بر سر آستین
یا غیر آن داشته باشد و آن را مطرز نیز گویند قهرمان بفتح قاف و راء مهمله کار فرما
و درین بیت مراد از قهرمان بیع و مقصود از ترجمان قلم است اهم کوشه و اهم نشین
و احشم در دین جو اعتصام بحبل المتین کنند آن به که مطلع سخن از ان کی دین کنند
در مدح رکن الدین مفتی عمر خود گفته است و قسیم کنده با تاج عمر زاده که مقطعات در هجو
او دارد و این بیت از انجمله است تاج عمر زاد از کی بر خواستی آخر بگوی این چنین
بیهوده جمع این دشمنیها با منت نزاع و دعوایی داشته و حکیم سلامت آن بوده
مرا بیش حکم و کی او کن برند و تاج عمر زاده با جلگه داشته است اطراف مدارس بزبان بد چنین

هر شب بذکری شهور و سنین گشتند   باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر را مطلق خواه مفرد
و خواه جمع و ایضاً ضمیر خواه غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند مثال حذف متکلم این
بیت شیخ سعدی رفتم که گلی بچینم از باغ   گل دیدم و مست شدم ز بوی در خصوص اشعار بآن واقع
خواهد شد و اما حذف ضمیر حاضر در ترکیب قصیده   ای داده بدست هجر ما را تصریح بآن از صاحب
ترجمانه نقل شده و این بیت از قبیل حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مدرسه
هر شب بزبان تسبیح مذکری ممدوح میکنند یا که اطراف مدرسه او را چون شهور و سنین دیدند
در جمیع اوقات سال و ماه هر شب مذکری او بزبان صدا میکنند و بنا بر احتمال آخرین از
مقوله فعل مفرد و فاعل او جمع باشد که از خصایص انسان است با فراد فعل باعتبار هر ماه
و هر سال شد و فی ابتدا ذی التکلیف بد اکرا ز اینجا کیفیه حسنیه و درین بیت کلمه است مجدد
و این نیز از خصایص قدما است یعنی زین الدین که صاحب قران و تبع هست با وجود آن
بمجلسه دیگر که بیرا ز فسق و فجور است نمیتوان رفت مجلس عروسی که به نشاط از کجا تسری چنین نسبت
بخدمت شیر عزنی کنند مجلس محن جلوس و درین مقام مراد فرس است یعنی با وجود شیر
بیشه که رکن الدین است چرا فرایش بخیلا و زبون گیران که مخیلان دیگر اند باید شد
اعتصام جنگ دراز دل و باز بساد ان خیره بکسر خا معجمه بیهوده و عیب نوشتن مقاوحه بفتح
میم و فتح واو و حا مهمله با چیزی کوشیدن و دشمنی کردن   ای نموده سپهر لاجورد گشته این
چون سپهر از کرم و سرد   در تعریف عمارت ناصر الدین گفته است در سال نهصد و چهل
و دو از هجرت   پرده آهنگ مطرب را صدا کرد ترتیب از طریق عکس و طرد هر دو
یکی از صنایع شعرات و این صفت چنان باشد که مصرعی را دیگر باز گویند بنوع از
تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین دو بیت مدد حیات باد   قدح که نوش کردی
قدحی که نوش کردی مدد حیات بادت   ساقی قدح در ده در ده قدح ساقی

پنهان

پنهان چنین باده و چلبی پنهان   یعنی هر چه از مطربان میشنوی صدای او آنرا موزون
و مصنوع باز میگوید تا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه خود در تعریف عمارت گفته   و رو در مشکلات بپرتو
هر چه تکرار کرده موسیقار   کرده زان پس مکررات صدا   هم در آن پرده روزها تکرار با آنکه
هر چه مطربان میشنود از آخر گرفته تا اول باز گوید چنانکه از مجموع قول مطرب و صدای آن عکس
و طرد بر مصطلح علما حکم کنیم یعنی آنچه از مطربان میشنوی جامع و مانع بعینه میگوید بی
زیاده و نقصان از چیزی کم میکنی و نه از خارج بر وی زیاد و الا اول انسب است   پرده در نقش
فرج نرد تست بکام   تا فرج تاریخ این نقش است و نرد   با آنکه تاریخ این قصیده فرج است
و کلمه نرد که بحساب نهصد و چهل و دو باشد   تو نقش فرج از کام برین نرد بفتح نون تنه درخت
و ساقه او از شاخ و گره نداشته باشد نقش بفتح با مرقده یعنی از زاده او ارشد   شتر چو نزد اندک
طعمی که درجا نشسته خوانده و در نسخه نرد از معنی سلم فروخته نیز آمده ما گزیر با جار
ای عید درین دولت عیدت خجسته باد   ایا میت از حوادث ایام رسته باد کیوان
موافقان تو را که جگر خوارد نسرین چرخ را جگر جدی خسته باد   کیوان زحل نسرین چرخ
واقع کرسته ستاره است یکی روشن و دو تا تاریکتر و عوام آنرا سه پایه خوانند و دیگر نسر طایر
طایر [illegible] ستاره است یکی روشن تر در میان آن دو دیگر که عوام او را [illegible] ترازو
خوانند جدی برج دهم از بروج که خانه کیوان است و نسرین هم که از بروج و هی اند و در حدایق
البحر مسطور است که دسته عبارت است از خوشه مرغان شکاری که وقت صحبت بدن آن داشته اند
و کرکس نیز از جمله شکره مشتری خوار است   و از این جهت این بیت بروی گرفته اند انتهی
قضا بدور مشتری چو ز [illegible] او گم کند   یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد یعنی اگر مشتری
یکی از دو دست گم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال باشد و همچنین
خانه وبال هر کوکب آنست که مقابل خانه او باشد با آنکه مشتری از دو دست گم کند
عمر فلک بسر آید چه مرغزار در ایام بهار که ایام خزان او است خوشه بر می آرد

وبنا بر این معنی اضافه مرغزار را بخلاف بیانیه گرفتن لازم است بخلاف معنی
اوّل مکان بفتح میم وجود خوض بفتح خاء معجمه شروع خنیاگر بضم خاء معجمه و سکون و فتح کاف
فارسی رود زدن و مطرب محاق بضم میم کاهیده و سترده و در اصطلاح مدّت اجتماع
ماهست با آفتاب چه درین مدّت نور او سترده است تهنیت مبارکباد کردن ایام
زیر رایت رای امیر باد ایام او همیشه چو رایش منیر باد انجم که هست دامن تخت جوان
نشست از جای حیف چرخ پیر باد یعنی از جای رفعت سایه افسر تخت تو مساوی مجلس
کیوان چرخ باد از یاد تو چو تیر و کمان تو جان خصم دائم چو در کمان فلک جرم تیر باد
مراد از کمان فلک قوس است که خانه و بال عطارد است یعنی از یاد تو همیشه او رنج
در و بال باشد چنانچه از یاد تو تیر و کمان تو در وبال است با آنکه از یاد تو جان دشمن مثل
تیر یعنی عطارد در کمان فلک یعنی برج قوس باد چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی یعنی
جرم تیر در کمان فلک صادق است وجه مراد از کمان فلک کمان چرخ است که یکی
از آلات حصار گیریست و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد و بر تقدیر یعنی
ثانی این بیت که فی الحقیقه مقصود حکیم او است چه اخراج معنی اول از الفاظ این بیت
خالی از تکلفی نیست بنا بر قاعده بیت شایع میان قدما که عبارت محتمل المعنیین
با لفظ مشترک میان دو معنی که در کلام ایشان واقع شود کلا المعنیین اراده نمایند
چنانکه درین بیت خلاق المعانی فرماید شود په سیر هیچو چوب معلم برکت تیر
چرخ از نبات شود مؤدّب چه ظاهر است که مراد از په سیر شدن چوب معلم گذشتن
او هست بر کف پای اطفال و طی او و غرض از په سیر شدن پامال گردیدن
و نایاب شدن او و ایضا چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی نقل است
اگر غنیت اند و حیز بر یغنه چرا زاغ دام نهد بر شکوفه صاحب اصطلاحات بر یغنه را

بمعنی

بمعنی علامات که بر کنار زراعات نصب میکنند تا باعث وحشت طیور گردد و آنرا اهل
بضمها نیز گویند این هم بیت از خلاق المعانی است مفید این معنی است
در خانقاه باغ نه صاد زینه و وارد است تا پیر یغنه گشت حریف کران برف و بر نهال
بمعنی کریسی پس بر کردن و آواره نمودن گفته محصّل معنی آنکه شکوفه را اهل بیت
مرزاغ را پر می نهند و پوشیده نیست که زاغ نهادن را اهل رها نیدن او هست
زاغ از جمله طیور است و مقصود از زاغ بر نهال شکوفه صاحب مال و بر کردان
او است و انداخته است در ریختن بال و پر فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده
و الحاصل از شروع در شکوفه نمودن و صاحب مال و پیر شدن الوالفرج گوید کسیکه
رنگ غرابش باند از پس سر زرو عقب نباشد بر و ذلیل شباب حکونه
شد که جوان شد از ان سبب که نماند درخت را بر شاخ بر لسان غراب
و تواند بود که اضافه پر یغنه بیانیه باشد و مراد از زاغ گوشه کمان نداخان
چه در لغت فرس گوشه کمانرا زاغ گویند و از بر نهال خواه درخت که شکوفه
باشد و خواه درخت که بر یغنه است صاحب بر و بار ساختن مرطلب باشد و بالجمله
طبع مستقیم حاکم باشد با آنکه در مثال این ابیات عمل قاعده مذکوره یعنی اخذ کلا المعنیین
لازم است فافهم تیرماه ماه اول از ماه فارسیان و روز سیزدهم از همین ماه
که ملوک ایران جشن گیرند چه قاعده اهل فرس آن بوده که روزهای سیم ماه
مشتمل بران روز را العیش میکند نامیده اند کذا فی التفهیم دبیر نویسنده چه
در اصل لغت آن دبیر بوده یعنی صاحب دو ادراک و در حفظ چه کاتب را چنانکه
گفته اند دو ادراک میباید یکی جهت جمع کردن معانی دیگری از برای جمع حروف
بقلم بخلاف دیگر مردم که ایشان را یک ادراک کافی است ادبار پشت

غرض از

پشت او دن مشیر اشاره کننده قصیر کوتاه عشیر قوم او از بدسگالی بداندیشی مهدی
طبقه دوم از مهر که چون آفتاب از زمین منعکس شود به برج برسد آن زمین
بر حضرت دستور و بر دستور باد جاودان چشم بد از جاه جلالش دور باد
حضرت درگاه و آستان و نزدیک دستور بفتح و ضم دال وزیر و طرف و طرق
زهره کرد و مجلس کهوش نباشد بربطی در میان اختران چون زاد فی الطنبور قد
بربط بفتح با این که سازیست مینوازند مثلست که هر گاه چیزی بغیر موقع و
لغو واقع شود گویند زاد فی الطنبور نغمة چون زیاده نغمه در طنبور ساز خارج
و بد آهنگ کنند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد در میان ستاره کان
لغو و بیموقع باد آنکه اگر سازنده تو نباشد بلغو و بیموقعی مثل باد چنانکه زاد
فی الطنبور درین معنی مثلست تفویض کار بکسی واگذاشتن مقصود منجم
والا عقرب مریخ دیگر است تارک مهنا بضم میم و نون کوارا خط بفتح حاء
مهمله نصیب و حصه موفور وافر زاده شتر سقنقور جانوریست مانند سوسمار
که مثل او دو آلت مردی دارد از یک بیخ رسته ماده را فرج مثل دو سوراخ
باشد خاصیت سقنقور آنست که چون بخورند قوة باه بدو چنان غلبه کند
که تا چند ماه تسکین باه مثل شوربا و عدس و عدس و امثال آن نخورد ساکن نشود
و آن را در نیل مصر گیرند گویند نهنگ بر کناره نیل دو یک خایه نهد و
چون مرغ در زیر گیرد بچگان بیرون آرد هر چه با او به نیل رود نهنگ
و هر چه باند سقنقور باشد و در کنار از جانب حاکم موکل است که چون صیاد
اورا

اورا بگیرد و بکار در زرین بستد و مهر نماید و هر چه بمهر ایشان نباشد اعتبار
نکنند و از دیسقوریدوس نقل کرده اند که در هندوستان بر کنار رود خانه مهران
سقنقور ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ بر کنار رود مهران در میان ریگ خایه
بنهند اما در زیر پر نگیرد و کشتیبانان اورا بیابند و پخته نمایند و بخورند اما
بسیار تفحص کردند هندوان سقنقور نشناسند از ایشان نمیدیدند و این دلیل
است بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست کافور معروف و قاطع قوة باهست
وفاق بکسر واو سازکاری کردن خفاش شپره کهف غار و مراد از
هشتم درین بیت سگ اصحاب کهف است بنابر آن قول که ایشان هفت کسند
ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند زور دروغ باحور در لغت تحیه
گرما و در اصطلاح هفت روز از متصل بود که اول ایشان نوزدهم تموز است
ایام باحورا گویند و باحور را ماخوذ از بحران است یعنی حکم چه حکیمان به تجربه ازین
سبعه حکم بر ماههای زمستان از باران که و باد و غیره میکرده اند کذا فی التفهیم مقدور
آنچه قدرت بر آن باشد کاین موجود مشهور بنای متعلقه بر آن کنده مشکور پسندیده
و ستوده و قرار داده باغ سرمایه دگر دارد کان شه از سکه سیم و زر دارد
دیر چندان علم زن که بسی مگر بچه سایه عمر دارد اهل سنت از سعد ابی
وقاص روایت کنند که حضرت رسالت صلعم خطاب بعمر کرده فرموده که والذی نفسی
بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا غیر فجک یعنی بحق آنکه نفس من بقبضه
قدرت اوست شیطان ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که تو
میروی میرود فوج میغزی که براعدا قدرت اعجاز لاتذر دارد چون از قوم خود مایوس شد

دانست که ایمان نخواهند آورد و مناجات کرد گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا یعنی خدایا باقی مگذار بر روی زمین یکی را از کافران مدّخر ذخیره کرده شده
گوهر اصلی مستقر قرارگاه ازین چه بود خرّمی چو بهار گشته در دیدهٔ بهار نگار بهار
معروف و بتخانه در اراده خانه است در ترکستان وگاه زرد و در شرفنامه نام
جزیره است و در تحفه خانهٔ منقش و پر نگار و درین زمان گویا کلیست که گاو چشم
گویند و در لسان الشعرا خط است در هندوستان یکدم از طفلی الغش خالی
دایهٔ نشو را نبود گلعذار یعنی نهال و اشجار باغ همیشه در نشو و نما یند که و گلعذار
دایه نشو یکدم از دنت خالی نیست کوه را با طلای حلمت گشته قایم خزانهای
وقار یعنی وقار کوه بواسطهٔ حلم تو و حفظ تو مرهون و محفوظ مانده و در بعض
از نسخ بدل خزانهای جادها واقع شده وجه مخصص معنی آنست که حلم تو و کوه قرین
و نظیر همند هیچکدام را در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه هرگاه بازی شطرنج
قایم شد هیچیک از حریفان بر آن ممکن نیست شیخ نظامی گوید بحیرت مانده مجنون
از خیالش بعالم ریخته لیلی با جمالش تا بود در بزم زهره گل تا بود تیر عقرب را
خار یعنی تا در بزم مبارک مسعود زهره که سعد اصغر است گل است و تا
در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان است و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است
وجه مخصص معنی آنکه تا گل از برای مسعود است و تا خار آزار رساینده و نیش
منحوس است هنجار بکسر ها در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخهٔ وفایی راه گذ
گذشتن و در برابر آن رفتن است گویند بآنجا رهبر دو در شرفنامه با یمعنی و
بمعنی سمت نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه واقع شده گر گشت نوبت عقار

بضم عین

بضم عین مهمله شراب گرگ بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله و کاف فارسی جانوریست
که آزا گرگ نیز گویند یکشاخ بر میان پیشانی دارد و گویند که آن فیل را بر شاخ خود برگیرد
و در بلاد هند بسیار است و حکمای هند گفته‌اند هر جا که مکان سازد جمیع جانوران از
هیبت آواز او مکان را گذارند و فرار کنند و صاحب محاضرات گوید که جمعی انکار او
کرده‌اند و از عنقای مغرب دانسته‌اند قار قبر غور بفتح قهر غشا بضم عین مهمله و تاء
مثلثه بسر در آمدن و این مبنی بر نسخه ایست که فتنه را در مصرعها عبارت گرفته ایست
واما اگر بدل فتنه فتح باشد که فی اکثر النسخ قافیه غبار خوانده بود و بغین معجمه و بای موحده
کذا لکذا بمعنی چنین چنین اصرار بر معصیت ایستادن عشی بفتح عین مهمله و کسر شین مشدده
آخر روز از نماز پیشین تا شام و از شام تا صبح هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح
آینده برین مقدار از زمان بر جزوی آن عشی اطلاق توان کرد ابکار بکسر همزه اول روز
ازین بار که ملک تو بسفیر سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و مکتوب سموم حادثه از جراحت
ار بکرده اند بیار جرح که در جنب قدرت است قصیر ده زبان چون سوسن و ده دل
چو پیرم گسی بدید آخرم تا که دهی بجرم در بوزینه سر پیر در بوزینه دادن بکنایه شاد را
باغم آمیختن است کذا فی الاصطلاحات تو بیاز را در دفع باد اثر نفع است مخصص
معنی آنکه اگر بیار زخم باد سموم حادثه را از خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهار بر فلک
باد شمنت گرفته با انتقام تو آتش نزالغم آمیخته کند از دست آن پیر فتح گرد تا کعب لطیف
ردیف کیفیت او شد در ابتدا و امیر معزی رسید زمانی چشم چشمه مهر بقدر حرف تحت
از دو جزو لفظ حریر با نصد دینار از صاد و انعام انوری جیش و کلاه پادشاهی باقی مانده
بود بعد از آنکه بمعاونت ممدوح صد دینار با دولت و نود دینار بدست ابوا
الفتح نام فرستاد و باقی را طلب کند محصّل معنی آنکه از دست پیر فتح که ابوالفتح باشد
و آن را امیران با میران کاتب میگویند از هم نام چشم و چشمهٔ آفتاب گذر باشد

چه این نکته را در لغت عرب عین گویند از جزء لفظ صبر که صاد در او یا و را است
بمقدار دو حرف اول است آن که صاد و یا و را است و در حساب جمل صد است یا بمقدار
جزء اقل از آن دو جزء که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست و نود است یعنی
رسیده و مؤید احتمال اول است آنچه در بعضی از نسخ از قدیم واقع شده که بقدر
حرف تخت از دو جزء لفظ صبر چنین نموده که جزء دوم هم آرند درین دو هفت
بفرمان شاه و وزیر باهتمام خداوند که عنایت او است هزار هیچ تو فارغ دل از
صغیر و کبیر یعنی ابو الفتح چنین گفت که باهتمام و عنایت کسی که هزار هیچ تو از خورد
و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ البال اند جزء دوم از لفظ صبر که یعنی
مبلغ باقی مانده که چهار صد دینار یا دویست و ده دینار است خواهند آورد د
دعات گفتم جای دعات بود الحق در آن مضیق که آن از اجزای نبود تدبیر یعنی در
تنگنای که آن را غیر از زر تدبیر نبود ترا بواسطه فرستادن زر دعا کنم تا آنکه در تنگنای
کرده اشتم ترا دعا گفتم چرا که در آن تنگ و پریشانی تلافی بیخ تو دیگر تدبیر نداشت
و کاری لازم برتر آید الا دعا از رای تو مملکت معمور و از رسوم تو مکرمت مشهور
حال من بنده در ممالک است حال آن یخ فروش نیشابور گویند در نیشابور گدائی
سفیه بود که هرچه در گدائی تحصیل کردی بیخ دادی و بر جوالی گذاشته بر دوش کردی و کوچه و
بازار گردانیدی و هیچ کس با او سودا نکردی تا آن یخ آب و آب شده از جوال
بیرون رفتی با وجود این وضع او دیگر بهمان شغل بودی و بعضی گفته اند یخ فروش
نیشابور کسی بود که هر او یخ بدوش گرفته بجا ها بردی زار و هر کس بتکلف پاره ازان
بردی و از مجلس بمجلس نرسیدی و پاره آب شدی و مؤید قول او است آنچه
کتابیوب ابو اسیر که از ظرفاء خراسان است گفته بر دوش بجا جوال یخ میکردید
تا بفروشد

تا بفروشد کسی از وی الغرا لحریر یخ آب شد از کون جوالش بچکید با کون تر دوست
تهی واگردید و مؤید این قول ناخیت این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی است
مثل تو هست در سرای غرور حال آن یخ فروش نیشابور در تموز آن یخک نهاده به پیش
یک خریدار نه و او درویش از چه بر داشتم حساب مراد کان نشد چون حساب ضرب کسور
خواه آنکه ضرب کسور باشد و خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبین شده بر سبیل
تناقص و کمتر از طرفین است بخلاف ضرب صحیح در صحیح بر سبیل تزاید و از طرفین بیش است هرگاه
که ثلث را در ربع و خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر است حاصل ضرب ده خمس باشد
بخلاف عدد صحیح که چون او در دیگری ضرب کنند حاصل ضرب بیشتر شود صحیح باشد یعنی در هر وادی که حساب
مراد خود کردم نقصان کردم و چیزی که من گمان داشتم چنان نشد آمدن با سخن که طیره شوند از
غلاف از بیرون کنم طنبور طیره بفتح طاء مهمله و سکون یاء حطی خشم و غضب و بکسر طاء خفیف طنبور
از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات محقق معنی آنکه بر سر
سخن آمدم چرا که افشای راز و مذمت از اهل عصر باعث خجالت یا باعث غضب و از دیگ
انسان است و اما اختیار این نسخه را که در نسخ بعضی بران بیت که آمدم با سخن که بتوان کرد از جوال
شره بردن طنبور با آنکه معنی واحد است بنا بران کردیم که اصطلاح بعبارت و دران مذکور سگ قصاب
حرص آز از و در تحول بر قصاب طور این بیت بطریق استفهام انکار میباید خواند محقق آنکه مطیع
و مغلوب حرص با طعام و بنوعی آن مر آز و ذکر چندین آزار و در عقب آن بکشد یعنی با آن همه آزار و د
صادر و وارد روند و آینده گنجور بفتح کاف فارسی خزانه دار منت محکم مفر که از گاه
سبا تبرا العین با نامه بوزن کارنامه تفاخر نامه رتق و در شرفنامه بزاء معجمه بمعنی
لقب شیء بایه نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن نه
و پهن داشتن و کشاده روی شدن رسن بفتح راء مهمله بند آرزو و صاحب از
و حرص حذور بفتح حاء مهمله حذر کردن غیور بفتح غین معجمه و ضم یا با ناموس آنکه

دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله دهره زمان و زمانه و همیشه زمانی که نهایت نداشته
باشد ای در هنر مقدم جهانیان روزگار در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار در مدح
رشید الدین شاعر گفته اند اخطل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون خاء معجمه حسان بفتح حاء
مهمله و تشدید سین هر دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب لقمان روزگارش گفتیم چه گفت
جز انوری نرسید لقمان روزگار یعنی او را گفتن پیش عقل مذمت و دشنام او
بوده گفت که لقمان انوریست و این نام سزای اوست تیز بر گردنست حوادث
در آستین چون دامن تو دید گریبان روزگار آستین تیز بر گردن اوست دراز
و کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات یعنی چون حوادث جاه تو دید دانست که
رفعت تو بیش از روزگار است بجز که دامان گریبان اوست دستی که بتطاول
کشیده بود کوتاه کرد در خود دزدیده کانه بفتح کاف تازی امتحان بستن و کتف خانه بند
خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است کذا فی الاصطلاحات که به دو ابدال
مکر و حیله ایضا فیه ابرا یعنی از این جهت طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل و طفیل شخصی
است از کوفه که داین ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیل اعراس خواندندی
کذا فی الاصطلاحات فی الکنز ارکان عناصر کمیت بضم کاف و فتح میم اسبی که رنگ
او میان سرخ و سیاه بود یال و دم او سرخ باشد آنرا اشقر نیز گویند کذا فی الصحاح
در نسخه دعا او شمس مجری است که رنگ او میان زرد و بور بوده و در شرح ها مه
بشقرا اشقر یال باشد اما یال و دم او سپید باشد خلقا بفتح کهنه دستان مکر و حیله
بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر بقد چون سرو خرامان برخ چون بدر منیر هر
بکوی چه تو بود برونق عقل چو او معامله از اصل بکند و تو غیر توفیر در الخ تمام
کردن

کردن و بسیار کردن و در اصطلاح هرکه چیزی را بمبلغی یا بمقدار معین بالکلیه مقطع کنند
و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند یعنی
چون صله شعر مقرر همه ساله که ترا میا لیست داد داده شود و بواسطه نظم احوال من
خلق وا انعام پیش از صله داده دیگر را چه کار مانده و از توجه طلب دارم یعنی شغل طلب دیگر
رونق ندارد و از تو طلبی نمیتوانم کرد و ترا چیز بمن نمی باید داد رقیب یکجهان زهی شد
ده یک عشر خراج و نشانه و ده یک حقیر و خوار و جمهور بر آنند که لفظ ده یک در بیت
و امثال آن زاید است اما حق آنست چنانکه صاحب شرح قصائد تصریح بآن کرده که در
امثال این مقام یا را زاید دانسته و داد آنچه از جانب جمهور توان گفت آنست
چون یا در امثال این کلام از کلام قدما در وقتی که بالفظی در مستعمل یعنی در است
در وقت استعمال ایشان نیز را زائد جمع کرده حکم بزیادتی در کرده اند فاطر بر آب
جو نوشته یعنی هر صورت دیده موجود کرده تشویر انفعال بر گشت حالی حکایت کننده نفایه
بضم نون با فا زبون ترین چیز ها دخیر بفتح زاء معجمه و کسر حاء مهمله بچیدن شکم و گشادن
و بسیج آهنگ نشیمه زجاجات بضم میم و سکون زاء معجمه با جیم اند که خوار ده بضم حاء دقت
تشریف خلعت جبر کسر خاء بیهوده و آنرا برف این لفت ترکیست چو از دوران این
نیامد در زمانه دادم ترکیب عناصر اگر نه بیخ رشاخ انگور در موجود نبود انجا در جهان بس
خوشه انگور و پروین یا صورت پذیرفت از مصور پروین شش ستاره اند معروف در برج ثور
یعنی اگر هیولای برج ثور و شاخ و رتبه تمت چرا پروین که جزو آن و خوشه انگور جزو
این است از مبدء فیاض یک صورت فائض شده حکمت مقرر شده که اگر هیولا که
قابلیت مختلف باشد صور مختلف بر او فائض شده ز سهمش گوییا انکار حسود را
بر دیوارش در دون انکار منکر یعنی از بیم او منکر در دیوانش بتجرب انکار کنند

کرا از همان انکار مستوفی زده فهمیده که مرا بسبب چنانکه گویا خود او از بعض زشت
حسوف که او وی بر زده کرده شعر او را مقابل که توان کرد و کیلی شعر میتوان زرشاع
یعنی حقوق ملزمات تو و شعر او را که به تعداد استیفا کرد اما چون من شاعر بهتر است
که سخن من در لباس نظم باشد کفیده بفتح کاف تازی شکافته و ترقیده زاهو اروش
گرد ما بفتح کاف فارسی و سکون را و دال گرد انگ ربابی فاتر نشست بزا بکسر با
و تشدید را انگور گردن قیوت بفتحتین حرامزده فاجر دروغ و برگردنده از حق
و طاعة او قمار باز مقدر بضم میم بفتح دال تقدیر کرده و بکسر دال تقدیر کننده معلم
زایر زیارت کننده فاخر خوب مؤثر بفتح تا مثلثه تاثیر کرده شده و بکسر تا
تاثیر کننده تا هر کس که بنجات است دما بشد در کار من مژده بشارت دهنده در این از دوام
دراماده رست و بیقرار بحجره ام القصه هر بخت کرده او مار هر بیت زینب وار آرایش انعکاک
کرنشان کنند و هفت در نیز گویند و آن ابلیت حنا و سمه کلگونه غالیه سفیده آب طلق
که زر و رق گویند بر سر جستم زجا و پیش دویدم سلام کرد آورد مش چو تنگ شکر تنگ در کنار
این بیت از جمله مواضعیست که در دو ضمیر متکلم را بالقرینه سابق حذف کرده اند یعنی پیش
دویدم و سلام کردم دیار بفتح دال و تشدید یاء یکی زمام بکسر زا مهار برداشت کلک
کاغذ و فر فر فروزنت بر فور این قصیده مطبوع آمد اد فرفر بفتح هر دو فاها نشتاب
و خواندن احتراز حرکت دجنیدن القصه با زکشتم آمد بخانه زود در باز کرد و بازم
به بست از پس آن تو دار یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز بستم در یک نسیم خلق تو
بریشه بکذرد از کام شیر فافر برد آهوی تتار تتار شهریست در حدود چین
مشک خیز دهان شیر نجاست متعفن و بدبوست این خود فسانه ایست همین است

شیخ نصیحت

بیش نیست که خجلت کف آن عرق میکند بکار اگر قافیه را بکار خواهم یعنی دریا ها
کما هو المشهور از مقوله فعل مفرد است و اگر زنجیر دایم بفتح با و تشدید با خاء معجمه که مقصود
از آن ابر است چنانکه بعضی گفته اند و هو الأولى لب آبروی دست تو هرکس آب رفت
از دست چرخ بود چنانکه آتش از چنار چون چنار در نهایت بر بودن است و جستن
آتش از او امریست غرابت بلکه بنا برین در میان اهل فارس مثل است که چون امری در
نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا في الاصطلاحات یعنی هر کس
که سعد در تو معاونت تو در رفعه ورونق از فلک یافت بسیار غریب بود
مثل جستن آتش از چنار کما هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی
تا مجهت معنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از فلک میجهد تو نادرست و هر چیز از سایر بکنار از
که از درخت چنار بعید از هر او آتش میجهد خوب ام است چه در بسیاری از مواضع باین
معنی است جیایه از اینجهت خلاق المعانی گوید در توحید لطیفه کرم از آن است اینکه هر کس ار
بسعی ابر بها آتشی جهد از چنار وار انتحاب تبعیض خاله از سماحتی نیست زیر لب مینا
زیر است نعلب و میان فرو رفته شکسته بفتحتین اسپ زحیته حسته بر او رود و بند او خوش
طبع تن زده خاموش شده تار تیره است معروف کما هو گویند و آنرا در آورد ان
جواب طبیعت انکار است عسل ابلق که رفتن آفتاب جمیم نه دیا یاران چیزی مستعار
چیزی بعاریه گرفتن اقتدار از قرا مانشدن در حرکت شهنشاه فلک نوبت یار
دار سرا پرده شب گرد جهان گرد جهان گردد در دلو برین منطقی و هیئات آسمان
گرد در حوت بر آن اجبه امر ز دشوار هرگاه وقت ولادت برج طالع دلو
باشد و مستولی بر دلو که خدا گوی و بتفصیل در اوایل این گذشت عطارد باشد

دلالت بر فهم و فراست مولود بود بتحصیل علوم کنند و اگر برج طالع حوت که خانهٔ وبال عطارد است
و کدخدا عطارد باشد دلالت بر کودنی و ملامت مولود کنند تو آمان با وتد و فاصله
موسیقی هم تو امان و ترو زمزمهٔ موسیقار تو آمان دو فرزند که بیک شکم مولود شود
وتد بفتحتین در علم اوزان عبارتست از لفظی که مرکب از سه حرف باشد
پس اگر اول و ثانی متحرک باشد و ثالث ساکن آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر
متحرک باشد و ثانی ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از کلمه که مرکب
از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا مرکب از پنج حرف
باشد و پنجم ساکن آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابر آنست
که بحث از علم اوزان و فن موسیقی است چنانچه استاد ابوالبشر خواجه نصیرالدین
طوسی رحمة الله در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته که اما وزن بحث
از ماهیت آن و اوزان استعمالش در ایقاعات تعلق بفن خاص دارد و
از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر علم اوزان نغمها و از استعمالش
در اشعار بحسب اصطلاح خاص بهر لغة تعلق بصناعت مفرد دارد که آنرا
علم عروض خوانند انتهی تا زبان قلمش تیر فلک بگشاده است عقده از کام
کشیده است زبان چون سوفار یعنی تا عطارد در مرتبهٔ قلم او شده زبان
او را گشوده عقده مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام کشیده اگر
گفتگو کرد بر بالاسفر کم عقل استظهار یاری خواستن و پشت پناه شدن سغد
بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست از ما وراء النهر
بهشت دنیا چهار است سغد سمرقند و شعب بوان فارس و ابله بصره
و غوطه دمشق

غوطه دمشق حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط
باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار و هفت فلک و شش جهت و پنج حس و چهار
عناصر کیگ در شلوار افتاده مضطرب و بیقرار که از اغلاط الاصطلاحات خوش آواز نغمه
جان فضل و هنر کی نشان نهد در جهان چنان کشور در بعضی از نسخ بدل نسخه بالا این
مصرع مرقوم چه خوش بود بدان جان جان دهد کشور یعنی چه خوبست که اقلیم مطلق با اقلیم تمام
بر و جان خود در الشکر همین که چنین شهری از منسوبات اوست بر و نثار کنند بر فرو بیت
بعناب عنبرین سنبل فروشست بجزشت ب لبسته ین شکر مراد از عناب سرهای انگشتان
است عنبرین سنبل گیسو و مقصود از خوشاب در خوشابست که دندان باشد و مراد از
لبسته ین شکر لب یعنی موی با انگشتان میکند و لب بدندان میگزید هم گرفت لب لعل عقیق در یاقوت
هم بهفت بفندق بنفشه در مرمر یعنی از فرو شستن لبسته ین شکر بدر خوشاب لؤلؤ
عقیق را در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون بروان برآمد و از فرو
گسستن عنبرین سنبل یعنی بنفشه را در مرمر پنهان میکرد یعنی سر انگشتان گیسوی
از گیسوی خود که میکند رمیکرد د بانتهای وجود است اولین ترکیبت باتبداء معقولات
اولین جوهر یعنی بحق فلک اعظم و عقل اول چه وجود اشیا که اینها از احسب معادن
ابتداء و انتهاها منتهی بفلک اعظم میشود و فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه
لاخلا و لاملاء است چنانکه در مقام خود ثابت شده و ایضا اول مرکب که موجود شده
اوست و موجودات مقدم بر عقول اند که از مقولهٔ بسایط اند و از مقولات
عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال
که اشتمال همه ترتیب در این بیت مذکور است دهر دی جوهر بزرگ نیکو حاکم بشهر
روان خواسته نشسته در تخت خویش عرض او اول چیزیکه از حق تعالی صادر شده

عقل اوّل که فردیست از مقولهٔ جوهر و سلسلهٔ معلومات و موجودات ممکنه بدو منتهی
میشود و او جوهریست در آخر سلسلهٔ ممکنات و بنا بر این تقدیر که ما ذکر کردیم ظاهر
شد که حکم بکسر تا در لفظ موجودات و معقولات خطا است و صواب بسکون تا است
پرنیح حریر ساده و در بعضی از نسخ پرند شهریست و بر همه تقدیر کسر و سکون او
محتملست عبیر مرکّبیست که یکجزء او از زعفران است و بعضی لفظ صحیح اند که زعفران
است کذا فی [illegible] خلخ بفتح خاء اوّل و ضم لام نام شهریست در ترکستان
مشک خیز و حسن خیز اخته بفتح را و عرصه خانهٔ کشمیر محقق کشمیر زورق کشتی کوچک
برج مشرق حمل چه آفتاب در نوروز هم در حمل او هست بام بامداد یعنی صبح غالیه
مرکّبیست از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبدالله بن جعفر بسته
از آن پیش معاویه آورد بتحفه معاویه ازو سؤال کرد که چند خرج این کرده او
در جواب مبلغ کثیر ذکر نمود معاویه گفت هذه غالیة یعنی این گرانست

از قضا نی بطلیموسی [illegible]
[illegible]
و این بوده [illegible] بفتح میم اوّل و فتح نیم [illegible]

بلخی که او را تصانیف در علم اسطرلاب و اقسام ریاضی است امیون شتر جماده
و در نسخه و فائی بمعنی شتر زرک آمده عرفا و بفتح عین معجمه و سکون را مهمله فارسی
با عین معجمه برّیست نه برکاکل و برچم که آنرا کاو نیز گویند و ایضاً نام قسمی از کاو است
مدغم و منضم بضم اوّلین پنهان قوایم چهار است و باونوند بفتح نون و واو ب
مقنّعات تضییق کرده ایدر بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا و ایدر بمعنی اکنون
وایک نیز آمده نوذر یکی از پهلوانان ایران داور حاکم شرع کنغر بفتح
کاف تازی و فای جزائی بد نطاق بکسر زن کمر ناجخ بفتح نون و جیم فارسی النیست
معروف که بچخی گویند تیمس چخری گوید سمانیست برادو دوشاخ و در شرفنامه
بمعنی نیزهٔ کوچک که زوبین نیز گویند آمده شهزه دندان برهنه خجم مراد خویش را
با ملک برکردم قیاس در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس جمعی از مخالفان حاسدان
حکیم اوحدالدین با او موعود بوده اند که با هم بشهر سبزوار روند لیکن پیش از آنکه
حکیم را خبر کنند رفته اند این قصیده را در نکوهش ایشان تسلّی خاطر خود گفته یعنی چون
مقصود اگر در رسیدن بحصول رسیدن است تا بودن در شهری که در کمال بد هوائیست
قیاس کردم و سنجیدم و ترجیح نبودن در آن و برفتن بآنجا کردم و ترک مقصود کرده تازه
در خراسان رخت اقامت نهادم چون غنیمت و مال را که در شهری بهم رسید بود
با ایمنی و تنعّم رسته که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم عقل که تقاضای صحبت
میکرد و طمع که میل بغنیمت میکرد در سر رشته اند و طمع بر عقل بچربید تا از رفتن
باز آزرده نباشم خواستم گفتن که دنت هو طبع او بحبرت و کان عجلی
گفت این مدح را پوشیده باترام ملابس گویند روزی مفلسی از تقاضای قرضخواهان

یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر مرا از این واقعه برهانی مکافات این چه باشد
گفت مبلغی از مال خود گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرض‌خواهان آزاد
باشی خود را بجنون شهرت ده و هرچه از تو سؤال کنند در جواب هیچ مگو الا بلاس
آن شخص آن نصیحت را گوش کرفته چون ناصح را وداع کرد یکی از قرض‌خواهان بدو رسید
قرضش را از او طلب کرد و او در جوابش گفت بلاس و هم برای قیاس جواب
طلب کار قرض و سایر کلمات قرض‌خواهان بلاس میگفت تا آنکه مابین ایشان
نزاع انجامید بخانهٔ قاضی رفتند چون خصم دعوی خود را بقاضی عرض کرد قاضی
از او پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است مرد مفلس گفت بلاس
و همچنین در جواب قاضی همان میگفت که در جواب خصم خود گفته بود تا آنکه قاضی
حکم بجنون او کرده خصم را تشنیع کرد که چرا دیوانه بمحکمه آورده القصه آن مرد
بگفتن بلاس از مکند قرض‌خواهان خلاص شد چون خبر نجات بمرد ناصح رسید
آمده بخدمت آن مفلس گفت چون نصیحت من ترا بکار آمده بوعده وفا باید کرد
او مرد مفلس در جواب ناصح از آن معنی بسیار آزرده شد گفت باهمه بلاس باما
نیز بلاس والحال مثلی است که چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب
نتوان داد این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین معلوم می‌شود که بلاس بمعنی مکر
و حیله آمده و خلاق المعانی فرماید کرده انوار سپهر در قومی باهمه کس بلاس
باما نیز انظرونا نقتبس من نورکم که گفت چرخ کآفتاب از آفتاب همتت
کرد اقتباس این کلام را از مصحف مجید از سورهٔ حدید اقتباس کرده قال الله تعالی
یوم یقول المنفقون والمنفقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم

قیل ارجعوا

بلاس گفت ناصح را

قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب آورده‌اند که مؤمنان را بر صراط نور دهند و منافقان را آن که
گذارند و هرگاه مؤمنان روی باز پس کنند همه صراط روشن گردد پس منافقان از
ایشان التماس نور کنند و بر ایشان نرسند و این آیه بدین مضمون است ترجمه آنکه
یعنی آنکه یاد کن آن روز که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنان را که گرویده
بودند که شما نظر کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود بمنافقان یعنی گویند
مؤمنان یا فرشتگان منافقان را که بازگردید در پس خویش یعنی بدنیا رو بجوئید
روشنی را اگر در محشر کسب نور نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد و منافقان فهم
آن معنی نکرده بتصور آنکه نور در عقب ایشانند روی باز پس کنند زده شود
میان منافقان و مؤمنان دیوار بزرگ چون بارهٔ شهر مراد دیوار باشد که مؤمنان
بدان در در آیند باطن او یعنی داخلش مؤمنان کردی میروند رحمت بود زیرا که
یکی بهشت است و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست عذاب باشد که نزدیک
دوزخ است محصل معنی آنکه نمیدانم آسمان که از تو التماس کرد و تو یکی نگاه بسوی او کردی
که آفتاب را از آفتاب همتت تو اقتباس کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آسمان که التماس
کرد و تو چه وقت التماس او را قبول کردی که آفتاب را از آفتاب همتت تو نور گرفت
و فائده برد آنکه من خادم بهم بردارم اکنون ساحر لیست سامری گو تا بیاید گو
لامساس چون موسی این ظفر که زرگری بود معروف و او را سامری نیز گویند منسوب
بقبیلهٔ سامره از امراء عظمای بنی اسرائیل قوم موسی علیه السلام را ضلالت نموده بگوساله
پرستی مشغول کرده و موسی علیه السلام بعد از مراجعت از طور بگوساله پرستی قوم مطلع
شد ارادهٔ قتل سامری کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر وی غالب است

موسی علیه السلام گفت او را که چون مرا از رفیقی تو منع کردند از میان ما بیرون رو و ترا
از عقوبت آن گفت که هر که نزدیک تو آید مس مکن او را و او را رشوه چه مقرر شده بود که
هر که نزدیک او شود او را و او کس را هرگز تب گیرد قال الله تعالی فاذهب فان
لک فی الحیوة ان تقول لا مساس بنابراین مردمان ازو متنفر بودند و او تنها چون
وحشیان در صحرا میگشت و هر که از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک من میا و
در بعضی تفاسیر هست که در بعضی از اولاد سامری همان حالی دارند و از رساله که
استاد محققین نصیر الدین محمد طوسی در خصوص مسأله که در امامت و مذهب حق ائمه اثنا
عشر نوشته معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت که آنست سامری هنوز در حیات است
بی بیسید ادم تب خذلان بدخواست چنانکه تا بهیج خبر میگوید اجادام سداسی قال
المتنبی اجادام سداسی فی احالکیلتنا المنوط بالتناد یعنی شبک که کشیده شده است
تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او مثل یک یک میکنند در یراکه در ساعتی از وشش
ساعت مندرج شده و نتش تپش میکنند در اطوار طریقها و حالها و نوعها نسناس
بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلق اند که یکپای میجهند و بلغت فرس دیو مردم
گویند و در نزهة القلوب مسطور است که در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نسناس
نوعی از حیوانات بر صورت آدمی ایشان را ماکوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما
ناطق و ممیز نیستند مردم ایشان را گیرند و با ایشان در حوالی اند و از ایشان فرزندان
آورند اما همه لال و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است شبیه با نسان و آن
ایشان را نسناس خوانند و در مجمع التواریخ مسطور است که خدای تعالی ذریت جدریس
ابن ارم ابن سام را مسخ گردانید و ایشان را نسناس خوانند نیم تن دارند و یک پای

جنان

چنان روند که اسب باشان گویند بسیار فصیح و لکن عقل ندارند حواس
جمع حس و آن ده است پنج ظاهر که آن سمع و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حس
باطن که آن حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره است و هم گویند و واهمه و حافظه باشد
سبکبار بی وقار بکسر سین سنگ گرانبار از سبب نباشد یعنی سنگ بسیار گفته شود
نحاس بضم نون مس صاعقه بکسر عین آواز محکم که از رعد پدید آید با آتش و مرکب
گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانچه زود بمیرد و بزمین
فرو رود و صاعقه خوانند احتباس انبد کردن نعم بکسر نون و سکون عین از
افعال مدح است بمعنی خوب بئس بکسر با و سکون همزه از افعال ذم است مماس
بضم میم مس کننده و ساینده هراس بکسر ها ترس میم و فق بفتح واو بیرون کردن عطاس
بضم عین عطسه چون کسی در میان حدیثی زند گویند شهادت و او حق بو فراس
فرزدق شاعر و ابو فراس نام یکی از شعرا و فصحای عرب که هرگز متعرض کسی نشد لاس
ابریشم پرزده دارند سوانی بفتح نون و کسر نون جمع سانیه ناقه که بدان آب از چاه
و سر السوانی مثل سفر لا ینقطع کذا فی الصحاح خراس بفتح خاء آسیا که بدون
آب و چارپایان گردانند یأس ناامیدی مثل است که الیأس احدی الراحتین
یعنی ناامیدی از مطلب راحت ثانی را راحت حصول او است بعد یاس سناد
جان آفرینش و در که هرگان آفرینش در مدح زین العابدین جنوبی که از قبیله
عباد است و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین هم از آن قبیله گفته ای زاده
آفرینت را عباد رای آفرینش دان در فرس حارس حیز را گویند مثل باغبان
و گله بان و غیر ذلک که الحال تبادر آنرا مستعمل است بازدادن کنایه از لعب
با اطفال خوانند مطبوع است چنانکه امهات ایشان را بر دست و گاه بالا بد اوند

وباز گیرند کذا فی الاصطلاحات یعنی آویزش که با سبان است و در بعضی از نسخ در مصراع
اول بدل لفظ راه با ها مکتوب است و هر یک از مصراعین وضعی خواهند بود برابر این
مخصص مصراع اول اگر آویزش راه تراز ده و بوسه با آویزش فرو نیاورده ازرق
کبود هر چه با غبار غش باشد دو آتش در آب لطف تو دل خون قلم ز هیبت نام از رگ
تو در رشق در قصص الانبیاء مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد الرسول الله
بر ساق عرش بنویس از منت این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این منت بر و بماند
تا روز قیامت که چون قلم را سر شکافته چیزی نویسند برق بضم باء و راء
مهمله علم و تیغ بضم تاء معرب تیغ کشکنجیر بضم کاف و فتح شین معجمه و فتح کاف
تازی یکی از آلات جنگ است اکثر مخفف کشک است و آن چیزی که سوراخ کننده است
کذا فی الفرهنگ چرخ بجیم فارسی کمان حکمت که از آلات سلاح کبیر است و تیر چرخ بدان
اندازند و نیز بمعنی خیمه و نیک کمند جوسق بفتح جیم تازی و سین مهمله کوشک که درازی دراز دوره
جوسق دوازده برج است معلق بضم میم و سکون عین و فتح لام نگون آویخته
مبدع پیدا کننده چیز از هیچ بسیار خلق ساده و کهنه و بلغت فرس رسوا را
گویند کاغذ تاریک شب ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و درم
و دینار و گوسفند و پاره گرم مدور بر زمین افتاده دم نفس علق بفتحتین علقه
یعنی پاره خون فسرده قطیع بضم قاف و فتح طاء معرب کرته بضم کاف تازی
پیرهن یلمق بفتح یا چلپی قبا یلمق پشته سندس بضم سین و دال مهمله دیبای سبز
فاخر استبرق بکسر همزه و فتح تاء و راء مهمله دیبای سبز را سوجا نوشته معروف
و آنرا ابتدا از این عروس گویند لعلق مرغیست معروف بسبق دارس که نام پیشه سباع و وحش

و خوابگاه

و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح هر دو عین و سکون قاف
مرغیست که عکه نیز خوانند ساراخا لعل زنبق بکسر زاء هوز و سکون نون و فتح باء
موحده روغن یاسمن هفت طبق طبقهای زمین چنانکه ابن عباس از حضرت رسالت صلعم
روایت کرده که زمین هفت طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات است
قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل
کرده به هفت طبقه عناصر بنا بر آن مذهب که طبقات عناصر هفت است نه نه اول طبقه
ارضی صرف محیط بمرکز دوم طبقه طبیعیه سیم طبقه ارض مخلوق به بخارات و نباتات
و معادن و در اینجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط به
بخارات که آنرا عالم نسیم و کره لیل و نهار گویند ششم هوای لطیف صاف هفتم
کره نار و جمعی که طبقات عناصر دانند هوا را چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار
انعکاس نور آفتاب و عدم آن دو طبقه گیرند و بعضی طبقات ارض را به هفت اقلیم
تاویل کرده اند و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را با آنچه اول
ذکر کردیم از مفسرین ذکر کرده گفته که بعد التکلف بی‌مره ظاهر است و آنچه بخاطر
میرسد آنست که هفت دریا از دریای محیط جدا شده قدری مکشوف از زمین را بهفت قسم
مختلف کرده هر یک از دیگری بهوا و طینت و صفا و قبول آثار افراد و تولد موالید مختلف
الا انکه ممتاز و مستثنی خوارق قوزه آیینه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در مراکید
الفضلا و شرفنامه آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده اندازند
و پیران تیر نیز اطلاق کنند حدق بفتحتین سیاهیهای چشم مغلق مشکل رشید و
صابر و ادیبست شاعر از استادان شعرا ماوراءالنهر اول از شعر قند ام از شعر
سیم از بخارا و مراد از آب در این بیت جیحون است دق بفتح دال مهمله کذا فی الفرهنگ

بلغه بضم بای موحده و فتح غین معجمه آن مقدار عیش و روزی که بآن اکتفا کرده شود
منطق بکسر میم و فتح طاء کمر که بر میان بندند ابرش اسب نور ابلق اسب سیاه و سفید
بیت آمدم بوثاق باحریفی همه وفا و وفاق رغبتش رغم کان و دریا را
چهار تکبیر کرده سه طلاق یعنی علی رغم همت او کان و دریا را سه طلاق داده
که رجوع بکان و دریا نکنند و چهار تکبیر یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت بمذهب
اهل سنت چهار تکبیر میباشد پرویش شب مقدم بر ایشان تابخانه خانه که در ان شیشه
بندی باشد که هر چه در بیرون باشد توان دید و تاب آفتاب و غیره در ان افتد
و آنرا حمام خانه نیز گویند اواق سقف پیش خانه و خیمه خانه که بر سر یک ستون ساخته
باشند و پرده که بر پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح باء و تشدید راء
مثلثه مثله نهاوند و راهوای و عراق سه مقام اند از دوازده مقام که اینها را
زنگوله و راهوی و مجلس افروز نیز گویند و هم چنین لفظ نشر مشحون شعب و شجون
صاحب شعبها و اطراف احتراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب
احتراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را با شمس محاق گویند احراق سوزانیدن تدویر
کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز کوکب را در مرکز اوست نطاق اهل مناطق دوایر
مراکز تداویر و افلاک خارجة المراکز بچهار دوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسم را
نطاقی گفته براق بضم باء اسپی که حضرت پیغمبر صلعم در وقت معراج بران سوار شده
ستام بکسر سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخه وفائیه و تحفه بمعنی ساخت اسپ
جناق بضم جیم دوال بهم که در رکاب زین کشند و در شرفنامه فرود خم زین
و در آداب نوعی از اسباب ذاتوه زین باشد که برای زینت منقش سازند

خاضع

خاضع فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی گردن و خاضع الاعناق
یعنی مطیع و منقاد و گردن کشت توانائی میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان و سرکش
الحاق در رسانیدن با چیزی پیوستن و پیروی کردن بکسی دار دانستن و دوا رسیدن ساق
دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که یکی از اجزاء اعظم کیمیائیست و در مجمع الامثال بمعنی
زر سرخ آمده و در شرح موجز کاذرانی مرقوم است که کبریت از جواهر معدنیست و
معدن آن در وادی النمل است که سلیمان بدانجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن
در شهر تبت است سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب است که هفت آیه است و بعضی گفته اند
که مراد سوره اول قرآنست که سبع طوال نیز گویند و بعضی سور حوامیم سبعه را گویند
که هفت سوره حم است در قرآن و قرآنرا مثانی باین اعتبار کرده اند و در قصص و اخبار
دروغ مشتهر شده کذا فی الترجمة الکاشفی قراق بضم و سکون دزده که بر کنار کاروان
زنند فالق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد کابین بعضی مهر
احداق بفتح همزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق آب در بینی بالا کشیدن
استنطاق بسخن گفتن و سخن خواستن و ادکسی سخن واکشیدن سیاهت را طیر نشکر
کش و نصرت ترک یزک بفتح یا حطی و زاء هوز قراول لشکر در بیرون آن افتاده گرد
است سلطنت واجبست ستاد داد والا برنهد چون حق نکو کرد است دنگ دنگ بفتح دال
مهمله این بحث که حاصل که ازو بر نگیرند و پار رسته دیوار که چیزی بران بالا گذارند یعنی اگر شاه
در بزرگی ساختن برو پار او واجبست خدا تعالی فرموده این امر است واجب بیار کاه خدا
پار رست دولت ترا محکم و خوب نهاده باشد رفیع القدر آن پار رست را بلندتر خواهند کرد
و بالاتر خواهد بود و بعضی لفظ برتر خوانده اند بدل بای موحده و تای قرشت و مراد از بالا
رفیع قدر و بلند خواهد بود و بالاتر متعلق است بدنگ خواهد شد یعنی شاه دنگ را
رفیعتر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسائل فرس که مولف آن معلوم نیست

بنظر رسید که مولانا آنست که دیوار را بنیاد نهند کفتیه پیچ نهادم و نیز کفتیه بر خسته کردم
بفتح خاء معجمه و سکون سین مهمله و حا محقق یعنی آنست که چون واجب تعالی بانی است دیوار
یا زمین سخت را که پی بر نمیگرفت نیکو کرد یعنی من کجا دولت ترا آسان کرده و موانع که
آنرا بر طرف ساخت شاه الحال برای آنکه زمین بنای دیوار مینهند و در پایه وی این دولت میگویند
سماک بفتح سین ستاره ایست یا شماک که آنرا سماک رامح خوانند و دیگر جنوبی که آنرا
سماک اعزل که یکی از جمله منازل قمر است و جمع سماک نیز آمده سمک بفتحتین ماهی
و مراد از ماهی درین مقام آن ماهیست که زمین بر پشت اوست و او را الیوثام
گویند بکسر لام و ضم یاء حطی با ثاء مثلثه فوح بفتح فاء کرده و جائی همین کلمه است
که در مقام امر شتاب استعمال کنند ایناخ بکسر همزه و بعد از آن یاء حطی و واو نون
وضم زبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانچه خود اعتراف نموده و گفته که ملکا
حاصبه داند در کلمه ملکا الف اشباع است و بعضی ایناخ را بمعنی صادق القول
آورده اند و کذا ذکره بعض المحققین اما حق آنست که ایناخ در لغت مغول
بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن حق است و لفظ ملکا بمعنی بزرگ و بلند
مرتبه اما بکثرت استعمال مارحین از جمع ملوک ساق که گرشاسب ابن علی ابن قرا
خور ابن علاء الدوله الملقب بایناخ ملکا حاصبک که درین قصیده ممدوح حکیم است
و منهج التوحید که مشتمل بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک
از جمله مؤلفات اوست از آنجمله است بمنزله علم شده عمید لویکی در مدح
اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سؤال و جواب که مطلعش اینست
چو گفت حال من بمن امروز باد گفت گفتم که هست مرا حال بتو زار گفت از زبان
معشوق در خطاب بخود گفته و سروری که مهتر این روزگار اوست گفتم که کیست

مهتر

مهتر این روزگار گفت ملکا اتابک اعظم که رسید سرور برا گفتم که اوست سرور
هم نامدار من گفت و بر صاحب قطران قافیه سنج پوشیده نیست روی آن حرف آخرین
اصل قافیه است و درین بیت کاف فارسی و در تمام ابیات کاف تازیست و این
قسمیست از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است و در منتخب تحسین الصناعة
مشهور است که اکفا تبدیل رویست بحرفی که در مخرج او نزدیک باشند مانند صباح
و مساوا و ازین قبیل است جمع کردن میان حرف عجم و عرب یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص
زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد چنانکه چیز ابا طرب و سراجه با خواجه
دیگر ماکر و سنگ با شک قافیه سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه
و سکون کاف تازی یا فارسی در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون بسبب این عیب آن پیدا
میشود شاعر خود را بر میگرداند از مقصود اصلی در رویست پس او را بدین سبب اکفا
نام کردند حشیش بفتح حاء مهمله گیاه خشک و جگنگ بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی
براه دوج بفتحتین منزل دوزخ خدنگ معروف و هر آنچه از آهن سازند و در پای قلعها
ریزند کان عضو لی و این جزو ذلک یعنی آن عضو از من و این جزو ذلک یعنی آن عضو
از من و این عضو از تو مخصص آنکه وقت مرگ من بود و معنا مراد از اجزای هر یک اجزای
خود مرجسند که از هم جدا شوند و از بیت مقدم تا برین بیت تا تربط مراد از ضمایر
خواه غایب لفظ بنده آمد شبکه دام قد مضی یعنی تحقیق که در گذشت و مردة قد هلک
یعنی بتحقیق که در گذشت هلاک شد خیش بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی در اسامی اللغة
و کنز اللغة بمعنی جامه کتان که از دون و بد باشد و در نسخه میرزا نوعیست از جامه
که در تابستان پوشند فنک بفتح فاء و نون جانوریست معروف که پوست
آنرا پوستین کنند و همان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین سیمرغ

از خصایص مرغیست که آنرا عنقا بواسطه آن گویند که در گردن او خط سفیدی مثل طوق است و ابن کثیر گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند و معروف و دمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه مرغی که بران کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان و آنرا گردن دراز بود از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جوع بران غالب شد و بمیان آبادانی آمده طفلکی را گرفته برد بنابراین عنقاء مغرب معروف شد بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که هرچه گرفتی آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خوار بود در میان بال های خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله ابن صفوان بردند بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را قطع ساز و آفتی برو مسلط ساز صاعقه او را گرفت و در حیوة مجمع البیان و در ربیع الابرار زمخشری از ابن عباس منقولست که واجب تعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی ماده مخلوق کرد صورتش مشتمل و مشابه بصورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت و ایزد تعالی از هرچه در بین جانبست نصیبی برکرامت کرده بود نامش عنقا و بعد ازان مرغ نر برای جفت او آفرید و وحی بموسی علیه السلام آمد که من دو مرغ عجب خلق کرده ام و براه رزق کرده ام تا باعث زیادتی قصه تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی علیه السلام در بیت المقدس بسر بردند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از موسی علیه السلام از انجا نقل بنجد و حجاز کردند و اکثر وحوش آن حوالی را قوت میکردانیدند و کاهی که طعمه نمی یافتند اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان بردند زمان او مابین عیسی و خاتم الانبیا صلعم بود و بدعای او

نسل ایشان

[illegible] ایشان [illegible]

نسل ایشان منقطع شد اگر بفتح کاف تازی و دال مهمله و سکون کاف تازی کیفا و بعضی بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست خرد قصه ابن ربیع شاعریست مشهور اصطلاحا ازین لقب پادشاهان هند تکیف بفتح یا همچنین لقب پادشاهان فغفور که از ممالک چین است حبذا کار آن زن که ازو بمار از شب برده برشت این قصیده را در تعریف عمارت ابوالحسن عمرانی گفته ارسنگ بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح تاء قرشت و سکون نون و کاف فارسی و در اوضح الصراح مسطور است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که من باسمان میروم و بعد از یک سال خواهم آمد که شما از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن قوت یک ساله در غاری که دران غار حوالی بود آذوقه را برده بود و بعد دران غار رفت یک سال دران جا بود تصویر عجیب و غریب بر لوحی نگاشت و آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد بلغا ازان لوح بارتنگ نام التصغیر کرده اند و در نسخ وفائی ارشنگ بفتح تاء مثلثه نیز آمده و گفته که معنی صورتهای مانیست و باید دانست که در لغت ترکی تاجر و در لغت تیغ وار ارشنگ نیامده و بدین سبب تاء ارتنگ را بزاء فارسی تبدیل کرده اند و ارژنگ گفته انتهای مختصر کلامه و اکثر بهمین از انتقام حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ نهنگ را مخرج سفلی خیست و دهن او در نهایت تعفن است نیرنگ بکسر با موحده میولا یا شد که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند سایه افکند آوازه و ماه تحویل روز مسعود مبارک مه میمون جلیل این قصیده را در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل در ماه مبارک

رمضان واقع شده جلیف بفتح جیم بر وزن کثیب انتقام تو نه آتش اخگر حقیر سوز است
که در امعاء شترمرغ پذیرد تکلیف امعاء بکسر همزه روده تحلیل گوارانیدن
یعنی انتقام تو آتشی است اما چنان آتشی نیست که شترمرغ از آن خورد و
بتحلیل رود و روده او در اشتعال دیگر آتشها نشود چه شترمرغ آتش آهن و
امثال آنها میخورد چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبد الرزاق
گوید غمم آتش است لیک دلم زبدان خوش است کار من و دلم چو شترمرغ و
آتش است ذلیل خوار کحال سرمه فروش تحجیل سرمه در چشم کردن الکلیف تاج عتبه
آستانه متعبد اسم تکلیف ضمان اصابت بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن و رسیدن
و خواستن مملو بفتح میم و لام تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و
چیزی را تعهد کردن و خراب ساختن زمین و حق این مصراع که در و هیچ خلاف نیست به
تعطیل بود طریق ممکن گشت اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محال است تعطیل هم محال است
چنانکه خلا در واقع محال است و حکما بر امتناع او برهان اقامت کرده اند خطبه
بر منبر حکم تو کنند یعنی خطبه بنام حکم بر منبر خواهد بود تحجیل بزرگ داشتن جواز روا بودن
و گذشتن در نیکه مسافران از حکام گیرند تا در ایذاء ایشان مزاحم نشوند سعایت
بکسر سین بدگوی کردن و دویدن و کار کردن جمیع بکنو ابن سیرین نام شخص
است مشهور که تعبیر خواب نیکو دانستی تاویل تفسیر کردن باز انکار او کردن
و باصطلاح نویسندگان مبلغ یا مقداری بود که از حشو بیرون آید حشو

در اصطلاح

در اصطلاح استیفا جزئیست از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح کردن باشد و در طرف
محاسبه نویسند ترقین بفتح تاء قرشت و کسر قاف سیاه کردن موضع از کتاب حساب
و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد که در میان کلمه یا کلمه سابق برابر کرده مثلاً اگر در
کتابت کلمه سابق نقره باشد که در وجه دقاقه و راء میتوان کشید و کلمه دیگر زر
بود که هیچ کدام از حروف آنرا نتوان کشید و میانه زا و راء خطی کشند بدین
صورت نقره زر تا بکلمه سابق برابر شود و این خط ترقین گویند و در نفایس
الفنون مسطور است که ترقین بلغت بخط اندودن است و باصطلاح این
صناعت عبارتست از صورت بستن که بر استیقاط در عرض سر مبلغ که
باطل شده باشد کشند و بسبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بر آن
اطلاع یابند صیقل شغفه زدودن و این بیت بنابر آن مذمت که بر جمیع کواکب
مستفاد از شمس است احتیاج رفتن موتمن اسعد بن اسمعیل آن بقدر شرف عدم
و عدمین موتمن بضم میم و فتح تاء و میم اکثر بر او امین باشند عدیم معدوم عیب از تو
بیش ترکم بود است دخان زنخ دبه و وزنیب مراد از دبه دیوار
زنجیت قبیح است کما صرح به فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال
کم و امثال او در مقام معدوم است مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلاً
کم مرتکب معاصی میشوند و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من بیش از این
نیست که مخنث و دیوث نیستم و دخل مراز خرج کردن و فرو ختن قصب
و دیبر هم رسید غالیه با بالا پوش و درین بیت بکسر لفظ غاشیه را انداخته

وامثال این در کلام قدما بسیار است ظهیر گوید نثار مجلست از چرخ گوهر بارد
که در حدیث نیاید بها چنان گوهر کلیت بفتح کاف تازی و الکلیت منزل
شانزدهم از منازل قمر تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهر المعنی
تنزیل مجید مصحف مجید ستم برای جهان موالید ثلاث و در بعض نسخ بدل
ستم برای جهان و جهانیان مکتوب است سکه بر قند بر زدن کنایه از تازه
ساختن عیش و به نو گردانیدن او است تعبید بضم میم شخصی بسیار عبادت
عوید باواز بلند گریستن تحمید سرمه دار اسلاف گذشتگان خدای
خواست که گیرد زمانه جاه و جلال جمال داد جهان را بسی زجاه و
کمال ایا مدایح تو نفسی گشته بر اوهام و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال
معنی مصراع اخیر آنست که اقوال وقف بر محامد تو و این طرز فصحای
عرب است چه ایشان گویند تخصصت بالعباده و قصد آن کنند که عبادت
بتو مخصوص میسازیم با آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنی است و امثال
در کلام ایشان و اگر مصرع مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند باز معنی محصل
دارد همچنان نیست که محتاج بتوجیه باشد و در حدایق العجم مسطور است
که بایستی گفت اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدو مصروف
بودی نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال ماخر بقول محمدت او نکنند
مگر بر لفظ بر سبیل ایهام آورده که وقف در لغت عرب دستینه باشد
که زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه

لازم

لازم دست باشد تقدیر کلام چنان کنند که از محامد تو دستینه گشته بر ساعد
اقوال و لا یخفی فی السؤال من السخافه و ما فی الجواب من الرکاکه به بین که چه
معزی چه خوب میگوید حدیث هیات پینو و شکل کعب غزال پینو بکسر بای
فارسی و ضم نون کشک کعب غزال حلوائی در شرفنامه نوعی از شکر و سراب آمده
و امیر معزی در قصیده مدح ابو سعید فرموده چو کعب الغزال است پینو ولیکن
نه با طعم کعب الغزال است پینو سری کز تو پیچید بریده باد چو زلف
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در
امثال مذکور میشود و بسیاهی او مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانچه در
حدایق العجم مسطور است که در اشعار وصف خال و امثال آن شعرا غیر انشا نشده
مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته که
عرب را ادر ابر و باران بسیار است ناشی از عدم تیغ و تدبره باشد و الا این
بیت محتاج باین توجیه تخفیف نیست پینو بضم جیم فارسی و نون مخفف جون
او است مهب بکسر جیم و ها مشدده محل وزیدن باد قیفال بکسر قاف رگیست
معروف و قیفال در لغت طرف چیزی را گویند و چون این رگ در طرف ذراع
واقع شده است آنرا قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ
سر است مشتق از کیفال بمعنی سر وجه تسمیه اش بدین قسم است که فصد او
سر را از مو پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال از ارات مردمک
دیده زدن کنایه از خون گریه کردن است سمیج بفتح سین بمعنی ناخوش

نسیان آدم
تهجّی هجا کردن از رایت فتحت بنیاد نظم عالم ورکه هر شریف مقصود
این قصیده را در مدح علاء الدین احمد بادشاه عصر بادشاه بعد از این خراسان را
از تصرف طایفهٔ غزان بضم غین معجمه با زاء هوز بعد از آنکه دو مرتبه قتل
غارت کرده بودند برون آورد از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد تاریخ
آیت آرایست از حروف معجم حروف معجم را دو اطلاق است گاه از
مطلق حروف تهجّی اراده نمایند چنانکه سابقا از رسالهٔ اساسی نقل کردیم
وگاه از حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان
دو معنی اراده نمایند چنانکه فرّة بعد از خرّین تفضیل معنی کور شد و این قطعهٔ ظهیر نیز
از آن جمله است چشمت بجادوئی ببرد هرکجا دلیست و آنکه بچشم و ابروی تا مهربان دهد
هند و ندیده ام که چو ترکان جنگجوی هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد
چه ظاهر است که دهد در بیت ثانی یکبار بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی دادن
و چیزی خریدن مستعمل شده محصّل معنی آنکه آیت فتح از حروف تیغ تو آنکه مرکّب
یا حرفهای تیغ تو حروف معجمه اند یعنی حروف منقوطه اند که آن تا و یا و غین است
در ترکیب و تالیف آیات از حروف معجم میباشد یعنی حروف تهجّی مطغا زنامه یعنی
سوزنامه عُمدة بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از تیغ عمدهٔ حضرت
رسالت پناه صلعم و چهار یار عماد بکسر عین جمع و مفرد هر دو استعمال شده یعنی ستون
و ستون نهاشم بفتح و ستیدن معلّم بفتح لام مشدّد آموخته شده معظم بسکون عین
و تخفیف ظا بزرگ خیره دمادم بفتح دالین یعنی متعاقب دیباچهٔ نوبهار
معروف و بمعنی خانهٔ بزرگ که برامکه در بلخ ساخته بودند و بربنا آن آراسته آمده
و فا عدیم دود در خور درخت بعد از آنکه فلک ست بحکم دعوی تیغ و گواهی تقویم

شب

شب چهارم دی از بجه از سنه تا و سیم یعنی پانصد و چهل از هجرت حضرت رسول صلعم نماز
دیگر یکشنبه از مه بهمن که یاء و دال اسفندارمذ ماه از تقویم یاء و دال یعنی چهاردهم
بهمن و اسفندارمذ مشترکند میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی
که بناء او بر رصد بطلیموس است و ابتداء او از عهد سلطان ملکشاه ابن الپ ارسلان
سلجوقیست و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد
شهریار گیرند و آنرا تاریخ قدیم گویند و همچنین نام بعض از ماهها میان این دو تاریخ
قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند و بربیع روز که کبیسه از و هم میرسد طرح مینمایند
لاجرم شهور آن تاریخ مثل شهور یزدجردی از فصول اربعه میگردد بخلاف تاریخ ملکشاهی
که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه در این بیت
بهمن را بر شهماه از تاریخ ملکشاهی بر که اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید نمود
تا جمع میان ایشان محکم باشد و آنکه بر عکس این ممکن باشد و آنکه بر عکس این حمل
کردیم بنا بر آنست که در این بیت تطبیق جمع میان ایار که آخر بهار است از سال
رومیان و تیرماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفندارمذ ماه
باشد از تاریخ قدیم ملکشاهی تیرماه قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار
فافهم نشفت بضم نون و فتح صاد معجمه برخواستن و حرکت کردن عظیم ناراشیده الیم دادو
دسا یندن عظیم رکن منسوب بکعبه جسیم بزرگ عظیم استخوان رمیم پوسیده و ریزنده و کهنه
بشیزه بفتح باء فارسی و زاء تازی دام کوچک که شصت یکدام باشد شیم بکسر شین معجمه مار
باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند ماهی است که این قسم
خالها داشته باشد این ماهی را ماه سیم گویند فلک المستقیم دایرهٔ معدل النهار
که از نقطه مفروضه بر منطقهٔ فلک الافلاک رسم میشود تفهیم فهمانیدن غرایب بعنی عجیب

زبان وتاوان صمیم که مقام مشتری مرغ لئیم بخیل و ناکس و نسبت بخیلی بباد خزان است
بباد بهار بنابر آنست که باد بهار حامل نور خوش است بخلاف باد
خزان خاقانی در تعریف صبح طفلی تشبیه شده خزان بکر زنان حامله بهار
ازان باد عقیم آمده در بهاریه استطرادا آنست که خلعتی که باد بهار و واشی رو غیره را
در بر میکنند باد خزان از ایشان میکنند و داده او را میستانند کوثر حوض پر
آب و جوی بهشت دمیم زشت پسندیده ندیم همصحبت مگر این صفه
همایونم دایه خاک و طفلی کردنم از زبان صفه عمارت ممدوح سید
احمدیست ملقب بمخلص الدین در خطاب نمود گوید وقتی که ممدوح را تکلیف
رفتن از صفه بمنزل دیگر میکردد مخلص الدین که حوت کردن را حوت کردن
وحوت ذو النون یعنی چنانکه خانه مشتریست من نام سعد او را که در سعادت
تالی مشتریست می بریم و چنانکه ماهی یونس که مکان او بود من مکان ذات
اویم خود خلاف از میانه برداریم تو نه گرگی و من نه شمعونم انکه گوید ترا
که مردودی یا که گوید که مطعونم شمعون نام یکی از برادران حضرت یوسف
بود که دهان گرگ را خون آلود و متهم بخوردن یوسف علیه السلام ساختند یعنی
بیا که تا خلاف و نزاع از میان برگیریم و متکلم بچی شویم تو گرگ یوسف نیستی
از گناه بری باشی و انچه گوید حق باشد و من شمعون نا تهمت بندد و دروغ گوینده
و گناه کار باشم تا ممدوح نسبت مردودی و مطعونی بمن دهد و از من بیزار
شده کناره نماید و در نسخ قدیم مصرع اول چنین است که تا گوید ترا که
مزدوری و مزدوری بمعنی بر کسی او مراد او خواهد بود که صاحب اجر باشد
یعنی تو گرگ یوسف نیستی از گناه بری باشی و ممدوح ترا در قول خود صاحب اجر باشد

چنانکه

چنانکه یعقوب علیه السلام گرگ یوسف چنین دانست و در حق او دعای خیر کرده
و گفت خدا ترا مزد دهد و بنابراین نسخه بلکه بنا بر نسخ جمیع ممکنست که بیت تا آخر را
بطریق استفهام انکاری فرا گیریم یعنی آیا که میگوید که من مطعونم و گناه دارم یعنی
هیچکس و گناه کارم یعنی هیچکس این را نمیگوید و مؤید این احتمال است انچه در بعض
از نسخ قدیم واقع شده که او گوید ترا که مزدوری من چنان بوده ام که اکنونم تو چنان
بوده که اکنونی یعنی تو اول خاک بودی و من پیش از این شدن تو انسان بودم و نعم
ما قال حکیم مطابق هر ورقه چهره آزادیست هر قدمی شخص ملکزاده ایست
نهاد دور زمان گو با بمعنی تن و در شرفنامه و مؤید بکسر نون بمعنی بنیاد و در رسم الخط
شرف مقیم شین جمع شرفه الخیم الخم کنگره عمارت مغبون زیان رسیده مکنون
نگه داشته و نهان داشته و غرض از حسد در مکنون همنشینان و ندیمان مجلس
ممدوح حسد چنانکه در بیت بعد از این تصریح بآن کرده صاحب ذو الجلالین که هست
بر در خود ذو الجلال و الاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوق او بر خلایق از جانب خدا
نه بر خلق و در بعض نسخ مصرع ثانی چنین مکتوبست که بر در او ذو الجلال و الاکرام و معنی او ظاهر
نزدگاه جنگگاه و ادام همیشه و شراب احتماکیر بهمزه پرهیز کردن انعام جمع نعم
بفتحتین چهارپا مینو بکسر میم و فتح نون بهشت و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده و این الحال اهل
فرس ذکر کرده اند اما حکیم ناصر فرق دانسته و زند عالم را بدو قسم منقسم ساخته مینو
که عالم روحانی و نورانی و گیتی که عالم ظلمانی و جسمانی است مخدراست پرده نشینان
صیقل بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعض از نسخ بدل لفظ کلمه بعد بدل
صبح واقع شده و مراد از قلب العقرب ستاره ایست سرخ و در برج عقرب که
منزل مریخ است ماهی و مشتری برج حوت که خانه مشتریست و رسیدن ماهی مشتری را از دام فنا کن

دل که منزل کیوان است در چاه کنایه از غروب اینان است لا احصی یعنی غیبوآنم
شمرد قال النبی صلعم لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک یعنی خدایا من
ثناء ترا نمیتوانم تو چنانی که خود بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات
کمال خود بجلی ممکنات کرده لکل مقام در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام
یعنی هر مقامی را مقالی کلامی است همش از مهر بر حواس نهد نقش یا مهر گل فرستد
طین مهر گل بضم میم و سکون راء و کسر کاف فارسی خشت است لمؤلفه گل که عطاران
دارند و آنرا گل مختوم و مخشه نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدنش در روم
است و شیخ رئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از شبه سرخ آرند آنرا ایجیره مختوم
بضم با موحده و فتح حاء و راء مهمله مفتوح گویند یا حطیئ و آن زمینی که در آن
گیاه نروید و هیچ سنگ در آنجا نباشد و من آن موضع را دیده ام و شنیده ام که
آن طین را طین کاهنی گویند در قدیم انجا گل بر میگرفتند الا آن کاهنه
معروف با طمس که آن خاک بر گرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی بسیار
بجوشانیدی و نگذاشتی تا بنشستی و آب او بر او ریختی و هر چه سطبر و تیره بودی
از وی برچیدی و انداختی و آنچه در میان بودی چرب و سرخ بودی از وی بچیدی و اختی
برگرفتی و از آن گل گرد کرده بر هر یک مهر خود بر آن نهادی و سیقوا اند
گوید که آن گل از شکاف کوه است و بجو نرشته کنند انتهی کلامه کذا
فی الرساله الجواهریه للمحقق الطوسی یعنی اگر دراو مهر بر حواس نهند دیگرا
که حواس شنیده گل قالب آدم نقوش حواس ایش گل مختوم فرستد و نقش

خوددا

یا و میدهد تا از نقش حس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است
بفاء و سین مهمله و ح معنی آنست که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کرده و
ترک حواس میکند فتامل برفتن فتح زاء هوز و بکسر فاء و بکسر راء نیز
گفته اند آنچه بر چهار چوبه در گویند که در وقت در بستن در قفل از آن
گذرانند عوام آنرا ازلفین گویند یعنی دلست است و سو کنند را گویند
این بیت بر ام صفت مشتمل است بجنس تام در و ابعد الحاء الحج
علیین بکسر عین و تشدید یاء حطی آسمان هفتم در معنی بلند بر آمده است
که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز تلقین فهمانیدن و سخن بزبان
کسی دادن سازس خنگ کا و دروی طرف بفتح طاء حطی منزل نهم
از منازل ماه که آن ستاره است در برج اسد آذر برزین آتشکده
الیست که آنرا از ائمه دین ابراهیم زردشت ساخت و حسین وفائی نوح
بار آورده اند چه گفته اند که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین
اسپ او افتاد زین را با تشکده بردند تا زمان ولادت حضرت
رسالت صلعم بکذاشتند که آن آتش منطفی شد رخ بضم راء و فرزین
بکسر فاء دو مهره اند از مهرهای شطرنج سیر سرخ است و سیر فرزین کج است
که آصف چو بیاورد بین بر تخت سلیمان راستین راستی و اقبوده صح
فیروز شاه گفته و التزام کرده که هر چه سلیمان را از مراتب جاه و رفعت
داشته چیزی از آن یا مثل آن از برای ممدوح ثابت کنند چون صح
مرد تراب حرف بلاء و ورش انصاف آب و طین حرف بکسر صاد صاف و باک

وخالص ومراد از انصاف ماه وطین اعتدال وسازکاری اینست با هم
با مزاج بهم رسد یعنی چنانکه سلیمان علیه السلام خانه را از آبگینه بی امتزاج
آب و خاک ساخته است ممدوح شراب صرف خالص که مثل دیگر شرابها از امتزاج
آب وخاک بهم نرسیده ودر لطافت وروشنی از آبگینه سبق برده در بزم دارد
وقتش نشود فوت اگرنه روز در حال کند از قفا جبین قصه فوت شدن
نماز از سلیمان علیه السلام وبرگشتن آفتاب بامر ملک سبحان مشهور و در مقام
خود مسطور است یعنی از مثل سلیمان نماز را فوت نمیکند والا چنانکه آفتاب
بامر حضرت سبحان برای سلیمان برگشت تا نماز را ادا کند برای ممدوح نیز قفای
خود را جبین میکند یعنی روی باز پس میکند وبر میگردد عین کسر عین مزاج
چشمان عرش سبا تخت است که از شهر سبا بلقیس بخدمت سلیمان آورده
بودند ضیع طفل شیرخواره ضمین یعنی ضامن وفی بفتح واو وکسر فاء
تمام وبسیار وفادار گویند بپارسی و تازی نیز گفته اند ایگیری که از حلّم و
امثال آن در آنجا جمع شوند واین بیت را بطریق استفهام باید خواند
پاک دین فریدون دختر بفتحتین چه که ان طنین بفتح آواز مگس حفره بضم
حاء مهمله چاه خشن بفتح خاء معجمه وکسر شین درشت سخن گرم بطین شکم
بزرگ از رفعت تو آسمان در کو آفتاب از تو در خجالت ضو ناو او از
درون او معکوس دلو او از برون او در کو ناو چوبیست مجوف
که از انجا دانه در دهن آسیا میریزد ودلو آسیا که از ان داد آسیا گویند
آخر بیت

آخر بیت داور ایزد و ناو بدو باز بسته است دانه از و بناو و از ناو
بآسیا رود محصل معنی آنکه ناو و آسیا برون آسیا میباشد وناو آسیا دانه
اشتر گلوی او است داد درون آسیا است واین ناو معکوس است یعنی برعکس
واقع است چه از ناودان بآسیا میرود وانجا از آسیا که دهن است
دانه در ناو و گلو میریزد ودلو آسیا که تیره است برون آسیا است وان دلو
در کو است وآسیا بر او شرف بخلاف دیگر دلوها که بر آسیا شرف دارد و
مرتع میباشد عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ ومراد از آسیا بانگ در این
بیت اثر است ارتفاع برداشتن محصول از سراپرده سفید وسیاه از نبید
آفتاب والاجاه والاجاه در تهنیت عید ومدح صاحب نصرالدین گفته ومراد
از سراپرده سفید وسیاه روز وشب است انفاق بوجه گستاخی سوی او کرد
آفتاب نگاه هر چه را می بکشد بند قبا او فرو میکشید سر کلاه یعنی چون
آفتاب بر وی گستاخانه نگاه کرد خواست که چشم آفتاب از نور خیره کند تا از
نگریستن برو باز ماند یا آنکه خواست تا رتبه خود با آفتاب وانماید ودیده را
صفا را وردا ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و هر
دار الع بند میگشود آفتاب بواسطه آنکه چشمش خیره میشد گوشه کلاه
خود را بر چشم ورخسار میکشید شناه شناوری کلگه بکسر کاف تازی وتشدید لام
پرده ایست تنگ که عروس را در زیر آن آرایش کنند اختیار خبر کردن
باد افراه ضد پاداش یعنی جزاء بد کار اگاه منهی خبر بردم رسانند

عبده و فداه یعنی قصد دارکه بتی که بنده پیر تو نویسم نام خود را در آن کتابت
بنده تو پیر تو و فدای او نوشته والا سخن کلمه است که در مقام تأسف که بند
ای خسرو ملک از عدل تو زیور یافته و بهار سلطنت از جاه تو پیرایه
در جهان داری گردون فتنه در بر داشته وز ملک شاهیت عالم رونق و
بها یافته یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را در قوه متخیله بار داشته
و پنهان کرده بفعل زوال آورد مرعی هم نامی از سعی کلک و تیغ تو از
ثبات عمر تو به روز محشر یافته یعنی شاهان دوده اسلام در ایام دولت تو
از سعی شمشیر و قلم تو به آنکه او روز محشر زنده و هلاک شده مشهور که به سعی تست زنده
شود روزگار پادشاهی او را ابدیت آورده تا هم در بزم گیتی باشد از جنس
نبات تا دماغش از دل جان جام و غزا یافته یعنی تمام مدح در این بیت
و عقل دل و جان از شعر او میدانند چنانکه از برای لطف او دل و جان را
فدا میکنند حبذا بخت عید که بسوی حضرت شاه مرو مرکرده در هم وادیس
از چندین گاه در وقت که فیروز شاه حکیم را به پایه تخت خود طلبید دوم ح
او گفته از مطلع ها بشرایط اکثر مکالمات که واقع شده تا بخت که او را
از اشتباه خود فرض کرده و رفیق دانسته اند در آن عهد که تعلیم میداد
آنجا داور مسند گشت ماشاء الله داد و بکسر دال ثانی و صاحب فتحه
بفتح دال گفته یعنی برادر مدخل بفتح میم و خاء معجمه کنایه است از اقسام نجوم
از حکیم فاضل ماشاء الله مصر منیج اندر بسیار از جوی آب و جاه بر منجی و از

آنها اندیشه

آنها اندیشه میکردم و من خود این معنی را در توشه میکردم و این معنی بر تقدیر است
که مصراع اول بیت ثانی چنین باشد که ای صبا خسته و من دیده رنجور و از جاه کلاه تحصیلها
هوا لاصح معنی آنست که بخت دولت چون شنا کرده و گفته شنا و دولت مرا دیدن است که
در وقت خواندن مدح خدا شنا و من و دولت مرا دیده و باید دانست که این بیت بطریقه
که درین مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل صاحب منتخب است و الا در نسخ
قدیم چنین مکتوب است که اندران عهد که تعلیم همیداد آنجا چند گرت بزبان
راند که ماشاء الله وجه معنی ظاهر است چه او را تردد قضی الامر تقسیم
چه کشته نقش تخیل بلغ اللیل وزنا او چنانکه گذشت حرف آخرین اصلی قافیه را
گویند مثل حرف ها که درین قصیده قافیه اصلی بواسطه آنکه است که اگر حرف
دیگر مثل میم ضمیر مثلا با آخرین قافیه پیوندند و اگرچه قافیه است اما چون جزو
کل و از اصل او نیست آورده نخواهد بود مثلا در کلمه غنیم و جیم و با و همچنین
آوردن خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور و شعراست و بعضی
قافیه را بارور متحد میدانند و مراد از تائید این مذهب مؤید آنست
که این مختصرات گنجایش تفصیل ندارد و ردیف عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل
باشد در تلفظ یا در حکم مستقبل و بعد از قافیه اصلی بیک معنی مکرر باید مثال ردیف
بر حکم مستقبل لفظ در این بیت بنده از بخت محروم دید او را چنان پیکر من
که از هم ریزد اگر دل طبیب اندر بر من و مثال ردیف بر حکم مستقبل بر بیت که
قافیه او معمول به حرف تحقیق شده باشد و انداز بود در این بیت جلاق المعانی
در قصیده او ردیف تست از آنجمله است خصم تیز دولت را قربان نمیکنند

از روی سعد ذابح آنچه کار دست و باید دانست که مراد از قافیه اصلی آخر اجزاء از شعر
بیت قافیتین و غرض از تقیید قافیه باصلی خروج حاجبست که میان دو قافیه واقع شده
باشد از تعریف ردیف آن کلمه ایست مشترک که منعقب باشد در تلفظ یا در حکم منعقد
و پس از قافیه اصلی بیک معنی مکرر باید چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ
روانی که درین رباعی سر معزی حاجب واقع شده صادق باشد از رشته زمین بر
آسمان رخت بست است عدو نا توکمان داری بخت حمله سبک آری و گران
داری رخت پیری تو تبدیر و جوان داری بخت و حق است که تقیید ردیف و
حاجت این قید که بیک معنی تکرار یابد حشو است و تکرار لفظ کافیست چنانکه
صاحب معیار الاشعار و غیر آن از محققین این فن تصریح باین نموده اند و جمع
استادان تعبیر معنی ردیف کرده اند و این بیت امیر خسرو از انجمله است
هر شب منم از هجر پریشان دیده تر دل در رم امید من از و امید تر وایضا
باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات بلغاء عجم است و در کلام عرب
نیست و اگر باشد در شعر عرب مردف یا محجوب یافت شود یا آنست که این شعر
از عجمانست یا متأخرین عرب تتبع قاعده عجمان کرده اند محصل معنی بیت
آنکه در وقت دخول در دولتسرای ممدوح بخت از من پیش بود و من از پی
او چنانکه درین مصرع که در شدم دل با طلب رقعی کنان از پی بخت صریح
بیان کرده که در وقت خروج پیش بود بخت از پس من گاهست که اوضاع
و احوال از نسق و ترتیب خود میگردند قضی الامر تم یعنی کار درگذشت
پس

پس بر خیز بلغ السبیل زباه این دو کلمه زبان ها است که در حالت وقف داخل کلمات
میشود و اصلش بلغ السبیل تا با الف لام است بدون ها گویند بلغ السبیل الزبی از پی
۱۲ این اشتد الامر یعنی کار سخت شده است که از خلاص و در مجمع الاخلاص آمده
که زبی جمع زبیه است بضم زاء هوز و سکون باء موحده و فتح یاء حطی و زبیه حفره
است که بواسطه صید شیر کنند و اصل زبیه رابیه است یعنی زمین بلندی که آب
بران نرود و مستولی نشود پس هر گاه سیل باو رسد کار بر مردم تنگ خواهد شد هر گاه
چیزی از حد بگذرد این مثل زنند نجاشی بیکسو شدن اشتباه امثال از اهل علم
سیاه بکسر میم جمع ماده ماه آرمهار او را قلب بهمزه کردند ماه شده اسکیزاه بکسر همزه
برزور برکاری داشتن شب بفتح شین معجمه و یاء و باء موحده نشاط است و دست
برداشتن او معرق بضم میم و فتح عین و راء مهملتین مجروح و مخلوط که بسیار خروج
باشد و او را از طلا زر و اولیش گرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختیست
در آسمان هفتم که علم و عمل مردم باو منتهی میشود جباه جمع جبهه و جبهه پیشانی
و کجک واژ ترا داین کلمه ایست که در محل ترحم استعمال کنند صایم با زاغ یعنی
روزه داری که بجیب و دراست نگاه کنند از حد بگذرد و این کنایه
از حسن اوبیه تپه بکسر بیابان فراغت یالیت کاشکی شاه صبوح
بفتح ظرفی که شراب خواه زود ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه این قصیده را
در سالی گفته که در آن سالی از اجتماع ستارگان در برج قوس که باد لیست که حکم
بطوفان کرده بود آبادداری ملک زمین خسرو ابداد طوفان باد ملک جهان که خراب باد

یعنی کره خاک از تست و کره هوا از باد آنچه از تست معدل آباد دار که طوفان باد
قادر بر خراب کردن او نیست اگر خواهد یا نیمهٔ خود که کرهٔ هواست هر چه خواهد بکنند
و در بعضی نسخ چنین مسطور است که آباد دار ملک زمین خسروا بداد طوفان باد
هوا اگر خراب خواه ذالمال واحد صبوح بفتح در صباح شراب خوردن خدنگ بفتح ١٢٧
خاء معجمه رفت راه میرداد لقب باب محمود باب پدر الپ ارسلان فعال از دست
چرخ چنبری و از نفاق تیر و قصد ماه و کینهٔ مشتری کید مگر حیله گسستن و حجب
کردن را گویند فتوحی شاعر که یکی از معاصرین وحساد حکیم با غوای حکیم سوزنی
قطعهٔ مشتمل بر تعریف نیشابور و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت اهل بلخ گفته
نسبت بحکیم داد بنابراین اهل بلخ متعرض رشش کردند و در بازارش گردانیدند
این قصیده در نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابطال الجمع وحید الدین
اقضی القضاة و صفی الدین عمر معین معینی و تاج الدین حسن محیث و نظام الدین
احمد که از جملهٔ اعیان بلخ بوده اند گویند قطعه که منسوب بحکیم قطعه است که باعث
بنا بر آن تهمت در دیوان حکیم مینویسند و مطلعش اینست چهار شهر است
خراب زار بر چهار طرف که وسط آن بلخ فتنه کم بعد در صدد نیست اجتناب
و تقوی او کرد آن کانند و کسوف آفتاب انوار حجاب میشد از پیچ چادری یعنی
چون آفتاب اجتناب و تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را حیا در خود بخجلت
منکشف شد تا آنکه بیچاره در نقاب شد و مردم او را بیچاره در نه خیسند چه کسوف آفتاب
بواسطه آنست که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حائل میشود چون مراد را

دفع

هو

نسخ آنست که حکم بالمرّه برداشته شود و در عوض آن حکم دیگر جاری شود
تبدیل آنست که حکم برداشته شود و در عوض آن حکم دیگر جاری شود
و تغییر آنست که حکم برجا باشد ولیکن اوصاف آن متغیّر شود
فرق مابین ملّت و دین و مذهب بدانکه ملّت آن تکلیفی است
که نسبت بجمیع پیغمبران و جمیع امّتان پیغمبران هم ولیت و همه مکلّف بآن
میباشند و قابل نسخ و تغییر و تبدیل نیست مثل اقرار بتوحید و عدل
و نبوّت مطلقه و امامت مطلقه و معاد و فروعات آنچه ذکر شد
و وجه نسبت دادن ملّت را بحضرت ابراهیم خلیل الرحمن آنست
که در عهد آن حضرت طریقهٔ خدا پرستی منسوخ شده بود و آن حضرت
رواج داد و طریقهٔ خداپرستی از آن بزرگوار رواج یافت لهذا
ملّت ابراهیمی میگویند و الّا جمیع انبیا بهمین ملّت بودند و امّا دین

عبارتست

عبارتست از تکالیفی که پیغمبر ما از جانب خدا بامّت خود رسانیده و آن
۱۳۰ دو قسم است اوّل چیزیست که باید اعتقاد نمود دوّم چیزیست که باید اعتقاد
نمود و بر وفق اعتقاد عمل باید کرد و امّا آنچیزی که باید اعتقاد کرد دو قسم است
اوّل آنچیزیست که ثمره در دنیا می بخشد و آنرا اصول دین گویند که هر کس
اعتقاد بآن نماید و بزبان اقرار نماید مال و خون و عرضش بر مسلمانان
حرام میشود و ذبیحه اش حلال و خودش پاک می باشد دوّم آنچیزیست که ثمره
در دنیا و آخرت هر دو می بخشد باین معنی که در دنیا احکام ایمان
خاص از قبیل جواز اقتدا و قبول شهادت و جواز اعطاء زکوة و امثال
اینها بر آن مترتّب میشود و در آخرت از خلود در جهنّم نجات می یابد
و اینرا اصول مذهب گویند مثل اقرار نمودن بعصمت انبیا و ائمّه و اعلمیّت
ایشان و امثال اینها و آنچه باید اعتقاد نمود و بر وفق آن عمل نمود سه قسم است
اوّل آنچیزیست که هر که متدیّن بدین پیغمبر آخر الزمانست اعتقاد بآن

داردو هیچ طایفه از امت منکر آن نیستند از قبیل وجوب نماز و روزه
و زکوة و خمس و حج و حرمت خمر و زنا و قمار و امثال آنها و اینرا ضروری
دین [و] قسم دوم آنچیزیست که جمیع طوایف شیعه اثنا عشریه معتقد آن میباشند 121
و هیچ کس از شیعه منکر نیست از قبیل حلیت متعه و حج تمتع و اینرا ضروری مذهب
گویند قسم سیم آنچیزیست که نه ضروری دین است و نه ضروری مذهب که اهل دین
و مذهب خلاف در آن دارند مثل مسائل خلافیه که در مذهب شیعه میباشد
و اما مذهب در لغت راه را گویند و در اصطلاح احکام شریعت پیغمبر صلعم را
گویند زیرا که راههای که از آن راهها بدین پیغمبر آخر الزمان باید رسید
مختلف شدند و راه حق یکیست و باقیمانده باطلند و همه اهل ادیان و مذاهب
همین را میگویند و اعتقاد باید کرد آن راه حق طریقه اهل بیت طاهرین آن
و ائمه معصومین است و این مذهب را مذهب جعفری گویند بجهت آنکه
ترویج این مذهب از آن بزرگوار شده و در عهد باقی ائمه این مذهب
مخفی

مخفی بود و در عهد آن حضرت آشکارا گردید از این جهت مذهب گویند
بدانکه غرض از خلق پنج چیز است اول معرفت است بمضمون کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
یعنی من گنجی بودم پوشیده دوست داشتم که مرا بشناسند پس آفریدم مخلوق را
تا مرا بشناسند دویم عبادتست بمضمون و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون یعنی نیافریدم جن و انس را مگر از برای آنکه عبادت
و پرستش کنند مرا سیم استعداد است که بعد از معرفت و عبادت
حاصل میشود یعنی مهیا شدن از برای افاضه فیض از عالم علوی چهارم
استفاضه است که بعد از استعداد مترتب بر اوست پنجم افاضه
است که مترتب بر استفاضه است کما قال الشاعر من نکردم خلق تا
سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم پس غرض اصلی و مطلب کلی
از آفرینش افاضه فیض است و چهار غرض دیگر مقدمه آنست

وباین تحقیق معلوم شد جواب از شبهه که بر حدیث وآیه متقدمه وارد می آید

وآن اینست که غرض وفایدهٔ فعل باید بهتر از خود فعل باشد

١٣٣

و عبادت ومعرفت فعل بنده است وخلق کردن فعل خدا است

وچه گونه میشود که فعل بنده بهتر از فعل خدا باشد وهمچنین جواب از

از دو شبهه که بر حدیث وارد می آید و آن اینست که لازم می آید

که حقتعالی بجهت خود مخلوق ایجاد نموده باشد واین خلاف قاعدهٔ

مقررهٔ عند الحکماء والعقلاء است که العالی لا یستکمل بالسافل

یعنی بلند مرتبه بواسطهٔ پست تر کامل نمیشود وجواب از این

شبهه اینست که غرض اصلی ومطلب کلی از ایجاد خلق افاضه فیض

است وآن فعل خدا است وجواب دیگر از شبههٔ وارده بر حدیث

آنست که معرفت مخلوق خالق را کمال مخلوق است نه

کمال خالق مثلا هرگاه شخص پست مرتبه را سلطان نوکر خود نماید

[illegible] از مذهب خارج ... وامامت ... از دین ... مطلقه ... فخر

[illegible]

فخر از برای نوکر است نه از برای سلطان بخلاف اینکه نوکر صاحب

مرتبهٔ عالیه باشد وخدمت که سلطان باو گذاشته باشد خدمت

١٣٤ پستی باشد و سلطان هم سلطان بی زیب باشد که در اینوقت فخر سلطان

را است که این چنین نوکری دارد من المستطرفات تا اعجاب

قلمت عین توقیع کشد گرکسان کاف برادند چه نون از دل کم

ومنها زهد تو فضله وضو کرسپهر زردی حیض جبار ما در او

بطن زه دختر آمدی ومنها در بقا چون عکس آفتاب است

خیز عکس عنقا پیر و در لوح گرزر من کلام سید الساجدین ع

عتبت علی الدنیا وقلت الا متی اکابد همّا بؤسه لیس

ینجلی اکلّ امرءٍ من علیٍّ نجا دهُ حرام علیه العیش غیر محلل

فقالت نعم یا بن الحسین رمیتکم بسهم عناد انّه طلقنی علی

للشیخ سیف الدین — ای من که ز روی زمین از دستم عجم نیست
اگر لطف تو نگیرد دستم — روزی که بروز عجز دست گیرم عاجز
از این مخوراه که اکنون هستم

للشیخ بهائی — آباد خرابات
ز می خوردن ماست — خون دو هزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم رحمت که کند — آرایش رحمت از گنه کردن ماست

دیگر
زاهد گنه که گنهکاری تو — ما غرق گنه هیم که غفاری تو
او قهار خواند و ما غفار — آیا بکدام نام خوش داری تو

مشهور چنین شده در افواه — کائینه سیاه گردد از آه
این طرفه که آئینه دل برد سیاهی — صیقل به آه

لطفی فرزند خود رشید مرداسیم
قرض ما عرق گردد بریزد مار غم دختر تو
آنکه ز ابد از تو خور میخواهد قصورش بین — بجنت همی گریزد
از درت یا رب شعورش بین

از علم دعای

از علم دعای و عمل راه — چون قبله نماس خش اهل فریب است

شیخ ابوسعید
محرومم و در میکده جا مطلبیم — بتخانه نشینیم و خدا میطلبیم
این طرفه که با این همه آلوده گیم — تأثیر اجابت ز دعا میطلبیم

شعر
مجنون تو کوه سار را صحرا انداخت — دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس بتو راه یافت خود گم کرد — آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

دی در حق ما یار بدی گفت — دل را ز غمش نمی خراشیم
ما نیز نکوی او را میگوییم — تا هر دو دروغ گفته باشیم

سؤال امام محمد تقی از یحیی اکثم فرمود ای یحیی
از تو سؤال کنم یحیی گفت ذلک الیک جعلت فداک اگر توانم
جواب بگویم والا از شما استفاده نمایم حضرت فرمود خبر ده از شخصی
که صبح بزنی نگاه کند نظرش بر او حرام باشد چون آفتاب بلند
شود بر او حلال شود چون آفتاب زوال کند باز آن زن بر او

حرام شود چون وقت عصر شود دیگر باره براو حلال شود و در
غروب آفتاب براو حرام شود و در وقت باز براو حلال شود
و در نصف شب براو حرام شود و چون صبح طالع شود براو حلال
١٢٧ شود وجه حلیت و حرمت این آن بر آنمرد چه باشد و چه چیز
باعث حلیت و حرام توانند بود یحیی چون لحظهٔ سر بر گریبان
تفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت والله بخدا قسم که من
در این مسئله هرچه فکر میکنم جواب الصواب نمیتوانم یافت و وجه
هیچیک را نمیدانم مأمون رشید گفت بحضرت اگر افاده
نمائی یحیی و حضار مجلس مستفیض شوند منت عظیم خواهد بود
حضرت فرمودند یک کنیزیست از شخص و نظر میکرد در اول روز
براو حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید
براو حلال شد و در وقت زوال آزادش کرد براو حرام
گشت

گشت و چون وقت عصر شد آن کنیز را بزنی عقد کرد براو حلال
و در وقت غروب ظهار کرد براو حرام شد و در وقت
خفتن کفاره داد بموجب کفاره براو حلال شد و در نصف ١٢٨
شب طلاقش داد براو حرام گشت و بعد از طلوع صبح رجوع
نمود براو حلال گردید پس مأمون رو بحضار کرد و تمام را بخدا قسم
میدهم که در میان شما کسی از کسان دارید که این جواب و سؤال را
چنانکه شنیدید بیان توانند نمود حضار مجلس بخدا قسم که چنین
گمان نداریم مأمون گفت وای بر شما حق اهلبیت چنانکه
باید نمیشناسید والله اعلم بالصواب نقل کرده اند که ابن جوزی
که از مشاهیر علمای اهل سنت است روزی بر بالای منبر بود
و فضایل صحابه را نقل مینمود زنی از حضار مجلس از ان پرسید
ایها العالم حدیث بما رسیده است که چون سلمان در مداین
وفات یافت جناب علی ابن ابیطالب از حجاز طی الارض نمود

بر سلطان خروج کرد و حال آنکه بیعتش نکرده باشد راه این حدیث صحیح است
ابن جوزی گفت چنین است آن زن گفت چنین بار رسیده که چون
عثمان کشته شد سه روز جسد او افتاده بود و علی در مدینه
حاضر بود به جنازه او نماز نکرد این چگونه می تواند شد چون
ابن جوزی ابرام یافته جواب نداشت گفت ای زن اگر بی رخصت
شوهر از خانه بیرون آمده لعنت خدا بر شوهر تو است و اگر با رخصت
شوهر از خانه بیرون آمده لعنت خدا بر تو باد پس آن زن گفت
ایها العالم عایشه که از مدینه بیرون رفت و در بصره با علی جنگ
کرد برخصت پیغمبر بود یا بی رخصت پیغمبر بود یا بی رخصت ابن جوزی
دیگر باره ابرام یافته گفت این رافضیه را از مسجد بیرون کنند
بزرگان گفته اند که چون نزد کسی خبری آورد که فلان ترا چنین گفت
و ترا فحش داد و بهتان بر تو گفت پس بر تو شش چیز واجب می شود
اول آنکه او را راست گوینده ندانی که حق تعالی او را فاسق گفته بمضمون
آیه نبا

آیه نبا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی اگر بیاورد فاسق
شما را بخبری قبول مکنید پس تحقیق و تفحص بکنید از آن خبر اگر راست
باشد قبول کنید والا فلا دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه و غمازی
و سخن چینی که آن منکر است و نهی از منکر واجب است سیم آنکه او را
دشمن داری از بهر آنکه خدا او را دشمن دارد چنانچه در خبر آمده
که دشمن ترین شما نزد خدا سخن چینی و خبری دروغ که در میان دوستان
دو دشمنی افکنند چهارم آنکه به برادر دینی گمان نبری بمفاد ان بعض
الظن اثم پنجم آنکه از تفحص خبر کسی را نجسی و در حسابها نکوی آن منهی عنه
است ششم آنکه سخن چینی گوید باور نکنی تا یقین نکنی که سخنش
راست است یکی از خواجگان اصفهان از کسی غلام بخرد و خرد شنید
گفت این غلام عیبی دارد که سخن چینی است خرنده گفت هر چه خواهد باشد
او را غلام را خرید روزی چند برآمد این غلام کدبانو را گفت خواجه
من ترا دوست نمی دارد و زن دیگر می خواهد بگیرد کدبانو از این سخن

متغیر شد غلام دید که سخن کارگر شد گفت میخواهی که ترا دوست
گیرد گفت آری گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم
چون خواجه بخوابد استرهٔ تیز بردار و از مویهائی که زیر ریش اوست
قدری باز کن و بمن ده تا برآن افسون خوانم و محبت ترا در دل 141
خواجه افکنم زن برین عزیمت راضی گردید پس غلام نزدیک خواجه
آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک در میان است و من خبری شنیده‌ام
ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است
غلام گفت زن تو دوست دارد و قصد هلاک تو کرده است
و اگر خواهی که راستی این سخن بدانی چون شب شود خود را بخواب
سازد و بنگر که چه میکند مردک نزد زن رفت و طعام چاشت تناول
نمود تکیه کرد خود را بخواب ساخت دید که قصد بر کشتن او زن نموده است
که شوهر بخواب رفته استره بدست گرفته بیامد و میخواست شوهر را
بالا نماید موی حلق ببرد خواجه دید باز نموده انگاشت همه

نمود

142 نمود دید که راست است که قصد هلاک او دارد از جا برجست و دست آن زن را
محکم بگرفت و استره از وی بستد و سر زن را برید و غلام نزد ولی
رفت اولیاء و خویشان زن را خبر کرد ایشان آمدند و آن خواجه را
بعوض قصاص بکشتند و مال خواجه بدست آن غلام افتاد چون آن خواجه
وارث دیگر نداشت غیر از آن غلام سخن چین بعد از چند مدت
آن غلام در میان نعمت و دولت از راه میگذشت چند نفر
در جائی نشسته بودند آن غلام را دیدند که بلباس فاخر میگذرد
از راهی میگذرد یکی از آن جماعت آن غلام را صدا زد که
در نزد ما بیا چون غلام در نزد ایشان رفت از او غلام پرسیدند
که مبادا این نزاع را تو در میان آقات و زنش انداخته
باشی که هر دو کشته گردیدند غلام میخواست که بگوید نه زبانش آمد
آن را دو را گرفتند به نزد حاکم بردند بمصیبت آقا از خویش او را کشتند

در اخبار آمده آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار زاینده رود
اصفهان شکار میکرد و زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود
آمد از ملازمان سلطان غلامی که حاجب خاص بود بدهی درآمد گاوی ٤٢
دید که بر کنار جوئی میچرید بفرمود تا آن گاو را ذبح کردند و قدری گوشت
از وی کباب میکردند و آن گاو از عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم
کرد از شیر آن گاو میشده چون آن عجوزه از آن واقعه خبردار
شد از خود از غصه بیخبر شد بیامد با آن چهار صغیر بر سر پل
که گذرگاه سلطان بر آن بود منتظر بنشست تا اگر به دولت ملکشاهی رسیدند
آن زن جرات و عنان مرکب سلطان را گرفت آن غلام حاجب تازیانه
برآورد و خواست بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و محتاج
می نماید تا بنگرم که مظلمه او چیست و داد از دست کیست پس روی
به پیره زن آورد که عرض کن مدعای خود را بگفتم اگر مظلومی دلیر و تیز
زبان باش و زبان بکش دکر ای پسر الب ارسلان اگر داد من بسر
پل زنده رود

پل زنده رود ندهی بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط با انصاف
١٤ خود در از توقف نیم و دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم یک از این دو
کن که از این دو سر پل کدام را اختیار میکنی سلطان از مهابت
این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل
ندارم که بر تو ستم که صورت چه بوده باز نمای تا داد تو از و بستانم
پیره زن گفت ای ملک همین غلام تو که بحضور تو تازیانه عقوبت بر سر
کشیده چشمه عیش مرا آلوده ساخته است و گاوی که معیشت من و این چهار
یتیم که دارم از شیر او میشود او را کشته کباب کرده خورده
ملکشاه فرمود تا آن غلام را سیاست کردند و عوض یک گاو
هفتاد ماده از وجه حلال بآن عجوزه دادند و بعد از چندگاهی که سلطان
وفات یافت پیره زن هنوز در حیات بود نیم شبی بسر قبر وی رفت
و روی نیاز بقبله دعا آورد گفت الهی این بنده تو که در این خاک است

وقتی که من درمانده بودم دست مرا گرفت الحال او درمانده است
تو بکرم خود دستگیری او کن من بیچاره نیز هم او با عاجزی مخلوق خویش
بر من رحم و بخشایش نمود این زمان او بیچاره است تو با قوت حمایت لطف
١٤٥ خود او ببخشای از جملهٔ عبادالله اورا در خواب دید پرسید
که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود که از دعای پیره زن دادخواه
بفریاد من رسید از چنگال عقوبت عقبی بتم خلاص نمود "
آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل حال
بی‌چیز بود و یک سر اسپ بیش نداشت و اوقات او بغایت
بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر
صیدی بدست آمدی بدان معاش خود کردی روزی آهوی دید که
با بچهٔ خود در صحرا میچرید سبکتگین اسپ برانگیخت آهو بگریخت بچه
از خوف بچه از مادر باز ماند سبکتگین آهو بچه را گرفت و دست و پایش ببست

در پیش زین

١٤٦ در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت آهو دید که بچه اش را گرفته اند
بازگشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و سبکتگین را بروی رحم
آمد و دست و پای آهوبچه را بگشاد و سر بصحرا داد آهو شاد آمد و او در پیش
گرفت و روی بر آسمان کرد و بزبان بیزبانی مناجات کرد سبکتگین دست
تهی بشهر باز آمد شب حضرت رسالت پناه صلعم را بخواب دید که باوی میگوید که
ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو بوجود آمد بجهة
او کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت حق تقدس
تعالی بدعای او از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا بتشریف پادشاهی
کرامت فرمود باید بر بندگان خدا بهمین نوع شفقت و مرحمت بجای
بیاوری " روزی شخصی از شبلی علیه الرحمه پرسید که آگاه زیرا که کسی
از سر الله یک نکته در این همه صفات واجب لا حول و لا قوة الا بالله
فرد بر عیب کسی نظر مکن خواجه که در روز الست تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

من ملک بخود فردوس از این جام تو — لقای او بود باین دیر خراب آباد

لذت دنیا همه رنگ است و بو — گر تو مردی بگذر از این رنگ و بو

من چو بلبل آرزو در چمن هوس شدم — برگ گل چیدم ز خار و خس شدم

علی الله فی کل الامور توکلی — وبالخمس اصحاب العباء توسلی

محمد المبعوث حقا وبنته — وسبطیه ثم المرتضی علی المقتدی

در کتاب مکارم الاخلاق از امام رضا ع مرویست که رقعه
الجیب تعویذیست برای همه چیزها که اگر بنویسد و باخود نگاه
دارد در گریبان جامه خود جمیع بلاها از او دفع شود و ایمن شود
از شر شیطان بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالرحمن منک
ان کنت تقیا اخسئوا فیها ولا تکلمون اخذت
بسمعک وبصرک بسمع الله وبصره واخذت
قوتک وسلطانک بقوة الله وسلطانه

الحاجز

الحاجز بینی وبینک بما حجزت به انبیائه وسترهم
من الفراعنة وسطواتهم جبرئیل ومیکائیل
عن یساری ومحمد ص امامی والله محیط بک یحجزک
عنی ویحول بینک وبینی بحوله وقوته و
حسبی الله ونعم الوکیل ما شاء الله کان وما
لم یشأ لم یکن وآیة الکرسی را نیز ولا حول ولا قوة را
نیز بنویسد

اشعار باباطاهر

اگر آئی بجانت وانوازم — وگر نائی بهجرانت گدازم

هر آن دردی که داری بر دلم نه — بمیرم یا بسوزم یا بسازم

بصحرا بنگرم صحرا تو وینم — بدریا بنگرم دریا تو وینم

بهر جا بنگرم در کوه و در دشت — نشان از قد زیبای تو وینم

خوشا آنان که هر بازت ندانند — ز حرف و از نوشته نه خوانند

چو مجنون سر نهند اندر بیابان — از آن کوه و دشته آهو چرانند

خوشا آنان که الله یارشان بی — بحمد و قل هو الله کارشان بی

سکه و شاه ن
اکبر خان

خوشا آنان که دایم در نمازند | بهشت جاودان بازار ایشان بی
غم کس نصیب جان ما بی | بدور ما فراغت کیمیا بی
رسید آخر بدرمان درد هر کس | دل ما بین که درمانش بلا بی

بعالم همچو من دیوانه نه
زخویش و آشنا بیگانه نه
همه ماران موران لانه دیرن
من بیچاره را ویرانه نه

دلا راحت همه خار و خسک بی
گذارش بر سر چرخ فلک بی
گر از دست بر آید پوست از تن
بیفکن تا که بارت کمترک بی

خدایا دل بلا بی دل بلا بی | کنم چشمان گرو
دل مبتلا بی
اگر چشمان تو بیننده او دنیا | چه داند دل که خوبان در کجا بی
خمار آلوده چشمان پر خواب مکه | معنبر گیسوان پر تاب مکه
دلی دیرم دل دیوانه و تنگ | ز دستم شیشهٔ ناموس بر سنگ
اسیم داغی که تو بی نام و ننگی | هر آنکه عاشق چشم تو نه بی
چه خوش بی مهربانی از دو سر بی | که یکسو مهربانی دردسر بی
اگر مجنون دل شوریده داشت | دل لیلی از آن شوریده‌تر بی

ته که نا خوانده

تو که ناخوانده‌ای علم سماوات | ته که نابرده پی در خرابات
ته که سود و زیان خود ندانی | بجانان کی رسی هیهات هیهات
دل دیرم ز عشقت گیج و ویژ | مژه بر هم زنی خونابه ریژ
دل عاشق مثال چوب تر بی | سری سوجی سری خونابه ریژی
بزیر تیشهٔ نجار باشو | بزندان قفس با مار باشو
تمام کارها سهل است آسان | بلا آنه که دور از یار باشو
ته که نوشم نه‌ای نیشم چرایی | ته که یارم نه‌ای پیشم چرایی
تو که مرهم نه‌ای بر ریش داغم | نمک پاش دل ریشم چرایی
نگارینا دل و دینم ته دیری | همه پیدا و پنهانم ته دیری
نمیدانم که این درد از که دیرم | همی دانم که درمانم ته دیری
مگه سر در بیابانم شب و روز | سرشک از دیده ریزانم شب و روز
نه تو دیرم نه جایم میکری درد | همی دانم که نالانم شب و روز
الهی از بواجم ور بواجم | ته دانی مه مه چه واجم

حاجب

اگر بنوازیم حاجت روا ای — دگر محروم سا جی مه چه واجم
دلم از دوست ته دایم غمینه — به بالین خشتم و بستر زمینه
همی جرمم که من ته دوست دیرم — نه هر دوستی دارد حاش آیینه
ز دست چرخ دوران دل دیرم — هزاران ناله و فریاد دیرم
نشسته دلبرم با هر خس و خار — دل خود را چگونه شاد دیرم
دلم از عشق ته نالان نالان — درون سینه ام خنجر کم بالان
هزاران قول با ما بستی که — همه قولان ته بالان بالاف
دو زلفانت کنم تا ر ریابم — چه نخواهی ازین حال خرابم
ته که با ما سر یاری ندیری — چرا هر نیم شو آیی بخوابم
دو چشم در دو چشمان ته چنباد — مبا روزی که چشم ته مبیناد
شنیدم رفتی و یاری گرفتی — اگر گوشم شنید چشمم مبیناد
فلک در قصد آزادم چرایی — گلم چون غنچه خارم چرایی
ته که یاری ز دشتم بر ندیری — میان باد سر بارم چرایی

دلی

دلی دیرم که بهبودش نمیبو — نصیحت میکرم گوشش نمیبو
بباد وش کردهم نشنید آب — بآذر کرده هم دودش نمیبو
یکی بنده که زی نالان در این دشت — بخون دیده که الاله میکشت
همیکشت و همیگفت ای دریغا — بیابید کشتن و واشتن این دشت
اگر چشمم بسوچی مو ته خواهم — اگر چشمم بدوچی مو ته خواهم
اگر با غم بری برچیدن گل — گلی هر رنگ و هم توی ته خواهم
کنیمان از برای از گر ترسی — بریمان از بخاری از گر ترسی
مو با این نیمه دل از تو ترسم — جهانی دل ته دیری از گر ترسی
ب طا سبزه زاران هفته بی — نث طا گلعذاران هفته بی
چرا جورت کشم سالان لب لان — ترا یاری بیاران هفته بی
بره سو ته دلان تا ما بنالیم — ز جور یار بی پروا بنالیم
و شیم با بلبل شید ابکلشن — اگر بلبل ننالد مه بنالیم
ته که ما زنده چشمان سرمه سایی — ته که مشکینه گیسو در قفایی

تا که رخشنده بالا دلربائی   ابیم و اجی که سر او را به اجرای
همه از قالوا بلی تشویش داریم   گنه از برگ و داران بیش داریم
چو فردا نامه خوانان نامه خوانند   همه در کف نامه سربیش داریم

مبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین قال الشیخ الامام وقدوة الاسلام
کاشف اسرار الحقیقة برهان العارفین وسلطان الواصلین مرشد السالکین قطب المحققین
ندیم حضرت باری مولانا خواجه عبد الله انصاری نور الله مرقده الی یوم القیام

ای ز دو دست خستگان را بود درمان آمده   یاد تو مر عاشقان را قوت جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه   رب ارنی گویشان دیدار جویان آمده
سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده   دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده
عاشقانت نعره الفقر فخری میزنند

در سر کوی ملامت پای کوبان آمده   پیر انصار از شراب شوق جرعه خورده
همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

ای کریم بخشنده عطائی و ای حکیم پوشنده هر خطائی و ای صمدی که از ادراک ما جدائی ای احدی که در ذات و صفات بی همتائی و ای خالقی که گمرهان را تو رهنمائی و ای قادری که خدائی را سزائی که جان ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده و ما را از روی رحمت آن ده که از آن به مگذار به که و مه یا رب دل ما را تو از رحمت جان ده درد همه را بصبر درمان ده این بنده چه داند که چه میباید خواست داننده توئی هرچه تو دانی آن ده الهی عذر ما را بپذیر و بر عیبهای ما را مگیر الهی عمر خود را بباد دادم و بر تن خود بیداد کردم و شیطان لعین را شاد الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز فضلت پناهم نیست الهی چون هست و بود و نبود من یکی است مرا از گرد بی غم بجنب شادی رسان الهی ترسم از بدی خود بیامرز مرا بخوبی خود الهی در سر خمار تو دارم

و در دل اسرار تو داریم و بر زبان اشعار تو داریم اگر جوییم رضای تو
جوییم و اگر گوییم ثنای تو گوییم الهی بنیاد توحید مرا خراب مکن
و باغ امید مرا بی آب مکن الهی بر سر ما خاک نثار مکن و ما را امید
کوی خجلت گرفتار مکن الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدیم و جامه
بلا پوشیدیم و دقیقه طاقت نداریم الهی منم که در دنیا بدان چشم
که در توانگران مینگرید بدرویشان و فقیران ننگرید الهی تو کریمی
بدان چشم که در مطیعان مینگری در عاصیان منگر الهی هر کرا داغ
محبت تو در دل است وجود او در دنیا غنیمت بر دوام الهی هر کس
از آنچه ندارد مفلس است و من از آنچه دارم تو ایمن الهی طاعت
ندارم جز که ندارم الهی بیتو جای ساختن نیست و جز از دو تو
آزادی نه الهی ترا آنکه شناخت هرچه بغیر تو بود همه را بینداخت
الهی فقیر را بگر نعمت و شکر را انباغ نه الهی دلی ده که در کار تو

جان بازیم و جانی ده که کار آنجهان سازیم الهی تعیّنی ده
که در آز بر ما باز نشود و طمعی ده که صعود حرص ما باز نشود
الهی دانایی ده که بی‌راه نیفتیم و بینایی ده در چاه نیفتیم الهی
طاعت خود مجوی که تاب آن نداریم و از هیبت آن مگو که
تاب آن نداریم الهی دستم گیر که دست آویز نداریم و بپذیر
که پای گریز نداریم الهی مگو که چه آورده که درد ناک شویم و مپرس که
چه کرده اید که رسوا شویم الهی عقبی ده که از دنیا بیزار شویم
و توفیقی ده که در دین استوار شویم الهی توبه ده که دیگران
ندیدند و تو نوازده که دیگران نتوانند الهی توبه زکار من
و منکر نگردار من الهی دلی ده که طاعت افزون کند و توفیق
ده که بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در آن آتش هوا
نبود و عملی ده که در آن آب زرق و ریا نبود الهی دیده ده که
جز ربوبیت تو نه بیند و دلی ده که جز عبودیت تو نگزیند

الهی نفسی ده که حلقهٔ بندگی در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت نوش
کند الهی صلاح آر که بی‌بهانیم و جمع آر که پریشانیم الهی ظاهری
داریم شوریده و باطنی داریم بخواب الهی دو سزاواریم بر آتش
و چشمی داریم پر آب الهی یافته تو آرزوی ماست و دریافت تو ۱۵۷
نه ببازوی ماست الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت
فرا آب ده الهی از کشتهٔ تو خون نیاید و از سوختهٔ تو دود کشته به کشتن
شاد است و سوختهٔ تو بسوختن خوشنود الهی ما در دنیا معصیت
میکردیم دوست تو محمد صلعم غمگین و دشمن تو ابلیس شادمان فردای
قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین بود و دشمن تو
شاد شود الهی دوست شادی بدشمن مده و دوست را بر دل حسرت
منه الهی اگر بر تو حجت نداریم و اگر بسنجی بضاعت نداریم
و اگر بسوزی طاقت ما هم همه مفلس بی‌مایه و همه از طاعت
تو بی‌پیرایه و همه محتاج و بی‌سرمایه الهی اگر یکبار گوئی بندهٔ من

از عرش

از عرش بگذرد خندهٔ من الهی اگر کاسه تلخست از دوست است و اگر
عبدالله مجرمست از دوستانست الهی چون تو نگرم ملکیم
تاج بر سر چون خود نگرم هم خاکم بلکه از خاک کمترم سوی دلم ۱۵۸
دم از رضای تو زند جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید از هر برگی بوی وفای تو زند
الهی چه باک ما را ز استغفار باید که ما را کار نیک باید کرد
الهی گفتی مکن و بر آن داشتی و گفتی میکن و بگذاشتی الهی اگر
ابلیس بد آموزی کرد کیفر او را که روزی کرد الهی چون تو حاضری
حکیم و چون ناظری چه جوییم الهی تو بینی و میدانی و بر آوردن
میتوانی الهی چه جز همه آنکه خود میخواهی الهی همه خواهند
در از تو نگرند و عبدالله خواهد که تو بروی نگری الهی عالمی که خود
افراشته نگونسار مکن و چون آخر عفو خواهی کرد اول شرمسار مکن

الهی اگر خویشتن مطیعان و پرهیزکاران خجالت و کرمی که همه را
نرسد چه مقدار است الهی دریای عنایت تو موج زند خیانت
که بمیدان آید و چون بچشم رحمت نگری گناه که ناید الهی آفریدی
رایگان و روزی دادی رایگان پس بیامرز رایگان تو خدایی
نه بازرگان من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم
نور و ضیای تو کجاست مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی
این بیع بود لطف و عطای تو کجاست الهی هر کرا خواهی
براندازی با ما در اندازی الهی اگر بهشت چشم و چراغ است
بی دیدار تو درد و داغ است اگرچه خوش نسیم جنت خلد
دلم جان بخش چون بوی تو ندارد ندارد مقام خوب دلخواست
فردوس ولیکن رونق کوی تو ندارد الهی اگر نعمت بر تو
بپردازم بحور و قصور نگی نازم الهی جای تو است و بانگ تشدد
الهی اگر بدوزخ فرستی دعوی دار نیستم و اگر به بهشت فرمایی
بی دلدار نیستم

بی دلدار نیستم الهی دعا بدرگاه تو لجاجت چون دانی
که بنده بچه محتاج است الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش
از دفتر وجود پاک بودی در آدم و دنیا آمد از من کاری امروز
زمن گرم نشد بازاری فردا بروم بیخبر از اسراری نا آمده
بودن به از بسیاری الهی همه از تو ترسند عبدالله را از خود
از همه نیک آید و از همه بد الهی اگر همه عالم را با گیرد چراغ
مقبل گشته نشود و اگر همه جهان را علم گیرد داغ مدبر شسته
نشود الهی ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است
و باقی بهانه الهی نور دادی علی کشت و کار بعنایت است
آنجا که عنایت خدایی باشد مسجد نشین کلیسایی باشد
الهی توانگران بازر و سیم نازند و درویشان با سخن فهیم نازند
الهی دیگران مست شرابند و من مست ساقی همه
ایشان خانیست و من ز باقی مست توام از هر دو جهان

مرغ توام از دانه و دام آزادم مقصود من از کعبه
بتخانه توئی ورنه من از این هر دو مقام آزادم
الهی اگر آن خواهی که آب در جوی او روانست و اگر آنکه
نخواهی چه درمانست الهی دُر وصف در دامن آدم تو ریختی
و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی از روی ادب با بد
کرده ایم امّا در حقیقت تو فتنه انگیختی الهی روزگاری
ترا میجستم و خود را مییافتم و کنون خود را میجویم و ترا
می‌یابم از صبح وصال بیخبر بود عدم آنجا که من عشق
تو بجیبم بهم روزانه اگر نه بینم همدم شبها ز غمت
مرا بیش و چه کم الهی اگر بعجز خود اگاهم و به بیچارگی خود
گواهم خواست خواست تست من چه خواهم الهی امانت را
نه امینم روز اول میدانستی که چنینم الهی چون سنگ را
یار است

یار است و سنگ را دیدار است عبد الله را با نومیدی چه کار است
من سنگدل سگ صفت از رحمت تو نومید نیم الهی چون آتش به
فراق داشتی باتش دوزخ چه کار داشتی الهی مکش این
چراغ افروخته را و مسوز این دل برشته را و مدر این
پردهٔ دوخته را و مران این بندهٔ آموخته را الهی هر بای
شکسته ترنج بر بام عبد الله نهی و هر دلی که سوخته بود بر
مقام عبد الله الهی تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم
الهی بحرمت هر نام که تو دانی و بحرمت آن صفات که تو چنانی
بفریاد رس که میتوانی الهی این جا سنجید کرد ادی تمام کن و آن
ترياقی که دادی تا به مدام کن یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم
افزون ز هزار پادشاه میخواهم هر کس ز در تو حاجتی میخواهد
من آمده ام از تو ترا میخواهم ای عزیز جای عبور است نه
شهرستان سرور اما طیبت بلا اقامت و سر باطیبت بی
استقامت زخم این نیش مرحمت طلاق داده ابراهیم ادهم است

خانهٔ محنت و بیداد است زندهٔ جنید بغداد کو
جرعهٔ جانسوز تلخیت که آن جرعه غفلت و داند با یزید بسطامیست
خود بر سر شاه نهمت را دیر لیست مرجع ابو الخیرات ۱۶۲
برداشته اشقیاست برداشته اولیاست بلکه داشته
اتقیاست هر طالب او ذلیل و زبان داکلیل و این
آیت اهل عبرت را دلیل قل متاع الدنیا قلیل ای عزیز نظر
کن بگورستان تا به بینی چندین مقابر و مزار خفته در آن
صد هزار نازنینان صد هزار که همه جهد کردند و گو چشیدند
در از جواهر درها بر میان بستند سبوها پر از زر و سیم کردند
و سوداهای سود و لئیم کردند و در آتش حرص و اهل
جوشیدند حیلها نمودند و نقدها بردند عاقبت مردند
و حسرتها بردند و انبارها و خانها انباشتند و غم دنیا
بردل

بردل که داشتند ناگاه همه را بدرود مرگ کشیدند و شربت
اجل چشیدند ای عزیز از مرگ بیندیش و آمد بردار آتش ۱۶۴
و اگر نه وای بر تو و دوزخ ما و وای بر تو بدانکه از گورستان
خاک قبرستان ترا جا مند و زبان حال گویان اند که ای
جوانان غافل و پیران سیه پوش دیوانه آید که در نه باید
که در خاک و خون خفته ایم و چهره در نقاب خاک نهفته
از یاد شما رفتیم ما نیز پیش از شما بر لب زندگانی بودیم و اسباب
جهان فانی نمودیم و بستان دنیا مکیدیم عاقبت شربت
موت چشیدیم و از زندگانی وفا ندیدیم تا خبر شدیم خود را دیدیم
بباد فنا برداده و بر خاک عنا افتاده نه از اهل عنایت
دیدیم مرحمتی و نه از اهل دنیا و مال دیدیم منفعتی ام قانعیم
با این همه ندامت اگر درویش بنجوی قناعت اکنون ما را

نه بالشی نه فراشی نه نقده نه قماشی نه سامانی نه نوائی
ونه امکان صوت ونه صدائی همه گشتیم مشت گدائی
حظ ما از دنیا حرمانست و گوشت ما نصیب کرمانست 165
وقتی که ما را امکان بود و جوهر داروکان نکردیم هنری و
نجستیم خبری در پیری افتادیم و در همانجا بماندیم اگر بدانید
جنون در ما نگرید کنون که روح هر یک میزارد و اگر
حسرت میبارد و خواسته ماتم خود میدارد حالی عیب و بر
دبر کرده پشیمانیست ای عزیزان رو آرید براه و در حال
ما نگاه کنید نه از نام ما خبریست و نه از اجسام ما اثری
ابدان ما ریزیده و استخوانهای ما پوسیده و خانمان خراب
و منزل و دکان ما سراب بر بستر ما دیگری و یتیمان ما از
خانه غایب اخساره‌ها را خاک خورده و لبهای ما گرد آمیخته

ودندان

ودندان ما در لحد ریخته و زبان ما خرد بسته و دهن ما درهم شکسته
و تمامی اعضای ما زخم خورده و مرغ روح از ما پریده و سبزه
حسرت بر خاک ما دمیده و ما در خاک تیره و شما در خواب 166
ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب ای عزیزان شنود منید
آنست که دل از دنیا برداری و غفلت بگذاری و عیش از رحلت
دینی حاصل کنی و راه عقبی بدانی که دنیا را بقائی و ثباتی نیست
و دنیا با هیچکس وفا نکرده و نخواهد کرد چنانچه حضرت رسول صلعم
درباب دنیا چند کلمه بیان فرموده تا امتان از خواب غفلت بیدار
شوند گردم چو ما سفر از این دار فنا بگذاشته با شما و دنیا را هم
بگذاشتیم بهر حال کوچ ابد را امتان ما وا ویلا ای عزیزان قیامت
مکن فراموش و از معصیت در باش و در طاعت کوش و اگر
در ظلمت اینک سراجت حساب امروز کن فردا چه حاجت هم
اکنون حکم کن من علیها فان بسته ندانرز و این تاج و روا حجت
بگنج تخته تابوت خفتی نخواری که بود تخت چه حاجت

١٦٧

کنون از حق فراغت مینمائی بگور آئی به بینی احتیاجت
ترا پرهیز باید چند گاهی که فاسد گشت از عصیان مزاجت
کشادی در وی دا اکنون ز توبه که چون فردا شود بینی رواجت
ز رنج فسق و دق ای پیر انصار مگر فضل خدا بخشد علاجت
ای اهل جاه بیدار از بگاه و بمنزل بگاه و شب و روز گناه و بنائی
شما آبادان و دین شما تباه نه شرم دارید جوانی و نه در پیری پشیمانی
از کودکی تا پیری ناپاکی و دلیری عمر بکاستی و عذری نخواستی
مرگ در کمین و مقام تو در زیر زمین و بازگشت تو برب العالمین
در جوانی لایعقل و در پیری بیحاصل غم دنیا بر دل و از آخرت
غافل دلا در راه حق میکن نظرها که در راه تو می بینم خطرها
کشا از خواب غفلت چشم تا من بگوش هوش تو یابم خطرها
نگر در خلق کورت تا فکنده بیک تیر قضا جمله سپرها ایشان
همه او بینه دارای گذشتند در جهان مانده اثرها معاصر از هر آفرت

نموده

١٦٨

نموده بکام نفس تو هیچ سرها گذرگاهیست این دنیای فانی
نباید مرد عاقل رهگذرها چو در پشت مرگ ای پیر انصار
تمات نی جهان کی در سفرها ای عزیز بدانکه دنیا سرای ترک است
و آگاه ار برای مرگ است جائی تاریک و راه بیت تاریک
ای وای بر کسی که بار مظالم بر پشت و چراغ ایمان را کشته
ای عزیز جهد کن که مرد تو باشی تو سرد شو که دنیا بار بچه‌ها
کودکانست و عادت ایشان آنست که پیوسته خویشتن را
بیارایند تا مردمان را از ایشان خوش آیند و مشغول کردند
خواهی که در این زمانه مرد گردی و اندر راه دین صاحب دل
گردی روزان و شبان بگرد مردان مرگرد مرد گردی چه کردی مردی
گردی در رعایت دلها میکوش و عیبهای پوش و دین بدنیا مفروش
بدانکه خدای تعالی کعبه بنا کرده است از آب و گل است و در باطن
کعبه ساخته است که جان و دل است آن کعبه ساخته ابراهیم

حنیف است و این کعبه بنا کرده رب جلیل آن کعبه منظور نظر مؤمنان است
۱۶۹ این کعبه نظرگاه رحمان است در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه
صورت یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون
ز هزار کعبه باشد یک دل ای عزیز دنیا نه جای آسایش است بلکه
جای آزمایش است بیت یکی را همت آنست و دیگری را هوست ای من
فدای آنکه همتش همه اوست طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی
مزدور است و طالب مولی سرور است عشق تو از حقیقت درپی
مولی طلب که داغ مولی داری اگر طالب حقی راه را پای کن و
پشت بر آب خاک بدانکه چون از خود ببری بدوست رسید
مست باش و مخروش شکسته باش و خاموش که سبوی درست را
بدست میبرند و شکسته را بدوش اگر داری طرب
کن و اگر نداری طلب کن گل باش خار مباش پاره باش بار
آزار باش بار فروشی اسلام است و غم فروشی کفر تمام است
چیزی را اهل است

۱۷۰

اگر یار اهل است کار سهل است صحبت نا اهل جانست و صحبت با اهل تا بجانست
صد بار اگر در آتشم با سهل نهی آن آتش سوزانده مرا
سهل بود با مردم نا اهل مبادم صحبت کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
دران راه اگر دست عارف بجز از بهشت باز آید طهارت
معرفتش شکسته شود و اگر عارف غیر الله طلبد در اجابت
بروی بسته شود ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند
خانه است ای بهشت سر تو ندارم دردسر مده و ای دوزخ
تاب تو ندارم از خود خبر بدانکه کار نه روزه و نماز است
کار شکستگی و عجز و نیاز است بدانکه هر که ده خصلت شعار خود سازد
در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با خلق بانصاف و
با نفس بقهر با بزرگان بخدمت و با خوردان بشفقت با درویشان
بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی
با عالمان بتواضع از حضرت خواجه عبد الله پرسیدند که چه میفرماید
در حق کسی که چیزی بجهت بدست آرد و بمشقت نگاه دارد و

و تجربت بکذارند ای عزیز پسر تا عمر را غنیمت دانی نجات از نفس
در عبادات جوی وقت مرگ یاد کن صلاح از علم ساز و آموختن
ننک مدار نادان را زنده مدان نفس را مراد مده زاهد و جاهل را اعتقاد
مکن خوشتن را سرمایهٔ بزرگ دان در همه کاری یاری از حق طلب از دشمن
دوست حذر کن از نادان مغرور اجتناب نما ناشنیده و نادیده مگوی
و بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجوی اندر راه حق تصرف آغاز مکن
چشم بد خود بعیب کس باز مکن سر دل هر بنده خدا میداند خود را
تو درین میان انباز مکن قول از دوست باز مگیر در جواب تعجیل مکن
ناپرسیده مگوی ناخوانده مرو مفروش آنچه نخرند در کوزه تا در نکذارند
آنچه ننهاده بر مگیر ناکرده مشمار و دل را بازیچهٔ دیو مساز در نهان
بهتر از پیدا باش نان همه کس را مخور نان خود از کس دریغ مدار
از فرمان نفس حذر کن دشمن اگر چه حقیر باشد خوار مدار با ناشناس
هم سفر مباش اندک خود را به از بسیاری دیگران دان غم

بیهوده

بیهوده مخور دست خدا را در کم آزاری شناس خود را
و از حال خود غافل مباش و سعادت دنیا و آخرت در صحبت
دانا بدان و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر ۱۷۲
بفقر او صحبت ایشان کن بحکم خدا راضی باش نیک اخلاق
و کم آزار باش اگر رنج کشی شادی بینی و اگر مراد طلبی صبور باش و از
نادان پرهیز کن بکس وام مدار آنچه بخود روا نمیداری تا توانی
از خود لاف مزن و سخن مگو غیبت از آنکه بر کشیدن خود را
و از جملهٔ خلق بر گزین سخن را نکو گوی کن تا بدل یابی سخن سخت
کسی را انچه مکن بخنده حریص مباش فریفتهٔ عقل مشو مال را
فانی دان تندرستی را غنیمت شمار بدانکه هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار و از مردم نکبه وام مکن و حرمت
خاندانها نگهدار مردمان را در غیاب آن گوی که در روی توان
گفت ناخواه و بدنگر را زبان خوش مگوی و بخود راه مده
بتو اگر فخر مکن از تعصب دور باش نیازمندان را سرزنش مکن

و درویش را نومید مکردان حاجت برآوردن مومنان را بزرگ
۱۷۳ دان شکر خود را (نعمت) بر زبان میاور مردم را در بلای مدد کن
خلق بجود امیدوار بکردان عقوبت باندازه گناه کن بغم
کسان شادی منما در درویشی خود را خوار مکردان ترک شهوتها
و لذتها و هوای نفس بگیر کار بر سر شهوت و هوا خواهی رفت
ای عزیز بدانکه رنج مردم از سه چیز است از وقت بیش میخواهند
و از قسمت بیش و از آن دیگران از آن خویش میخواهند
چون روزی تو از روزی دیگران جداست این همه رنج بیهوده
چرا است مهر از کیسه بر دار و بر زبان نه و مهر از دنیا بردار
که ایمان را مهر ورزی بهتر است وای بر کسی که روز
مست غرور اند و شب در خواب سرور اند و نمیدانند که از
خدا دور اند فردا از اصحاب قبور اند عمرم بغم دنیای
دون میگذرد هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد شب خفته
روز مست در جمع خاد اوقات عزیز ببین که چون میگذرد
بدانکه

بدانکه ایمانه حق تعالی را با بغیر او نسپرد امروز اگر از خدا بترسی
۱۷۴ فردا نترسی و اگر امروز نترسی فردا بترسی بود که بسته بجوانی
است به پیری رستی بسیار مسکین جدا را که رستی قولی بسر زبان
برایستی همه خانه بر از نتاف یک نفسی نگفتی که بیک قول
شهادت رستم فردا شکنده خار کنی قدم است ای درویش
خوشحالی تست که هر جا ایستی نگویند کیستی اگر بیائی
در باز است و اگر نیائی حق بی نیاز است دنیا را اگر
دوست میداری بده تا بماند و اگر دشمن میداری بخور تا
نماند ای عزیز بر سه چیز اعتماد مکن بر دل و بر عمر که دل رنگ
پذیر است و عمر در تقصیر است زمان در رفت با زنیاید
فردا اعتماد را نشاید حالی را غنیمت دان که دیر نپاید بدانکه
چهار چیز نشان بدبختیست بی شکری در نعمت بی رضا بودن
در قسمت کاهلی در خدمت بی حرمتی در صحبت عنایت
عزیز نشان او چهار چیز است عصمت اول و توبه آخر

بترس از کسی که او نترسد از خدا و هر چیزی که کند بترس اگر آب
روی خسیس باشی اگر دوده هوا اپری مکس باشی دل بدست آر تا کسی باشی
آن نشنیدی که حیدر کرّار کافر کشت قلعهٔ بکشاد تا نداد آن ١٧٥
سه قرص نان جوین هفده آیه خدای نفرستاد در این راه
مرد باش و با دل پردرد باش کار خود خام مکن و در کوی هوا و هوس
مقام مکن دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته
گردی که لاابالی بودن صفت این پاکانست و عاشق
کشی رسم این درگاهست اگر بستهٔ عشقی خلاص مجو و اگر کشته
قصاص مگوی ای غافل بیدار وای توانای بیچاره سه چیز از مار دار
محرومی در وقت بار و رسوائی در روز شمار و مهجوری در زمان دیدار
ای عزیز حضرت حق سبحانه تعالی بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را
بگذاشت حبشی زاده سیاه را بهشت و رومی چون مار گذشت
کسی را که حق توفیق نداد و ننمود راه سد کی آمدن انبیا و

١٧٩

١٨٠

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله
و بعد این مختصریست در معرفت احکام شانه بینی بدانکه حکما گفته اند
که معرفت شانه دیدن با علم نجوم برابر است هرکس که اندازهٔ دارد
آنرا اندازه بی حاصل است و بزرگان و پادشاهان ترک بسیار تتبع کرده اند
و فایدهٔ و تجربه ازان یافته اند از خیر و شر و رفتن کدخدا از محل
بمحل و آمدن لشکر و آمدن باران و کم شدن و دزدیده و بیماران
و احوال زنان و غیرها که در دایره که بشکل شانه نوشته است
مرقوم شده بدانکه گوسفند را در افزونی نور ماه باید بکشند
و شانهٔ چپ او را بیرون آورند و نگاه کنند و نشانهائی که در شانه
پیدا میشود بدین موجب است که نوشته میشود حکما گفته اند که هر گوسفندی
که باشد این کار را شاید اول خطهائی راه و کاروان است و آن
آنجا است که فراخ تر است بر سر شانه است اگر قدری سیاه بود

دلیل سلامتی کاروان باشد و اگر سرخ باشد دلیل که بر کاروانی جنگ زده
دارد و اگر بر کنار سبی افتاده دلیل نزدیک کاروان باشد در کم
دشت و کوه اگر سیاهی بیند دلیل علف زیاده باشد و اگر سفید بود دلیل
کم علف باشد و خشک سالی کشیدن سپاه و لشکر اگر سیاهی کم باشد
دلیل سلامتی و آرامی است و اگر یکی از سیاهی سرخ باشد دلیل ریختن
خون باشد از آن لشکر در آن شهر ایام شهرستان اگر جای
شهرستان سرخ باشد دلیل خون ریختن است در آن شهر است و اگر
سفید باشد دلیل مرگ و قحط باشد دلیل شورش آن شهر بود و اگر سیاه
باشد دلیل خون ریختن عام است و اگر خطهای سیاه از طرف کره
کشیده باشد دلیل در آن شهر سپاه بجای رود و ظفر یابد و اگر
اگر باریک دراز کشیده باشد دلیل آنکه پادشاه یا مردی بزرگ
در آن بمیرد و در آن ولایت فتنه پدید آید و اگر در میان شکل
خطهای سرخ و سیاه باشد و یکی بپیوسته باشد دلیل بیماری و مرگ باشد

دو آید

غلبة

دلیل آینده یا در راه باشد

و اگر در آن خطها سفید غالب بود

در آن شهر و خون ریزی شود مقدار می قصد وقت و فتح و اگر
خط سوی بینده کشیده در آمده باشد دزدان و راهزنان کنند اگر از طرف
بالا بر آمده باشد دلیل آنکه [illegible] پادشاه امیر و سلامتی رعایت
نیکو باشد اگر در [illegible] السماء بجد ذلک [illegible] در آن ولایت
ظلم پدید آید و اگر در آن خطها [illegible] سبز رنگ بود دلیل قوة
حاصل باشد در عالم اگر در بند حلقه کشیده خطهای سیاه و نقطه
سیاه بیند دلیل باشد که در آن شهر زنان بدکار بسیار شوند و اگر
سیاهی از دو طرف کشیده باشد در آن ماه سلامتی و منع کم باشد و اگر در
تحت کشیده خطی با نقطه بیند دلیل آمدن خبر باشد اگر سیاه بود
آن خبر راست است و اگر سفید باشد دروغ بود دلیل خبر آمدن لشکر
باشد در آن ولایت و اگر در کشیده خط سفید بیند که در گرد او بر آمده
باشد علامت آمدن در لشکر باشد از دو جا که او بهم آورند اگر
یک از آن خطها فقط باشد دلیل شکست لشکری باشد که روی به آن
ولایت آورند و پادشاه آن لشکر را زیان رسد و شکل
این است تم الرساله بالخیر و البرکه الحمد لله



الذی یزید فی الحفظ ویذهب جوهر الدماغ وقوته بخاصیته
فیه الزنجبیل ومرقة الدجاج ولحمها والذی یذکی الذهن اجتناب
الغم والسکر وتعاهد المدارسة والمذاکرة فانه ریاضة
الذهن ومخادمة الاخوان وموانستهم للمذاکره قل هو الله
مغز بیدانجیر در چشم سه دفعه بخوانند ودست بر روی چشم
وبعد بدمد بر چشم انشاء الله تعالی بزودی رفع میشود آفت

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد ان فی عین الرمد احمرا
فی بیاض حبیب الله الصمد عافنی یا الهی فاکفنی شر
الرمد یا بدیعا فی السماء بعد ذلک عین و لم یکن له
شریک لا له کفوا احد

خطبه نکاح هو المؤلف بین القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی احل النکاح وندب الیه وحرم الزنا والسفاح وتوعد علیه
والصلوة والسلام علی سید الانبیاء واشرف الاصفیاء وآله وعترته الذین هم
ائمة الهدی اما بعد الحمد والصلوة غرض از این زهره پرور از رعایت نفایس
زیبا مثل لبس این کلمات مرغیبه الوصلات که آثار شهد و شیرینی
از عبارات رنگینش ظاهر و هویدا و منظور از غازه کاری این صفحه
صحیفه دلپذیر روح فزا که حلاوت تحریر از سطور مهر آگینش لایح
و هویداست آنست که جز بقای زمره بشر بمنا تخت منوط
و از دیاد بنی آدم یعنی توالد و تناسل بمزاوجت

مربوط می‌باشد بناءً علی هذا نظر بفحوای آیهٔ کریمه وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله وایضاً آیهٔ
وافی هدایهٔ فانکحوا ما طاب لکم من النساء و منطوق کلام معجز نظام
خیر الانام النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی واقع شد عقد مناکحهٔ
دائمهٔ صحیحهٔ صریحهٔ شرعیه و معاقدهٔ ملیهٔ مرعیه مشتمله علی الایجاب والقبول
الشرعیتین فیما بین نجم الزمان وفرید الدوران عالیجاه رفیع جایگاه سلالة
الاماجد والافاخم و زبدة الاعیان والاعاظم فلان خلف رحمت و مغفرت
شأن رضوان مکان فلان علیا جناب فاطمه حضرت مریم سیرت فرشته
گل باغ حیا و نخل حیا و ثمرة المخدرات و زبدة المطهرات
معظمه مکرمه فلانه بنت عالیجاه عظمت و جلالت دستگاه نتیجة الخواتین
وسلالة السلاطین المخدرة المستورة العاقلة البالغة الرشیدة الباکره
فلان بصداق معین و مهر مبین معلوم القدر والعیار مبلغ فلان
بسکهٔ مبارکهٔ جدید الضرب شاهی و قد جرت صیغة الایجاب والقبول کما
قرر فی الشرع الرسول عن وکیلیهما اللهم الف بینهما وطیب نسلهما وارزقهما ولداً ذکراً

صائی

صائی بمحمد و علی و آلهما تحریر گشت بعنوان زبرست ۱۲۹۳ وایضاً عقدنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی احل التزویج والنکاح وحرم الزنا والسفاح والصلوة
والسلام علی نبینا سید الانبیاء وعلی وصیه سید الاوصیاء و علی
آلهما الطیبین الطاهرین شکر و سپاس بی‌نهایت و حمد و ثنای
و ستایش منت بی‌قیاس خداوندی راست که سرادق حریم احدیت
و جلالش از الفت زن و فرزند و نسبت خویش و پیوند بی‌نیاز
و معرا است کمال حشمت و شوکتش در دامان رفعت و قدرتش از شرکت
کفو و انباز مبرا است کما قال عز شأنه لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفواً احد و صورتگری را که صنع بدیعش بمصداق و صورکم فاحسن
صورکم نقشبند هیولای ذکور و اناث است و صنوبر قد ای
اشجار را پیرایهٔ حمایت از او در بر و غنچهٔ دهان از هر درا
جا در سفینهٔ عفت از او در سر قطرهٔ آب منی در رحم نگار
گوهر گویا کو قدرت پروردگار و خجسته‌تر صلوات و فرخنده‌تر تحیات

که مطربان نغمه نواز کریمه قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
بچون غزل سرائیده ذات رتبت کثیر البرکة مظهر منشور تیمور
۱۸۹ که اسرخ او در جهان بشفاعت او محکم و تولد بنی آدم از بطن
عدم بوجود تشریف مستحکم لولاک لما خلقت الافلاک اعنی
جناب مستطاب خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ابدا
و بر اولاد امجاد او باد که ضیابخش برج خلافت و اوج نیر
افزای درج هدایت اند سیما بر فاتح باب لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا امیر المومنین و یعسوب الدین قاید الغر المحجلین
نابیه مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
الی یوم الدین بعد عرض لوازم حمد و نعت عروس این کلمات
آنست که حسب مضمون حدیث معتبر صحیح النکاح سنتی فمن رغب
عن سنتی فلیس منی بر هر بالغ امر مواصلت لازم و بر عاقل
عقد موانست جازم و تجرد محض خداوند صمد و تفرد
شایسته ایزد احد است در زمانی که اختران السبعة
در بیت الشرف

در بیت الشرف بحری و سرور روشنی و حبور سیار بودند واقع کرده
عقد دایمه جازمه بطریق شرع شرایع قویم عالی حضرت معالی منقبت نتیجه آل
الامرا العظام الکرام فلان خلف الصدق عالیجاه رفیع جایگاه شهامت
و بسالت پناه دولت و اقبال همراه حشمت و اجلال دستگاه امیر
۱۹۰ الامرا العظام فلان و علیا جناب جلالت مآب زبدة العفایف
والمخدرات الباکره الراشده العاقله البالغه المسماة بفلانه بنت
عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت پناه فخامت و مناعت انتباه
فلان بصداق معین و مهر مبلغ مبلغ فلان که عند المطالبه تسلیم نماید
بزوجه مسطوره نمود و عقد مناکحه شرعیه و مزاوجه مرعیه ملیه باذن
الطرفین بالعربیة والفارسیة جاری و ساری گردید اللهم الف
بینهما و طیب نسلهما بمحمد و آله الابرار تحریرا فی شهر فلان و سنه فلان

بسم الله الرحمن الرحیم حسبی الله و نعم الوکیل

الحمد لله غفار الذنوب و ستار العیوب و الصلوة و السلام علی من
بیده مفاتیح الشفاعة و کشف الکروب محرم اسرار اللاهوتیه و مستودع
امانات غیب الغیوب الحکیم الالهی و الطبیب الحاذق الربانی الذی بشره

مرض النفوس المنهمکة فی الشهوات المنغمسة فی ظلمات الهوية المعاصی
والجهالات وعالجهم معاجين وعقاقير مقربة بقوله سبحانه تعالی
يا عبادی الذين اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان
الله يغفر الذنوب جميعا وعلی الائمة الهادين المهديين الذين
يصح السير والسلوک من الرعية والملوک عليهم صلوات الله وسلامه
الی اليوم المطوی فيه السجلات والصکوک وبعد چون بساط عالم
دنيای دنی پيچيدنی و شيرازه اوراق زندگانی چند روزه
اين عاريت سرا از هم گسيختنی بمقتضای مثل الحيوة الدنيا
کسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء عروس امید داریش بغازه
کاری فنا و غيبی آراسته و شاهد انجمن اقبالش کمربند دور
و زوال پیراسته خال زیبای رویش نقطه ایست موهوم و زلف
کج دلاویزش سلسله هموم و غموم امنيت عيشش در جنب استماع
نوای جرس الرحيل باشد هر دم سم آغوش جرعه کشان صهبای
بی هوشیش از دست ساقی اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة
ولا یستاخرون پیاله نوش زمزمه نوای و نزلنا ها هنا ثم ا

ارتحلنا بلند

ارتحلنا بلند صیادان بازغات وملزمات فی فی مناقش دلت در کمند
نعم ما قيل هر که آمد در جهان پر ز شور عاقبت میبایدش رفتن
بگور در پی عقبات دنیا چه پائی پی وفاجای و ویران
منزلی دل منه بر این پل بر ترس و بیم برگ راه ساز و مشو
اینجا مقیم دارست در حقیقت گفته اند عاقلان کاین
خانه را خوان گفته اند بنا بر این عاقل هوشیار در اسرار او
آنکه بمدلول موتوا قبل ان تموتوا وبمضمون حاسبوا قبل ان
تحاسبوا متذکر امر آخرت که مقام عیش جاودانی است
گردیده و از گزند آلام و اسقام دنیوی کرانه گیرد از هر ارادات
سرمشق عقوبت غضب قهاری در دست گرفته من الله القهار الی الله
الغفار فرار و دست تمسک بحبل المتین رسول مختار و معتصم بعروة
الوثقی آل اطهار و اوصیاء ابرار او شده از مجموع معاصی استغفار
و بداند که رحمت خداوندی لایتناهی و غضبش غیر متناهی لکن
غضبش مسبوق بر رحمت بلکه غضبش عین رحمت قال الشاعر
بکس طعنه تلخ مالنده دل زهر شده دل که بر هستله دل تازه در فور شده در

مراتب اسیمی چهره نمای صورت حال ضعیفه مستوره مسطوره مشتاقه بفلانه
چندی در شبهات وساوس سیئات در ظلمات اهویه نفسانیه گرفتار لهذا
مستهدف سهام حوادث روزگار گردیده در بقعه مبارکه امام زاده واجب التعظیم
سید عبدالعظیم طاب ثراه التجی ودر آنجا بتضرع وزاری وتوبه وانابه
مشغول در این اوقات که اقل خلایق علماً وعملاً واکثرهم خطاءً
وزللاً مشرف بزیارت بقعه مبارکه معظمه مسطوره گردیده ضعیفه
مشار الیها در روضه مبارکه در حضور اقل خلایق وبعض خدام روضه
مبارکه مسطوره از جمیع گناهان گذشته صغیرها وکبیرها ظاهرها
خفیها عمدها وخطاها توبه وانابه نموده کلمه طیبه استغفر الله ربی
واتوب الیه بر زبان جاری وتضرع واستغاثه بدرگاه بارب
نموده والتماس که اقل عبا دو ورقه بجهت اثبات توبه اش توبه
اش نوشته باشم لهذا بتحریر این ذریعه اقدام امید دارم که خداوند
توبه او را قبول وثبتها الله بالقول الثابت وهدینا الله
وایاها واعاذنا وایاها بجاه محمد وآله الطاهرین المعصومین علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
فی الشیخ ابو علی الطبرسی رحمه الله تعالی فی مکارم
الاخلاق عن ابی الاسود الدئلی قال قدمت الربذه
فدخلت علی ابی ذر جندب بن جناده رضی الله عنه
فحدثنی ابوذر قال دخلت ذات یوم فی صدر نهاره
علی رسول الله صلی الله علیه وآله فی مسجده فلم ار فی المسجد احداً
من الناس الا رسول الله ص وعلی ع الی جانبه فا
غتنمت خلوة المسجد فقلت یا رسول الله بابی انت وامی
اوصنی بوصیة ینفعنی الله بها فقال نعم واکرم بک یا اباذر
انک منا اهل البیت وانی موصیک بوصیة فاحفظها فانها
جامعة لطرق الخیر وسبله فانک ان حفظتها کان لک
بها کفلان یا اباذر اعبد الله کانک تراه فان کنت لا تراه
فانه یراک واعلم ان اول عبادة الله المعرفة به فهو
الاول قبل کل شیء فلا شیء قبله والفرد فلا ثانی له والباقی

علیهم السلام ... اهل البیت ... ابوذر [illegible] منهم ... ان السلمان [illegible]

لا إله غيره فاطر السموات والأرض وما فيهما وما بينهما من شيء
وهو اللطيف الخبير وهو على كل شيء قدير ثم الإيمان بي والإقرار
بأن الله تعالى أرسلني إلى كافة الناس بشيراً ونذيراً
وداعياً إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً يا أبا ذر إن الله ١٩٥
عز وجل جعل أهل بيتي كسفينة نوح من ركبها نجى ومن رغب
عنها غرق ومثل باب حطة في بني إسرائيل من دخله كان آمناً
يا أبا ذر احفظ ما أوصيك به تكن سعيداً في الدنيا والآخرة
يا أبا ذر نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس الصحة والفراغ
يا أبا ذر اغتنم خمساً قبل خمس شبابك قبل هرمك وصحتك
قبل سقمك وغناك قبل فقرك وفراغك قبل شغلك وحياتك
قبل موتك يا أبا ذر إياك والتسويف بأملك فإنك بيومك
ولست بما بعده فإن يكن غد لك فكن في الغد كما كنت
في اليوم وإن لم يكن غد لك لم تندم على ما فرطت
في اليوم يا أبا ذر كم مستقبل يوماً لا يستكمله ومنتظر غداً
لا يبلغه

لا يبلغه يا أبا ذر لو نظرت إلى الأجل ومسيره لأبغضت الأمل وغروره
يا أبا ذر كن كأنك في الدنيا غريب أو كعابر سبيل وعد نفسك
من أصحاب القبور يا أبا ذر إذا أصبحت فلا تحدث ١٩٦
نفسك بالمساء وإذا أمسيت فلا تحدث بالصباح
وخذ من صحتك قبل سقمك ومن حياتك قبل موتك
فإنك لا تدري ما اسمك غداً يا أبا ذر إياك أن تدركك
الصرعة عند العثرة فلا تمكن من الرجعة ولا يحمدك من
خلفت بما تركت ولا يعذرك من تقدم عليه بما اشتغلت
به يا أبا ذر ما رأيت كالنار نام هاربها ولا مثل الجنة
نام طالبها يا أبا ذر كن على عمرك أشح على درهمك
ودينارك يا أبا ذر هل ينتظر أحدكم إلا غنى مطغياً
أو فقراً منسياً أو مرضاً مفسداً أو هرماً مفنداً أو موتاً
مجهزاً أو الدجال فإنه شر غائب ينتظر أو الساعة والساعة
أدهى وأمر يا أبا ذر إن شر الناس منزلة عند الله يوم القيمة

عالم لا ينتفع بعلمه ومن طلب علماً ليصرف به وجوه الناس اليه لم يجد
ريح الجنة يا اباذر من ابتغى العلم ليخدع به الناس لم يجد ريح ١٩٧
الجنة يا اباذر اذا سئلت عن علم لا تعلمه فقل لا اعلمه تنج
من تبعته ولا تفت الناس بما لا علم لك تنج من عذاب
الله يوم القيمة يا اباذر يطلع قوم من اهل الجنة الى قوم من
النار فيقولون ما ادخلكم النار وقد دخلنا الجنة بفضل
تأديبكم وتعليمكم فيقولون انا كنا نأمركم بالخير ولا نفعله
يا اباذر ان حقوق الله جل ثناؤه اعظم من ان يقوم
بها العباد وان نعم الله اكثر من ان يحصيها العباد ولكن
امسوا تائبين واصبحوا تائبين يا اباذر انكم في ممر الليل
والنهار في آجال منقوصة واعمال محفوظة والموت يأتي
بغتة ومن يزرع خيراً يوشك ان يحصد خيراً ومن
يزرع شراً يوشك ان يحصد ندامة ولكل زارع ما زرع
يا اباذر لا يسبق بطيء بحظه ولا يدرك حريص ما لم يقدر له

ومن اعطى

ومن اعطى خيراً فالله اعطاه ومن وقى شراً فالله وقاه يا اباذر
المتقون سادة والفقهاء قادة ومجالستهم زيادة
ان المؤمن ليرى ذنبه كأنه تحت صخرة يخاف ان تقع
١٩٨ عليه وان الكافر ليرى ذنبه كأنه ذباب مر على انفه يا
اباذر ان الله تبارك وتعالى اذا اراد بعبد خيراً جعل الذنوب
بين عينيه ممثلة والاثم عليه ثقيلاً وبيلاً واذا اراد بعبد
شراً انساه ذنوبه يا اباذر لا تنظر الى صغر الخطيئة ولكن
انظر الى من عصيت يا اباذر ان نفس المؤمن اشد
ارتكاضاً من الخطيئة من العصفور حين يقذف به في شركه
يا اباذر من وافق قوله فعله فذلك الذي اصاب حظه
ومن خالف قوله فعله فانما يوبخ نفسه يا اباذر ان
الرجل ليحرم رزقه بالذنب يصيبه يا اباذر دع ما لست
منه في شيء ولا تنطق فيما لا يعنيك واخزن لسانك
كما تخزن ورقك يا اباذر ان الله جل ثناؤه ليدخل
قوماً الجنة فيعطيهم حتى يملوا وفوقهم قوم في

في الدرجات العلى فاذا نظروا اليهم عرفوه فيقولون ربنا اخواننا
كنا معهم في الدنيا فلم فضلتهم علينا فيقال هيهات هيهات انهم كانوا
يجوعون حين تشبعون ويظمئون حين تروون ويقومون حين تنامون
ويشخصون حين تخفضون يا ابا ذر جعل الله جل ثناؤه قرة عيني في الصلوة
وحبب الي الصلوة كما حبب الى الجائع الطعام والى الظمآن الماء وان الجائع
199 اذا اكل شبع وان الظمآن اذا شرب روي وانا لا اشبع من الصلوة
يا ابا ذر ان الله عز وجل بعث عيسى بن مريم بالرهبانية وبعثت
بالحنيفية السمحة وحبب الي النساء والطيب وجعل في الصلوة
قرة عيني يا ابا ذر ايما رجل تطوع في كل يوم وليلة اثنتي عشرة
ركعة سوى المكتوبة كان له حقا واجبا بيت في الجنة يا
ابا ذر انك ما دمت في الصلوة فانك تقرع باب الملك
الجبار ومن يكثر قرع باب الملك يفتح له وفي الحديث من قرع بابا
ولج ولج يا ابا ذر ما من مؤمن يقوم مصليا الا تناثر عليه البر
ما بينه وبين العرش ووكل به ملك ينادي يا ابن آدم لو تعلم
ما لك في الصلوة ومن تناجي ما انفتلت يا ابا ذر طوبى

لاصحاب

لاصحاب الالوية يوم القيمة يحملونها فيسبقون الناس الى الجنة الا وهم السابقون
الى المساجد بالاسحار وغير الاسحار يا ابا ذر الصلوة عماد الدين واللسان
اكبر والصدقة تمحو الخطيئة واللسان اكبر يا ابا ذر الدرجة في
الجنة فوق الدرجة كما بين السماء والارض وان العبد ليرفع
200 بصره فيلمع له نور يكاد يخطف بصره فيفزع لذلك فيقول ما هذا
فيقال هذا نور اخيك فيقول اخي فلان كنا نعمل جميعا في الدنيا
وقد فضل علي هكذا فيقال له انه كان افضل منك عملا ثم يجعل
في قلبه الرضا حتى يرضى يا ابا ذر الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر
وما اصبح فيها مؤمن الا حزينا وكيف لا يحزن وقد اوعده الله
جل ثناؤه انه وارد جهنم ولم يعده انه صادر عنها وليلقين
امراضا ومصيبات وامورا تغيظه وليظلمن فلا ينتصر
يبتغي ثوابا من الله تعالى فما يزال فيها حزينا حتى يفارقها
فاذا فارقها افضى الى الراحة والكرامة يا ابا ذر ما عبد الله
على مثل طول الحزن يا ابا ذر من اوتي من العلم ما لا يبكيه لحقيق
ان يكون اوتي علم ما لا ينفعه لان الله عز وجل نعت العلماء

تعوض من بلاء [illegible]
[illegible]

الورود [illegible]
الصدور [illegible]

[illegible]

فان
نعم ان الذين اوتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للاذقان
سجدا ويقولون سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا
ويخرون للاذقان يبكون ويزيدهم خشوعا يا اباذر من استطاع
ان يبكي فليبك ومن لم يستطع فليشعر قلبه الحزن وليتباك
ان القلب القاسي بعيد من رحمة الله ولكن لا يشعرون يا اباذر يقول ٢٠١
الله تبارك وتعالى لا اجمع لعبد خوفين ولا اجمع له امنين فاذا
امنني في الدنيا اخفته يوم القيمة واذا خافني في الدنيا امنته
يا اباذر لو ان رجلا كان له كعمل سبعين نبيا لاحتقره
وخشي ان لا ينجو من شر يوم القيمة يا اباذر ان العبد ليعرض عليه
ذنوبه يوم القيمة فيقول اما اني كنت مشفقا فيغفر له يا اباذر
ان الرجل ليعمل الحسنة فيتكل عليها ويعمل المحقرات حتى
ياتي الله وهو عليه غضبان وان الرجل ليعمل السيئة فيفزع منها
فياتي الله عز وجل امنا يوم القيمة يا اباذر ان العبد ليذنب
فيدخل به الجنة فقلت وكيف ذلك بابي انت وامي يا رسول الله قال يكون ذلك
الذنب

الذنب نصب عينيه تائبا منه فارا الى الله عز وجل حتى يدخل الجنة ٢٠٢ جز
يا اباذر الكيس من ادان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع
نفسه هواه وتمنى على الله عز وجل الاماني يا اباذر ان اول
شيء يرفع من هذه الامة الامانة والخشوع حتى لا يكاد يرى
خاشعا يا اباذر والذي نفس محمد بيده لو ان الدنيا كانت
تعدل عند الله جناح بعوضة او ذباب ما سقى الكافر منها شربة
من ماء يا اباذر الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ما ابتغي
به وجه الله وما من شيء ابغض الى الله تعالى من الدنيا خلقها
ثم اعرض عنها فلم ينظر اليها ولا ينظر اليها حتى تقوم الساعة
وما من شيء احب الى الله عز وجل من الايمان به وترك ما امر
ان يترك يا اباذر ان الله تعالى اوحى الى اخي عيسى ع يا عيسى
لا تحب الدنيا فاني لست احبها واحب الاخرة فانما
هي دار المعاد يا اباذر ان جبرئيل اتاني بخزائن الدنيا
على بغلة شهباء فقال لي يا محمد هذه خزائن الدنيا ولا ينقصك

من حظك عند ربك فقلت حسبي حسبي من الاخرة فيها اذا شبعت
شكرت ربي واذا جعت سألت رزقي يا ابا ذر اذا اراد الله
عز وجل بعبد خيراً فقهه في الدين وزهده في الدنيا وبصره
بعيوب نفسه يا ابا ذر ما زهد عبد في الدنيا الا انبت الله الحكمة
في قلبه وانطق بها لسانه وبصره عيوب الدنيا داءها ودواءها واخرجه
عنها سالماً الى دار السلام يا ابا ذر اذا رأيت اخاك قد زهد
في الدنيا فاستمع منه فانه يلقي اليك الحكمة فقلت يا رسول الله
من ازهد في الناس قال من لم ينس المقابر والبلى وترك فضل
زينة الدنيا واثر ما يبقى على ما يفنى ولم يعد غداً من ايامه و
عد نفسه في الموتى يا ابا ذر ان الله تعالى لم يوح الي ان اجمع
المال ولكن اوحى الي ان سبح بحمد ربك وكن من الساجدين و
اعبد ربك حتى يأتيك اليقين يا ابا ذر اني البس الغليظ و
اجلس على الارض والعق اصابعي واركب الحمار بغير سرج
واردف خلفي فمن رغب عن سنتي فليس مني يا ابا ذر حب المال والشرف
اذهب لدين الرجل من ذئبين ضاريين في ضرب الغنم فاغارا

الخاضعون المتواضعون

فيها حتى اصبحا فماذا ابقيا منها قال قلت يا رسول الله الخا[ئفون]
الذاكرون الله كثيراً اهم يسبقون الناس الى الجنة فقال لا ولكن فقراء
المسلمين فانهم يتخطون رقاب الناس فيقول لهم خزنة الجنة كما انتم
حتى تحاسبوا فيقولون بم نحاسب فوالله ما ملكنا فنجور ونعدل
ولا افيض علينا فنقبض ونبسط ولكنا عبدنا ربنا حتى دعانا
فاجبنا يا ابا ذر ان الدنيا مشغلة للقلوب والابدان وان
الله تبارك وتعالى سائلنا عما نعمنا في حلاله فكيف بما نعمنا في حرامه
يا ابا ذر اني قد دعوت الله جل ثناؤه ان يجعل رزق من يحبني الكفاف
وان يعطي من يبغضني كثرة المال والولد يا ابا ذر ان ربي
اخبرني فقال وعزتي وجلالي ما ادرك العابدون درك
البكاء عندي واني لابني لهم في الرفيق الاعلى قصراً لا يشركهم
فيه احد قال قلت يا رسول الله اي المؤمنين اكيس قال اكثرهم
للموت ذكراً واحسنهم له استعداداً يا ابا ذر اذا دخل النور
القلب انفسح واستوسع قلت فما علامة ذلك بابي انت
وامي يا رسول الله قال الانابة الى دار الخلود والتجافي عن دار
الغرور والاستعداد للموت قبل نزوله يا ابا ذر اتق الله

پهلو خالی کردن

ويرى الناس انك تخشى الله فيكرموك وقلبك فاجر يا اباذر
ليكن لك في كل شيء نية حتى في النوم والاكل يا اباذر ليعظم
جلال الله في صدرك فلا تذكره كما يذكر الجاهل عند الكلب اللهم
اخزه وعند الخنزير اللهم اخزه يا اباذر ان لله ملائكة قياما
من خيفته ما رفعوا رؤسهم حتى ينفخ في الصور النفخة الاخرة
فيقولون جميعا سبحانك وبحمدك ما عبدناك كما ينبغي لك ان لو
كان لرجل عمل سبعين نبيا لاستقل عمله من شدة ما يرى يومئذ
ولو صب من غسلين في مطلع الشمس لغلت منه جماجم من في مغربها
ولو زفرت جهنم زفرة لم يبق ملك مقرب ولا نبي مرسل
الا خر جاثيا لركبتيه يقول رب نفسي نفسي حتى ابراهيم واسحق
يقول انا خليلك ابراهيم فلا تنسني يا اباذر لو ان امرأة من نساء
الجنة اطلعت من السماء الدنيا في ليلة ظلماء لاضاءت
لها الارض افضل مما يضيء القمر ليلة البدر ولوجد ريح نشرها
جميع اهل الارض ولو ان ثوبا من ثياب اهل الجنة نشر اليوم
في الدنيا لصعق من ينظر اليه وما حملته ابصارهم يا اباذر
متحير شود چشمها

قياما جمع قائم

چرك و ريم اهل جهنم

بر افتد بر زمين و بزانو حركت ميكند

اخفض

الضحك و التبسم

اخفض صوتك عند الجنائز وعند القتال وعند القرآن يا اباذر
اذا اتبعت جنازة فليكن عملك فيها التفكر والخشوع واعلم
انك لاحق به يا اباذر اعلم فيكم خلقين الضحك من غير عجب
والكسل من غير سهو يا اباذر ركعتان مقتصدتان في تفكر خير
من قيام ليلة والقلب ساه يا اباذر الحق ثقيل مر والباطل
خفيف حلو ورب شهوة ساعة تورث حزنا طويلا يا اباذر
لا يفقه الرجل كل الفقه حتى يرى الناس في جنب الله تعالى امثال
الاباعر ثم يرجع الى نفسه فيكون هو احقر حاقر لها يا اباذر لا تصيب
حقيقة الايمان حتى ترى الناس كلهم حمقا في دينهم عقلاء في دنياهم
يا اباذر حاسب نفسك قبل ان تحاسب فهو اهون لحسابك غدا
وزن نفسك قبل ان توزن وتجهز للعرض الاكبر يوم تعرض لا تخفى على
الله منك خافية يا اباذر استحي من الله تعالى فاني والذي نفسي
بيده لاظل اذهب الى الغائط متقنعا بثوبي استحي من
الملكين اللذين معي يا اباذر اتحب ان تدخل الجنة قلت نعم
فداك ابي وامي قال فاقصر من الامل واجعل الموت نصب عينيك واستحي

[illegible]

لزم الجمع [illegible]

ان المراد [illegible] بها المعنى [illegible] والارض [illegible]

يشتمل على انه ليس [illegible] في السماء [illegible] الا الله

معبود غيره [illegible] مستثنى عنها الله [illegible]

فالمعنى انه لو كان فيهما آلهة مستثنى عنهما الله

لا يدل الا على انه ليس فيهما آلهة مستثنى [illegible]

وهذا لا يثبت وحدانيته تعالى لجواز ان يكون فيهما آلهة

غير مستثنى عنها الله [illegible] ان المستثنى [illegible]

في هذه الآية برهان التمانع وبنوا عليه مسئلة التوحيد

وبيان الدليل على ما قرروه انه لو كان مع الله [illegible]

لزم فساد نظام الوجود وهو [illegible] المقدم [illegible] بمثله

بيان الملازمة لو اراد [illegible] جسم [illegible] تحرك فلا يخلو اما ان يمكن

الامران [illegible] او سكونه او لا فان امكن فلا يخلو اما

ان يقع مرادهما فيلزم اجتماع المتنافيين

[illegible]

من الله حق الحياء قال قلت يا رسول الله كلنا من الله قال ليس كذلك

الحياء ولكن الحياء ان لا تنسى المقابر والبلى والجوف وما وعى

والرأس وما حوى ومن اراد كرامة الآخرة فليدع زينة

الدنيا فاذا كنت كذلك اصبت ولاية الله يا ابا ذر يكفي من

الدعاء مع البر ما يكفي الطعام من الملح يا ابا ذر مثل الذي يدعو

بغير عمل كمثل الذي يرمي بغير وتر يا ابا ذر ان الله يصلح بصلاح

العبد ولده وولد ولده ويحفظه في دويرته والدور حوله ما دام

فيهم يا ابا ذر ان ربك عز وجل يباهي الملائكة بثلاثة نفر ٢٠٧

رجل في ارض قفر فيؤذن ثم يقيم ثم يصلي فيقول ربك للملائكة

انظروا الى عبدي يصلي ولا يراه احد غيري فينزل سبعين الف ملك

يصلون معه

[illegible] الجوف [illegible] از دنيا ورغب في الآخرة [illegible]

كائن في محله وليس الإيجاد

منقض لعجز الآمر فإنه قادر على [illegible] الرجوع

الممكنات ونحوه ممتنع فلا يلزم الفساد [illegible] في مسئلة [illegible] الآمر

فلا يثبت التوحيد بهذا الدليل الذي [illegible] المتكلمون [illegible] وجود الإله

التوحيد في الجواب عنهم التزم في الدليل أنا لا نسلم [illegible] عدم

لا على امتناع وجود الذات [illegible] الفساد [illegible] الكرب [illegible]

امتناع وجود أو ليس [illegible] المعدوم [illegible]

استحالة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ملهم الصواب في كل باب والصلاة والسلام على محمد المبعوث على من
منه فهم الخطاب من أولي الألباب وعلى آله وأصحابه ممن يحصل منهم فصل الخطاب
أما بعد فهذه وجيزة جعلتها وسيلة لمعرفة الحكم وما يتعلق به من تقسيمه
ولمعرفة الحاكم والمحكوم به والمحكوم عليه والمسائل المتعلقة بها وما فيها من
المذاهب والأقوال على وجه الإجمال فصل الأول في الحكم وهو خطاب الله
المتعلق بأفعال المكلفين من حيث الاقتضاء والتخيير وقيد الأول يخرج
أربع أقسام من الحكم والأخير قسماً واحداً أعني الإباحة ويخرج الأحكام
الوضعية لعدم توجه خطاب الشرع فيها والأحكام الشرعية الفرعية خمسة
هي الوجوب والندب والحرمة والكراهة والإباحة والأحكام الوضعية ما
جعل الشارع سبباً أو شرطاً أو علامة أو مانعاً للشيء أربعة وأما الرخصة
والعزيمة فقيد خلاف في الإباحة والوجوب وأما الصحة والفساد من الأحكام
العقلية الفصل الثاني في الوجوب هو طلب فعل يذم تاركه ويرادفه
الفرض خلافاً لأبي حنيفة فخص الواجب بما ثبت بالدليل الظني والفرض

بالقطع وله تقسيمات ذكر منها الاول باعتبار تقسيمه في الاتيان
به فانه ان فعل في الوقت المقدر له شرعاً فان كان اولاً فاداء
وان كان ثانياً لتدارك نقص فاعادة وان فعل في الخارج
بامر جديد فقضاء او قبله باذن الشرع فتعجيل وهذا التقسيم يجري في المندوب
ايضاً الثانية التقسيم باعتبار نفس الوقت فهو في كل ماله وقت فان
ان كان مساوياً لوقته يسمى مضيقاً وهو جائز بالاتفاق وان كان
الوقت اقل منه فانه لا يجوز عند من لا يجوز التكليف بالمحال
والا لزم الاسم او يكون الوقت اكثر منه وهو الواجب الموسع ثم
التوسع في الوقت اما الى آخر العمر فيتضيق بظن الموت او الى
وقت المعين ثم الحج وهو مذهب الجمهور وابي الحسن ان جميع الوقت
وقت له ومن عداهم نفوا التوسعة في الوقت لتوهم استلزام
ذلك خروج الواجب عن الوجوب فبعض الشافعية خص الوجوب باول الوقت
فيلزم القضاء في الآخر وبعض المتكلمين خير المكلف في اول
الوقت بين الاتيان بالفعل وبين العزم به وبعض الحنفية
خصه بالآخر فالاتيان بالاول نفل فيلزم ان لا ينوي الوجوب
وقال الكرخي في الاول نفل الا ان يبقى المكلف بصفة التكليف

الى آخر الوقت فيتعين انه كان واجباً الثالث تقسيمه باعتبار
المكلف فانه ان كان متعلقاً بالجميع بالتعيين كالفرضية اليومية
او الواحد المعين كالتهجد للنبي صلعم يسمى الواجب العيني وان كان
متعلقاً للبعض غير معين يسمى الكفائي وهو يسقط بفعل البعض
ويحصل الاثم بترك الجميع الرابعة تقسيمه باعتبار المكلف به فانه ان كان
متعلقاً بامر معين يسمى معيناً وهو جائز بالاتفاق وان كان بجملة امور
معينة لا على وجه لزوم الاتيان بالجميع ولا على وجه الاخلال يسمى واجباً
مخيراً وهو كالكفائي يأثم بترك الجميع ويمتثل باتيان البعض وقال بعض
المعتزلة ان الجميع يكون واجباً ويسقط وجوب الجميع باتيان بعض
فيلزم تعدد العقاب بترك الجميع وبعض الآخر بان الواجب واحد معين
عند الله مبهم عندنا فباتيانه او بدله يسقط وجوبه لتوهم ان ايجاب
المبهم يوجب التكليف بالمحال وفيه انه معين في الجملة والمحال ايقاعه
بصفة الابهام الخامسة تقسيمه باعتبار تعلق الخطاب فانه ان تعلق به
يسمى اصلياً والا يسمى تبعياً السادسة باعتبار المطلوبية فانه ان كان
مطلوباً بالذات يسمى نفسياً وان لم يكن يسمى غيرياً السابعة باعتبار
المقدمية فانه ان كان وجوبه موقوفاً على ما يتوقف عليه وجوده يسمى مقيداً

بجميع التكاليف بالنسبة الى الامور الستة وهي الوجود والحيوة والبلوغ والعقل
والقدرة والعلم لكون كل منها شرطا لعدم التكليف بعدم احدها وان لم يكن موقوفا
عليه بسيس مطلقا اذا عرفت التقسيم المذكور فنقول هذا الفصل لبيان ان الاوامر
هل تكون مقدمة الواجب المطلق واجبة ام لا فذهب بعضهم الى الوجوب مطلقا
تمسكا بدلالة العرف وفيه منع ذلك ان اريد منه الطلب بحيث يحصل العقاب
بترك المقدمة ايضا وان اريد منه التوقف فمسلم لكنه وجوب توضيحي خارج
عن محل البحث والحاجبي في الشرعي لاستلزام عدم وجوبه جواز تركه فلا يكون
شرطا شرعيا وفيه ان اشتراطه ان ثبت بدليل منفصل فلا كلام فيه لكنه
ذلك الدليل والا لم يلزم الخروج المذكور بل ترك ذي المقدمة وهو غير خروج
الشرط عن الشرطية والاقوى عدم الدلالة مطلقا لانتفاء الدلالات
الثلث من حيث الخطاب واستفادة اللزوم العرفي على التسليم انما تفيد التوقف
لا الطلب الفرع الثانية ان وجوب الشيء هل يستلزم حرمة نقيضه ام
لا فبعضهم ذلك في الضد العام اعني ترك الواجب وهذه من الغفلة
لعدم ترتب الثمرة عليه بل النزاع المثمر في الضد في الضد الخاص
فذهب القاضي ومن تبعه الى الدلالة بناء على ان الامر بالحركة

ابو بكر الباقلاني

عين النهي

عين النهي عن السكون والا لكان امثالها مثلا وضدا او مخالفا لم
لا تخصص العقل الا انهما امان وبين في الصفات النفسانية هم
فمثلان اولا فلما ان يتنافيان بانفسهما فضدان اولا فمتخالفان
والاولان محالان لامتناع اجتماع المثلين او الضدين والاخير يستلزم
جواز وجود احدهما مع ضد الاخر لان ذلك مقتضى حكم الخلافين فيلزم
جواز الامر مع ضد النهي عن ضده وهو الامر بضده وهو التكليف بالمحال
في محاليته الا في نقيض العينية فالامر بالشيء عين النهي عن ضده و
فيه اولا ان ذلك على وجه التسليم انما يجري في الضدين المنحصرين لا
مطلقا فالدليل اخص فلا يتم التقريب وثانيا نختار الشق الاخير
ونمنع جواز ذلك في الخلافين لجواز كون احد الخلافين لازم الوجود للاخر فيمتنع
جواز اجتماعه مع ضده كالاربعة والزوجية والصحيح عدم الاستلزام
وتفصيل القول فيه وفي نظيره في كتابنا المسمى بمنتهى الاصول في شرح
الزبدة الاصول الثالثة ان الوجوب اذا انسخ هل يبقى معه الجواز ام لا
فمذهب الاكثر الاول لان ارتفاع المركب يكفي بارتفاع احد جزئيه فاذا
ارتفع منع الترك يبقى جواز اصل الفعل وذهب الغزالي الى عدمه لان
تقوم الجنس بالفصل وارتفاع العلة يستلزم ارتفاع المعلول وفيه
انه لم يثبت ان الفصل علة للجنس وعلى التسليم فمع كون الجنس متقوما

بفصل معيّن. الفصل الثالث في الحاكم اختلفوا في انّ معرّف الاحكام
التكليفية والحاكم عليها بترتّب الثواب والعقاب هل هو الشرع
من غير ان يكون للعقل مدخل فيه كما هو مذهب الاشاعرة او قد يكون
للعقل فيه مدخل من جهة ادراكه الحسن والقبح لافعال المكلفين فما
لم يرد فيه نص من الشارع وكان فيه جهة محسّنة او مقبّحة وادراك
العقل تلك الجهة يمكن له الحكم بكونه مطلوبا فعله من الشارع او تركه
منه فما حكم به العقل فهو مما حكم به الشرع ايضا فيكون مأمورا
به او منهيا عنه بحسب الشرع لئلا يلزم الحكم بالمرجوح او لانه يأمر
بالعدل والاحسان وينهى عن الفحشاء والمنكر او لانّ المجتهد في
الاحكام اذا كان مأمورا بمؤدّى ظنه فكيف لا يكون مأمورا
بمؤدّى قطعه او لانّ العقل مما يكتسب به الجنان وبه يعاقب وبه
يثاب وما ذلك الا ان يكون ما ادركه حسنا او قبيحا حكما شرعيا
فيلزم عليه الاتيان بمقتضى ادراكه ذلك وان لم يرد فيه نص
من الشارع بخصوصه وفيه ابحاث ذكرناها في منتهى الوصول فا
المطلب هناك وفي هذا الفصل مسئلتان الاولى انّ شكر المنعم
هل يجب شرعا او عقلا الاشاعرة على الاول والمعتزلة واصحابنا على الثاني

وجه الاول

وجه الاول انّ الشكر تصرّف في مال الغير فانّ العبد وجوارحه لله
فيكون قبيحا بناء على اصل المذكور من ادراك العقل الحسن والقبح فيكون
من جهة العقل حراما فان كان واجبا فلا بد ان يكون من حيث الشرع
وايضا لا بد ان يكون لفائدة خارجة عن نفس الشكر والا يكون
قبيحا على اصلكم وتلك الفائدة اما راجعة الى الله تعالى وهو
لتعاليه واما الى العبد في الدنيا فهو مشقة وتعب للزوم الشكر عليه
دائما فيكون قبيحا واما في الاخرة وهو باطل اذ لا مجال للعقل
في الحكم على الاخرة وايضا جميع النعم الى جنب الله تعالى حقيرة فكيف
نعم كل عبد فيكون كلقمة على مائدة سلطان الشرق والغرب
فيكون الشكر عليه استهزاء فيكون قبيحا على اصلكم فيكون
فكيف يكون واجبا عقلا ووجه الثاني انّ عدم الشكر يظن معه سلب
تلك النعم فيحصل خوف الزوال وهو ضرر مظنون ودفعه واجب
عقلا الثانية انّ الاشياء غير الضرورية للتعيش مما لا يدرك
العقل قبحها ايضا هل يكون قبل الشرع مباحا كما عليه معتزلة
البصرة او يكون حراما كما عليه معتزلة البغداد او يكون
المسكوت عنه كما عليه الاشاعرة ووجه الاول انها منافع

بلا مفسدة والعقل يحكم بجواز التصرف فيهما ووجه الثاني ان التصرف
فيهما تصرف في مال الغير وهو قبيح عقلا فيكون حراما وفيه الفرق بين التصرف
في ملك المخلوق والخالق وايضا فرق بين التصرف المؤدي الى الضرر و
الى عدمه كالاستظلال بجدار الغير فكلية الكبرى ممنوعة ووجه الثالث
ان تعارض دليل العقل في الطرفين يوجب التوقف وفيه ظهور ضعف الدليل
الثاني فيبقى الاول بلا معارض فيكون الترجيح فيه

الفصل الرابع في التكليف

وهو الافعال الاختيارية للعباد وفيه مسائل الاولى انه هل يجوز التكليف
بالمحال كما عليه ابو الحسن الاشعري واتباعه ام لا يجوز كما عليه المعتزلة و
الغزالي وجه الاول ان حكم الله تعالى ليس لغرض كما ان فعله كذلك
فلا يلزم العبث لو كلف بمحال حتى يكون قبيحا ووجه الثاني ان احكامه
وافعاله معللة بالاغراض العائدة الى العباد فلو كلف بالمحال
لزم العبث في التكليف وهو قبيح والاهم في هذا النزاع النظر في مبنى
هذا الاصل لان بناء الطرفين عليه والصحيح انه معللة بالاغراض
العائدة الى العباد لظواهر الايات والاخبار كقوله تعالى وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون وقوله فخلقت الخلق لكي اعرف وغيرهما وقوله ولا يسئل
عما يفعل دليل الاعتزال في الحقيقة لانه لو كان خاليا عن الغرض

لكان يسئل

لكان لا يسئل عنه كما يسئل عن العابثين واللاهين من العباد الثانية
ان الكفار في حال الكفر هل يكونون مكلفين بالفروع كما انهم مكلفون
بالاصول كما عليه اصحابنا وبعض المعتزلة اولا كما عليه اصحاب الرأي
وبعض المعتزلة او مكلفون بالنواهي دون الاوامر كما عليه بعض المعتزلة
ووجه الاول ظواهر بعض الكتاب كقوله تعالى ما سلككم في سقر ووجه الثاني
ان العمل في حال الكفر غير صحيح فالتكليف به قبيح وفيه ان التكليف
في حال الكفر غير التكليف بالاتيان مع الكفر والقبيح هو الثاني لا الاول خصوصا
اذا كان المكلف قادرا على رفع المانع ووجه الثالث ان دفع المفسدة
اهم من جلب المنفعة عقلا وفيه ان ترك جلب المنفعة قد يؤدي الى المفسدة
فيلزم عقلا رفعها الثالثة ان اتيان المأمور به هل يوجب الاجزاء
كما عليه اصحابنا واكثر المعتزلة ام لا يوجب كما عليه ابو هاشم من المعتزلة
ووجه الاول لئن توجه الامر بعد الاتيان بالمأمور به لو كان باقيا
لكان لا محالة ان يكون له متعلق فهو ان كان الاول اتيانا بتمام المأمور به
وهو خلاف الفرض ووجه الثاني انه لو كان الامر مقتضيا للاجزاء
لكان النهي مقتضيا للفساد للاشتراك في اصل الطلب وبطلان اللازم
يقتضي بطلان الملزوم وفيه منع الملازمة اولا ومنع بطلان اللازم ثانيا

خصوصاً في العبارة الفصل الخامس في المحكوم عليه وهو المكلف الذي يتوجه اليه
خطاب التكليف وفيه مسائل الاولى هل يتوجه خطاب التكليف الى المعدوم ام
219 كما عليه الاشاعرة او لا كما عليه المعتزلة وجه الاول انا مامورون باوامر
الرسول صلعم بالاجماع مع كوننا معدومين في وقت الخطاب وفيه منع انحصار
ثبوت المامورية بتوجه الخطاب لامكان ثبوت ذلك من جهة الاخبار
في التكليف الثابت بالاجماع ووجه الثاني ان خطاب المعدوم سفه
عقلاً فلا يجوز وفيه منع ذلك في صورة التغليب بل الشايع في العرف جوازه
مثلاً كخطاب الامير جميع المامورين بالخدمة المعينة وان كان في حال
الخطاب بعضهم بحضرته وكان هذا اصطلاحاً حقيقة عرفية نعم خطاب المعدوم
المحض غير ضمه الى الموجودين من باب التغليب سفه ظاهراً ان لم يكن تلك الخطاب
كخطابات المصنفين في كتبهم والا فلا يلزم السفه اصلاً الثانية وانه
هل يجوز تكليف الغافل كما عليه بعض الاشاعرة حيث جوزوا التكليف بالمحال
او لا يجوز كما عليه اصحابنا والمعتزلة وجه الاول بعد تجويز التكليف بالمحال ظاهر
ولا يخفى انه يمكن الفرق بينهما فان في الاول يتصور فائدة الاختبار
وتوطين النفس من المكلف بخلاف تكليف الغافل فهو اقبح منه
ووجه الثاني عدم حصول الامتثال من الغافل فيكون التكليف به عبثاً

فيقبح

220 فيقبح الثالثة هل يكون الاكراه مانعاً للتكليف ام لا فيه خلاف
واعلم ان الخلاف اذا كان الاكراه في حد الالجاء واما اذا لم يكن
بحد الالجاء فانه لا يكون مانعاً بالاتفاق واما في صورة الالجاء فقيل لا
يسقط التكليف لانه لا يقصر عن التكليف بالمحال فيجوز والمشهور سقوط
التكليف معه للقبح الرابعة ان المكلف هل يكون مامورا في حال المباشرة
للفعل او قبله الاشاعرة على الاول والمعتزلة على الثاني وجه الاول
ان الفعل قبل المباشرة اما ان يكون ممكناً او ممتنعاً والثاني باطل
لانه لا يكون مقدوراً فلا يتعلق به التكليف والاول انما يظهر كونه مقدوراً
حال المباشرة فيكون مامورا به في تلك الحال وفيه ان كونه مقدوراً لا يظهر
كونه كذلك والا كان تعلق القدرة به حال المباشرة ووجه الثاني ان
الفعل في حال المباشرة واجب الصدور والواجب لا يتعلق به التكليف
لخروجه عن الامكان ولا فرق في ذلك بين ما يكون واجباً لذاته وما يكون
واجباً لغيره ويظهر منه ان المقدور ما يمكن ان يتعلق به القدرة لا ما
يتعلق به القدرة فالمقدورية ايضاً يكون قبل المباشرة فيكون
التكليف قبلها فان قيل كيف التوفيق بين مذهبي الاشعري
احدهما كون التكليف او الامر في حال المباشرة الفعل كما هنا لاجل

والمعتبر في التكليف كونه مقدوراً لا ظهور كونه كذلك ١٢

كون المقدور حال الفعل لا قبله وثانيهما انه لا فعل للعبد بل كل ما يصدر عنه
من الخير والشر فهو من فعل الله وبقدرته وارادته فانه اذا لم يكن له فعل
فكيف يقال ان التكليف في حال المباشرة الفعل لا قبله قلت اولاً نذكر
المذاهب في هذه المسئلة ثم نذكر التوقف فنقول ذهب الاشاعرة
الى انه لا فعل للعبد بل الاعمال مطلقا انما يصدر بقدرة الله وبارادته
وذهب جمهور المعتزلة الى ان الاعمال مطلقا انما تصدر عن العباد بارادتهم
واختيارهم ومذهب الحكماء وامام الحرمين وابي الحسين البصري انها
يصدر من العبد بقدرة الله وارادته بمعنى ان الله تعالى يوجد في العبد
قدرة وارادة فيصدر ذلك الفعل منه بهما وذهب ابو اسحق الا
سفرايني وجمع الى ان المؤثر في الفعل مجموع القدرتين من الله تعالى و
العبد وقال القاضي ابو بكر ان الصادر عن العبد ان كان من قبيل الحركات
والسكنات فهو بقدرة الله تعالى وان كان من قبيل الطاعات والمعاصي
فهو بقدرة العبد وتمسك الاشاعرة بالعقل والنقل اما الاول فهو ان العبد
في حال الفعل ان لم يمكنه الترك يكون الفعل واجباً وهو ينافي التكليف
وان كان ممكناً فترجيح الفعل على الترك ان لم يكن بمرجح يلزم الترجيح
بلا مرجح وان كان بمرجح فالمرجح ان كان من فعل العبد ينقل الكلام اليه فيحتاج
الى مرجح

محمد جوینی قریه ای از خراسان ... امام الحرمین

ابو اسحق اسفراینی قریه ای از خراسان استاد حاجبی ...

الى مرجح آخر ويعود نقل الكلام اليه ويلزم التسلسل وان كان من فعل الله تعالى
فان كان الفعل معه يحتاج الى مرجح آخر لزم ان لا يكون ما فرضناه مرجحا كونه
هذا خلف وان لم يحتج بل كان تاما يكون الفعل معه واجب الصدور فلا يكون
لقدرة العبد فيه تأثير وفيه اولاً ان ذلك يجري في فعل الله تعالى ايضا فيلزم
ان يكون موجبا في فعله لا مختارا وثانيا انه لا يمكنه الترك حال الفعل
ونمنع كونه منافيا للتكليف لان الوجوب بالاختيار لا ينافي الاختيار
وثالثا ان المرجح من فعل العبد هو ارادته ونمنع احتياجها الى مرجح
آخر لان المختار يرجح احد مقدوريه باختياره من غير لزوم مرجح
كرغيفي الجائع وقدحي العطشان واما الثاني فظواهر الآيات
وفيه انها لا تفيد الا الظن لمعارضتها بما هو اقوى منها من حيث الدلالة
فكيف تمسك بها في الاصول الاعتقادية وتمسك المعتزلة با
العقل والنقل اما الاول فلان الاعمال لو لم تكن مستندة الى العبد
لقبح التكليف بها لان التكليف انما يحسن بالمختار وهذا الدليل انما
يبتني على الحسن والقبح العقلي والاشعري يمنعه واما الثاني فظواهر
الآيات ايضا ولا يخفى انها تفيد الظن لا القطع ثم بعض من تأخر
وجه المذهبين وجمع بينهما فقال ان الفعل انما هو بقدرة الله تعالى

قوله تعالى والله خلقكم وما تعملون

از مذهب اشعری و معتزلی

و یکسب العبد یعنی ان العبد اذا اراد فعلاً وصمّم بایجاده اوجده
الله تعالی بقدرته فی حال مقارنة ارادة العبد وفیه ان العبد انما ۲۲۳
یمدح ویذم بنفس الفعل عند العقلاء لا بمجرد الارادة والتحقیق
ان الفعل انما یصدر عن العبد بارادته وبقدرته الخاصة المتعلقة
بذلک الفعل وان کان اصل القدرة من حیث الاطلاق وکذا ایجاد الارادة
والترجیح فیما یترجح فی نظر العبد من حیث الاطلاق من الله تعالی ویکون العبد
مختاراً ومترددا فی الفعل والترک قبل تعلق الارادة والتصمیم علیه وباختیاره
ونظره یرجح احد مقدوریه علی الآخر ویوجده ولاجل ذلک یمدح
او یذم ویصح تکلیفه وامره ونهیه اذا عرفت هذا فنقول ان التوفیق
بین مذهب الاشعری هو ان الفعل انما یکون مستندا الی العبد فی ظاهر
النظر علی رأیه وان کان فی الحقیقة مستندا الی الله تعالی علی مذهبه فلاجل
هذا الاسناد فی بادی الرأی یصح ان یقال انه مکلف بالفعل فی حال
المباشرة لاجل کونه مقدورا فی تلک الحال وکون التاثیر بعد باقی غیر
مندفع هذا آخر ما استعجلناه
فی یوم والله الموفق
والصلاة علی ختم الانبیاء
محمد وآله

اشعری در افعال بنده
در قول یکی میگوید
در وقت مباشرت
الفعل بنده مأمور
یا منهی است از فعل
دیگری میگوید
که افعالی که از بنده
صادر میشود از خداست
بنده را دخلی نیست
بنده حکم آلة دارد
خود او را بیکار می برد
و اگر حقیقتاً کار خداست

۲۲۴
[illegible]
فان تره شره وجملة الاثبات مع الفاء جزاؤه [illegible]
ادنی ممارسة فی الصرف لا یحتاج الی ذکر المثال
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا جاعل الشمس ضياء والقمر نورا ونصلي على نبيك فارق الخير والشر وعلى آله واصحابه نجوم البحر والبر اما بعد فيقول الفقير الى الله الغني الهادي احمد بن محمد مهدي النراقي اني لما تأملت هذه رسالة وجيزة وعجالة عزيزة في معرفة التقويم الفتها على حسب امر اعزة الاصدقاء والاخوان حفظهم الله تعالى عن آفات الدوران وطوارق الحدثان وكان ذلك في اثناء السفر مع شدة التعب والوجع حين تشرفنا بالزيارة في مشهد مولانا ابي عبد الله عليه وعلى جده وابيه وامه واخيه والائمة من ذريته من الصلوة اشرفها واكملها ومن التحيات اعمها واشملها وبالله التوفيق اعلم ان التقويم في اللغة التسوية والتصحيح يقال قومته تقويما اذا ازلت اعوجاجه وسويته وفي الاصطلاح هو بعد الكوكب عن مبدأ الحركة اعني اول الحمل على توالي البروج ويطلق ايضا على الاوراق التي يكتب فيها تقاويم الكواكب السبعة السيارة ومتعلقاتها في سنة شمسية وستعرف ان شاء الله انها منتزعة من كتب العمل وغيرها هو المقصود منها فان كان المرقوم فيها جميع المذكورات او اكثرها يسمى بالتقويم التام وان اكتفى فيها بتقاويم الكواكب وبعض متعلقاتها

يسمى بالتقويم الناقص والشمسي وان اقتصر على رسم بعض متعلقاتها وترك تقاويمها وساير متعلقاتها يسمى بالتقويم القمري وروزنامجه ايضا على لغة الفرس ويسمون بعض متعلقاتها مصرحا بالفارسية او بلغة كان يدون الرقوم والرموز ويسمونه بالتقويم الفارسي وقد يعبر عنه بعض الظرفاء بالتقويم الابلهي وان كان الكثير المعروف في هذه الازمان الشمسي والقمري واذا اطلق التقويم يراد واحد منهما ومطلوبنا في هذه الاوراق بيان ما يرسم فيهما وفي مقدمة وعدة فصول المقدمة لما كان بناء الحسابات وبيان المطالب في كتب هذا الفن على الرقوم والرموز للتسهيل والاختصار والكثير ما المدار عليه في هذه الازمان كتابتها على حساب الجمل مرقوما بالحروف المعجمة لابد لنا من ذكره وبيان كيفيته على سبيل الاختصار والتوضيح فاعلم ان حروف لغة العرب المعروفة بالمعجم لاختصاص اكثر حروفها بالعجمة اي النقط بالنسبة الى الحروف تسمى بحروف التهجي والهجاء وتعرف بعداد ومنه ابجد وان كان تركيبه كذلك ابجد هوز سميت بالجمل وهو جمع الجملة بمعنى المجموعة وتركيبها بحسب الاراء مختلف اشهرها الابجدي والاهطمي والابتثي والايقغي واعرفها واشهرها من بينها الابجدي لابتناء اكثر الكتب

وغيرها عليه فيرد والقول الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام حروف الابجد
بترتيبها مرسومة في اللوح المحفوظ وهو المراد اذا اطلق ولما كانت حروف
لغة العرب ثمانية وعشرين رتبوها وركبوها هكذا ابجد هوز حطي كلمن
سعفص قرشت ثخذ ضظغ ووضعوا التسعة الاول بالترتيب للارقام
آحاد الاعداد وهي من الالف الموضوعة للواحد الى ط الموضوعة
للتسعة الثانية ي للعشرات وهي الى ص الموضوعة للتسعين الثالثة
للمئات وهي من ق الموضوعة للمائة الى ظ الموضوعة للتسعمائة
وجعلوا غ للالف وهذه هي المفردات تسمى باصول الاعداد واما
المركبات والفروع فالطريق فيها ان تقدم الرقم الزائد على الناقص
فالطبقة الا في تضعيف الالف فانها مقدمة عليه فرقم الاحد عشر
يا والاربعة والعشرين كد والخمسة والاربعين مه والاثنين والثمانين
فب والمائة والاربعين قم ومائة الف قغ وهكذا واما طريق
رسمها فقد جرت العادة بان تكتب الباء للاثنين ناقصة هكذا للتسهيل
ولا ينقطونها ابدا لعدم الحاجة الى الفرق بينها وبين اخواتها

التاء

التاء المثناة من فوق والثاء المثلثة لعدم الحاجة في التعويل عليهما لان
مدار علم النجوم على ثمانية وثلثين عدد لا يزيد على التسعة والخمسين في
الاكثر التقويم ابدا لما ستعرف ويرسم الجيم ابدا ح هكذا للتسهيل
وللفرق بينها وبين الحاء المهملة ولا عبرة بالنقطة والمعجمة لا يوجد
لما مر آنفا ويرسم الدال هكذا لدفع الالتباس ولهذا ايضا ترسم
الهاء على هيئة دائرة صغيرة كما في الكتاب هكذا ه والياء المفردة
معكوسة ممدودة الى الخلف هكذا ے والكاف المفردة مبسوطة هكذا
ک والنون المفردة للتمييز التام هكذا ں ولا يضعون النقط في بطنها
البتة لئلا تشتبه بالباء وترسم هذه الحروف ابتر هكذا سـ شـ صـ ضـ
قـ ويكتب باقي الحروف على النهج المشهور ولا يضعون النقط دائما في الواحد
الى التسعة والاربعين لاستغنائها عنها وهذا ظاهر واذا اتفق انضمام
النون الى الاحاد يضعون النقط فوقها البتة وبها تمتاز النون عن الياء
في التركيب وكل موضع يخلو عن العدد يضعون فيه صفرا بهذا الشكل لئلا
تشتبه المراتب وفي مناسبة ظاهرة لان معنى الصفر هو المكان الخالي عن شاغل

بالنسبة الى الايام والاشهر في التواريخ المتداولة والشهور القمرية الاسابيع

هكذا الاحد ا الاثنين ب الثلث ج الاربعاء د الخميس ه الجمعة و السبت ز

وهذا الجدول مثبت في التقاويم وجدول صغير على يمين الصفحة

في التاريخ في الاصطلاح عبارة عن نسبة الايام والشهور والسنين الى

مبدء وقع حادثة من الحوادث مشهورة عند العوام والخواص كظهور ملة

او دولة او طوفان ونحو ذلك القحط والحوادث العظيمة والمستقبل

وهو عند كل قوم شيء مشهورة متعارف مثبت في اكثر التقاويم

فاربعة تاريخ العرب والروم والفرس والملكي اما تاريخ العرب

فهو اشرفها ومبدؤه ولى سنة قرب لا نعتبرها [illegible] من هجرة

حضرة الفخر الكونين [illegible] على حالة معينة لنفع الشمس كالاهلال او الابدار

او المحاق الموجود في الفلك الحالة وشهورها قمرية ويعرف اول الشهر

عندهم برؤية الهلال وايامه اما ثلثون او تسعة وعشرون

كيف اتفق وقد يتفق الاربعة اشهر متوالية تامة ولا يزيد

وقد يتفق الثلثة اشهر متوالية ناقصة ولا يزيد وبالجملة تكون في الاكثر

السنوات ستة اشهر تامة كيف اتفق كما عرفت وستة ناقصة كذلك

فمجموعها ثلثمائة واربعة وخمسون يوما هي عدد ايام السنة القمرية

وقد يكون في بعض السنين سبعة اشهر تامة لاجل الكسر فيزيد يوما

واحدا في السنة ويسمى [illegible] ذلك اليوم وتلك السنة الكبيسة

بالعربي [illegible] لسنة مأخوذة من الكبس بمعنى جمع فان حصول ذلك الزائد

بجمع الكسور والى معان آخر مناسبة كلها مذكورة في كتب المفصلة

لا يسع هذه الرسالة ذكرها وتسمى الليلة الاولى من الشهر بالغرة مستعارة

من غرة بياض جبهة الفرس لانه متقدمة منه ويوم الثلثين ان كان

يسمى التسع مأخوذ من سلخ [illegible] اذا اخرجه من جلده ولهذا الشهر في

سلخه وبعد خروج القمر واستتاره تحت شعاع الشمس ويوم الثلثين البتة

فكانه منسلخ منها او السلخ وذلك اليوم [illegible] ونقصانه في بعض الشهور

ومبدأ هذا التاريخ اوّل سنة هاجر النبي صلعم عن مكة الى المدينة زادها الله تعظيما واما التاريخ الرومي فهذه اسامي شهوره تشرين الاول تشرين الآخر كانون الاول كانون الآخر شباط اذار نيسان ايار حزيران تموز آب ايلول واربعة اشهر من شهورهم وهي تشرين الآخر ونيسان وحزيران وايلول كل واحد منها ثلثون يوما والبواقي احد وثلثون يوما الا شباط فانه في كل ثلث سنين متوالية ثمانية وعشرون يوما وفي رابعها يزيدون يوما فيصير تسعة وعشرين ويسمون اليوم الزائد كبيسة وكذا سنتهم بالمجاز الكبيسة فعدد ايام السنة في غير الكبيسة ثلثمائة وخمسة وستون وفي الكبيسة يزيد يوما واحدا وتسمى سنتهم بالشمسية لموافقتها مع حركة الشمس تقريبا ومبدأ هذا التاريخ على المشهور بعد مضي اثنتا عشرة سنة من وفات اسكندر بن فيلقوس الرومي المعروف بذو القرنين اما تاريخ الفرس ويسمى اليزدجردي فهذه اسامي شهوره فروردين اردبهشت خرداد تير مرداد شهريور مهر آبان آذر دي بهمن اسفندارمذ وايام كل شهر ثلثون ويزيد بعض في آخر

في آخر آبان وبعض في آخر السنة بعد آخر اسفندارمذ خمسة ايام تسمى الخمسة المسترقة فسنتهم ايضا شمسية ومبدأ تاريخهم اول جلوس السلطنة يزدجرد بن شهريار بن كسرى آخر ملوك العجم واما الجلالي فاسماء شهوره شهور الفرس بعينها والفرق بتقييد الاول بالفرس والقديم او اليزدجردي والثاني بالجلالي او الملكشاهي وعدد ايامها مثل ايام شهورهم ثلثون يوما ويزيدون خمسة في آخر السنة بالاتفاق فلذلك السنة ايضا شمسية وفي كل اربع او خمس سنين يزدادون في آخر خمسة يوما الكبيسة ولا يتغير نهارها هذه الازمان في الفرس ويوم اول سنتهم غير اول فروردين يوم يكون الشمس في انتصاف نهار في اول درجة من حمل ويسمونه بالنوروز السلطاني ومبدأه من عهد السلطان جلال الدين ملكشاه سلجوقي اعلم انهم وضعوا التقويم على تاريخ الجلالي ومبدأ سنتهم اعني النوروز السلطاني ووضعوا في التقويم للشمس اثنا عشرة ورقة لكل شهر ورقة ويوردون في آخر الاوراق ورقة على حدة للخمسة المسترقة وكل ورقة مشتملة على خمسين سطرا ويسمى الاول الى آخره عن يمين الناظر

بالصفحة الشمسية وفي الاخرى القمرية وفي التقويم القمري يوردون اخرى فيه عشرة
صفحة يكتب شهور صفحة ويتفق فيتفق كل من التقويمين عدد الجداول التي من
فوق الى تحت عشرة ويكون جدول برقم يوما ان يعتبر الجمع في [illegible] يوما
عدد ايام الشهر الهلالي وقد يعتبرون الخطوط في عرض جداول فتنقسم
بها الصفحة ثلاثة اقسام للتقريب تسهيلا للنظر والتعبير ورسم كل قسم بها عشرة
ايام وبها بيان في العشر الاول من شهر الهلالي والثاني في والثالث
هو لا يكون الا زائدا ويرسمون جدولا فوق تلك الجداول للكتابة عنوانها
ويبتدئون من الربع جمع التعديلات في القمري من الصفحة اليمنى الشمسية
عرض الشمس وميلان جدولا ويسمى الشمس كما في التقويم جدول الاتصالات
الكلية ويستخرجونها احيانا ثم ويكتبون فوقه اسم الشهور الهلالية
بالترتيب ويوردون جدول الاتصالات والكتابة وفي التقويم الشمسي الربيع
جداول المنظر ويقرؤون في اولها ايام الاسبوع كما سبق وفي ثانيها ايام
تاريخ الروم بعينها اداء ارقام اعداد وفيه الالف علامة للتقويم الاول

من الشهر

٢٣٤

من الشهر وتحته اسم اليوم الذي في ذلك الخ ويكتب الى ان ينتهي الى اخره كما لا
وقف ستة وعشرون في الاصطلاح كتب على شيبة اسم الشهر المستقبل [illegible]
اوله كسيت او قريبا منه وقد يرسم في جنبه علامات اليوم الذي اتفق
وقوع اول الشهر فيه من الايام منفصلة لعلامة اليوم في هلاله رقم لكونه هو
تم حسبه في الف الاول الشهر المستقبل ويكتب الى ان تتم وهكذا
انتهت الصفحة من الاشهر كما هو الف جدول في الصفحة الاخرى الى الشهر ا
المستقبل من الهلالي برقم جده وهكذا وفي ثانيها الايام الرومية في جدول
كتب باول الالف الى ان ينتهي الى او الاخرى عدد الشهر وقد يكتبون في شهر
اسم كانون العربية وفي رابعها ايام الهلالي مبتدئين في اول الصفحة من الالف
الى ان ينتهي في اخر الصفحة الى ابدا وقد عرف الف [illegible]
في فوق الصفحة ويوردون تحت المستقر مع الجمع الزايد في السنة الكبيسة في الصفحة
على جمع جدول الاوراق كما في الرابع والخامس ايام تاريخ الفرس فوضعه في اخر الصفحة
الفرس ويستذكر في موضعات الخ وقد يوضع دوائر في التقويم فيه الجداول

الصغار جمة وكيفية وضعها فعلى الاساير واضحة ويوردون الجمة فيها ان
كما ذكرنا وكذا اسم جمة لكفيفة في الحاشية وفي التقويم القمري يوردون بعد
الجدول الوسيع الذي للاتصالات وكذا في اول الصفحة اليسرى من الشمس لكف
جدولين صغيرين للايام والعربية فقط وكيفية رسمها فيها كما سبق
وهو ظاهر فافهم **فصل الثاني** في معرفة الكواكب والبروج واحوالها
اعلم انهم وجدوا سبعة من الكواكب متحركة بحركات مختلفة غريبة
اعني من المغرب الى المشرق على توالي البروج فلهذا سموها سيارة
وجعلوا لكل منها فلكاً على حدة ووجدوا اعلاها اي ابعدها من الارض
زحل ثم تحته المشتري ثم المريخ ثم الشمس ثم الزهرة ثم عطارد ثم
القمر وهو اقربها الى الارض ولهم في كيفية هذا الترتيب براهين
دقيقة ليس هنا موضع ذكرها وعلاماتها في التقويم حروف
اواخر اسمائها وسيأتي في موضعها ان شاء الله تعالى وتعرف
الشمس بالنير الاعظم والقمر بالنير الاصغر وكلاهما معاً بالنيرين
ويسمى

ويسمى الباقية بالخمسة المتحيرة كما سيأتي وقد تسمى الثلاثة الاول بالعلويات
ومنها زحل والمشتري بالعلويتين والزهرة وعطارد بالسفليين
مع القمر بالسفلية واما سائر الكواكب غير السبعة السيارة فتسمى بالثوابت
لثبات اوضاع بعضها مع بعض او لبطوء حركتها جداً بالنسبة الى
السيارات كانها ثابتة غير متحركة وكلها على فلك فوق زحل
لكنه فوقه اياه وفوقها فلك تاسع يسمى فلك الافلاك والفلك الاعظم
لانه محيط بالكل وفلك اطلس ولا كوكب عليه ويتحرك من المشرق
الى المغرب على خلاف التوالي وهي الحركة اليومية على المشهور ويحرك
سائر الافلاك وكانه المسمى بين اهل الشرع بالعرش والكرسي
ثم اعلم انهم قسموا مدار الفلك الذي يسير فيه الكواكب باثني عشر
قسماً متساوياً ويسمى كل قسم برجاً مأخوذاً من البروج اي الظهور
لظهورها من المشرق وقد يجيء البروج بمعنى القصر العالي ومناسبة
ظاهرة واسماء البروج وعلاماتها هكذا الحمل التور ١

الجوزا ب السرطان ج الاسد د السنبلة ه الميزان و والعقرب ز
القوس ح الجدي ط الدلو ي الحوت يا ويقسم كل برج بثلثين جزءا ويسمى
كل قسم بدرجة ماخوذة من الدرج فيكون دور الفلك ثلثمائة وستين
درجة ويسمى كل درجة جزءا ايضا ويقسم كل درجة بستين جزءا ويسمى كل
قسم منها دقيقة لدقة اجزاء المقسوم او لدقة اللحاظ وكذلك تقسم الدقيقة
ايضا بستين قسما ويسمى كل قسم ثانية بحذف الموصوف اي دقيقة ثانية
اي في المرتبة الثانية من الدقة بالنسبة وكذلك تقسم الثانية بالثالثة
كذلك والثالثة بالرابعة وهكذا تقسم كلما احتاجوا وعلامات الدرجات
ارقام اعدادها وكذا الدقايق وغيرها فلا يزيد عدد الدرجات
على تسعة وعشرين لانه اذا صار ثلثين يكون برجا ولا يزيد عدد الدقايق
والثواني ونحوها على تسعة وخمسين لانه اذا صار ستين يكون
درجة او دقيقة وهكذا تقويم الكواكب ويسمى طوله ايضا عبارة
عن عدد ما سار الكوكب من مبدا الحركة الى موضعه اعني بعد موضعه

عن الحمل على التوالي ثم اعلم انه يورد في التقويم الشمسي بعد جداول التواريخ
سبع جداول منسوبة الى سبع من جداول التاريخ لتقاويم الكواكب
السبعة السيارة اي مواضعها من فلك البروج مع الدرجات والدقايق
بازاء نصف النهار للايام الحالمثبتة ويبدا بالشمس ثم القمر ثم
بالخمسة المتحيرة على ترتيب افلاكها مبتدئا من اعلاها اعني زحل وثبت
في جدول ثلثة ارقام اولها علامات البروج التي فيه الكواكب والثاني الدرجة
التي بين اول البروج وموضع الكواكب كما مر والثالث للدقايق كذلك
وهذا هو معنى تقويم الكوكب كما مر وقد يكرر في تلك الجداول بعض ارقام
المراتب خصوصا رقم البرج في الاكثر فلا يرسم المكررات لتخفيف الكتابة
وتسهيلا بل يرسم رقم اولها واخرها ويضعون الاوسط خالية عن
الرقم لئلا تشتبه المراتب واذا كانت الدرجات والدقايق في رقم
تتزايد يوما فيوما يسمى الكوكب مستقيما متحركا على التوالي وان
وجد يوما او ثلثة او ازيد لا تفاوت زيادة ولا نقصا في التقسيم

موضعه

مقيما وربما يكتب لفظ المقيم او في معناه في اثناء التقويم في
وكذا يرسم في حاشية التقويم بمبدء والاستقامة والرجعة وتعيين
وقتهما وسيأتي مفصلا ان شاء الله فائدة في معرفة سيرات الكواكب
اعلم ان الشمس تتم دورة في سنة شمسية اعني ثلثمائة وخمسة وستين
يوما ولهذا تسمى تلك السنة بالسنة الشمسية لموافقتها مع دورة الشمس
تقريبا كما اشرنا اليه سابقا وتتم برجا في شهر تقريبا والقمر يتم دورة
في سبعة وعشرين يوما وثلث تقريبا وكل برج في ازيد من يومين وانقص
من ثلثة وزحل يتم دورة في ثلثين سنة شمسية تقريبا وبرجا في
~~ستين سنة شمسية تقريبا~~ وبرجا في سنتين ونصف كذلك ويرجع
في حدود السنة اربعة اشهر ونصف تقريبا والمشتري يتم دورة
وبرجا في سنة ويرجع في حدود سنة تقريبا اربعة اشهر
في اثني عشرة سنة تقريبا والمريخ يتم دورة في سنة ونصف تقريبا
وبرجا اذا كان سريع السير في شهر ونصف ويرجع في كل سنتين على
بين شهرين وثلثة غالبا والسفليان سيرهما قريبان من الشمس في الدورة
وتتفاوتان تفاوتا فاحشا في البروج فاذا كانتا مستقيمين
وسريعتين

وسريعين السير يتم الزهرة برجا في سبعة وعشرين يوما في كل سنة ونصف
يرجع شهرا ونصفا تقريبا وعطارد يقطع برجا في ستة عشر يوما ويرجع
عشرين يوما ويرجع في كل سنة بثلث مرات اما الثوابت فتتم الدورة
في خمسة وعشرين الفا ومائتي سنة والبرج في الفين ومائة سنة والدرجة
في سبعين سنة على المشهور بين محققي المتأخرين من اهل الرصد تتمة
في معرفة الرأس والذنب والساعات اما الرأس فاعلم ان للشمس مدارا
يمر باوساط البروج تسمى منطقة البروج وللقمر مدارا اخر يقاطع مدار الشمس
في موضعين متقابلين يسميان الجوزهرين والعقدتين فنصف مدار القمر يكون في جانب
الشمال من المنطقة ونصفه الاخر في الجنوب منها والعقدة التي اذا جاوزها
القمر صار في الشمال من المنطقة تسمى الرأس والاخرى الذنب ووجه تسميتهما بهما
هو ان الشكل الحادث من تقاطع المدارين شبيه بالتنين وهو صنف من الحية
وعقدتاهما شبيهتان برأسها وذنبها ومنه ظهر سبب تسميتها بالجوزهرين
فان الجوزهر معرب كوزهر وقيل جوزكره وتشبيها بالعقدتين

ظاهر وبُعد القمر عن جميع الكواكب عن المنطقة يسمّى عرضاً والرأس والذنب
سيرهما معكوس أعني على خلاف التوالي كالكواكب الراجعة يتمّان الدورة
في كلّ تسع عشرة سنة والبرج في كلّ تسعة عشر شهراً والدرجة في تسعة عشر
يوماً تقريباً ويُورد في التقويم بعد جدول تقويم جدول على حدة جدول
الرأس فيثبت برجه ودرجاته ودقائقه كالكواكب الراجعة وباعتبار
المقابلة يكون موضع الذنب في البرج السابع من ذلك البرج بمثل تلك
الدرجة والدقائق بعينها ولذلك لا يُورد موضعه ويكتفى بأحدهما

وأما الساعات فاعلم أنّه تقسم اليوم بليلة على أربعة وعشرين قسماً
متساوياً وكلّ قسم ساعة ومعناها القدر المعيّن من الزمان وتقسم كلّ
ساعة بستّين قسماً كذلك ويسمّى كلّ قسم دقيقة للدقّة في اي ب اولدقّة
أجزاء الزمان وكذا تقسم كلّ دقيقة بستّين ثانية بالوجه الذي
سبق وكلّ ثانية بثالثة وهكذا كلّما احتاجوا ويورد في التقويم
آخر الصفحة اليمنى بعد جدول تقويم الرأس جدول ويوضع فيه
بإزاء كلّ يوم ساعاته ودقائقه وإذا نقصتها من أربعة
وعشرين

ساعات

وعشرين ساعة بقيت ساعات الليل ودقائقه وربما يورد في
بعض التقاويم ساعات نصف النهار فإذا أردت التمام ضعّف
تلك الساعات والدقائق فتحصل ساعات تمام النهار وفي أكثر البلاد
تتزايد ساعات النهار من وقت تحويل الشمس بأوّل الجدي إلى وقت تحويلها
بأوّل السرطان وتزايدها على سبيل التزايد إلى أوّل الحمل ثمّ تزايد
على التناقص إلى أوّل السرطان وتنقص الساعات في النصف الآخر لكن على سبيل
التزايد إلى أوّل الميزان ثمّ تنقص على التناقص إلى أوّل الجدي وساعات
الليل بعكس ذلك في جميع المواضع فأقصر أيام السنة وأطول لياليها
وقت تحويل الشمس بأوّل الجدي وأطول الأيام وأقصر الليالي وقت تحويلها
بأوّل السرطان ومتساوي الليل والنهار عند حلولها بأوّل الحمل والميزان ولذلك
الأقسام من الساعات تسمّى بالمستوية لتساوي مقدارها في الأيام والليالي
في جميع الأوقات والفصول في كلّ البلاد أبداً وهي المرادة على الغالب
إذا أطلقت وقد تقسم اليوم بانفراده والليل كذلك باثني عشر قسماً

متساوية فتسمى الساعات بالمعوجة والزمانية لتزايد مقدار ساعة كل يوم وليلة
وتناقصه بحسب طول الايام والليالي وقصرها وقد تقسم تلك الساعات
بالدقائق والثواني والثوالث وهكذا الى ما احتاج اليها الى الثوالث العصر
في النظرات الكواكب وتناظر بعضها الى بعض اقسام النظر فاعلم انه اذا اجتمع
كوكبان واحد من فلك البروج اي في درجة واحدة ودقيقة واحدة
من برج واحد تسمى ذلك قرانا ومقارنة فان كان ذلك بين النيرين
يسمى اجتماعا وان كان بين الشمس وواحد المتحيرة يسمى احتراقا لذلك الكوكب
تشبيها للشمس بالنار واختفاء ذلك الكواكب تحت شعاعها بالاحتراق
واذا الفت درج كوكبين ودقائقهما في برجين احدهما ثالث الآخر تسمى
ذلك تسديسا فان البعد بينهما حينئذ يكون سدس دور الفلك ستون
درجة فانك قد عرفت ان مجموع درجات دور الفلك ثلثمائة وستون
وان كان احدهما رابع الآخر تسمى تربيعا فان البعد ح ربع الدور
تسعون درجة وان كان احدهما خامس الآخر تسمى تثليثا فان البعد

ح ثلث الدور مائة وعشرون درجة وان كان احدهما سابع الآخر
تسمى مقابلة وتلك الخمس تسمى النظرات الخمس والاتصالات ايضا اذا
لقران وتسديس وتربيع وتثليث ومقابلة
كانت بين الكواكب فتسمى بالمزاجات والامتزاجات لكثرة وقوعها
فكانهما اتفقا المزاج فانه بالنظر يحصل الامتزاج بين الكوكبين عندهم
ومقابلة النيرين تسمى استقبالا لاستقبال بعده للشمس وقربه منها يوما
فيوما وان احدهما ثاني الاخر او سادسه لم يكن بين الكوكبين
نظر لعدم اثر يترتب عليهما وظاهر ان لكل كوكب في دور تسديسين
وتربيعين وتثليثين من جانبه ومقابلة واحدة ومقارنة
واحدة في الدور ثمانية النظاير ولا يعتبر للعقدتين مع الكواكب
بالرأس والذنب
السبعة الا المقارنة لعدم وجدان اثر وليسمى مقارنتها مع الكواكب
مجاسدة للوقت ولا يكون للزهرة وعطارد مع الشمس الا الاحتراق ولا
احدهما مع الاخر الا القران والتسديس وذلك لانهما لا يبعدان
عن الشمس بعد سائر الكواكب اما الزهرة فلا يبعد عنها اكثر من سبعة واربعين درجة

ولا لاحد منها مع الآخر الا القران والتسديس ايضاً اذا كانت في غاية
عن جنبية الشمس والكوكب اذا كان متوجهاً الى احد لانظار يسمى متصلاً
وناظراً واذا زال عنه كان منصرفاً وساقطاً ولهذا زيغ ده تفصيل الخ
وفي التقويم تثبت هذه الانظار للكواكب غير القمر في حاشية عن جانب
اليمين ولهذا تسمى الحاشية الاتصالات الكلية كما مرّ واما كيفيتها
ورسمها فهي ان تثبت علامة النظر اولاً وهي هـ للمقارنة والاجتماع
وس للتسديس وع للتربيع وث للتثليث ول للمقابلة والاستقبال
وق للاحتراق ولا ينقطونه ابداً لعدم الالتباس معـ للمجاسدة الرأس
معـ للمجاسدة الذنب ثم رسم علامات الكواكب التحتاني ثم
الفوقاني وعلامة الكوكب حرف آخر اسمه كما اشرنا اليه فتابع هذا الوجه
زحل ل مشتري ي مريخ خ ولا ينقطونه ابداً لما مرّ انفاً وللشمس س
وللزهرة ه عطارد د ونظرات القمر المذكورات صحيحة دد ولهذا
لا يورد في تلك الكواكب فلا يحتاج الى علامة ثم يورد علامة
اليوم

اليوم او الليل الذي وقع فيه النظر متصلة برقم احد ايام الاسبوع وعلامة
اليوم الاتصالات م كما بين والليل ل ثم الساعات والدقائق الماضية
من اول او الليل الى وقت وقت النظر امثالها هـ ه لـ هـ ح

تسديس زهره مريخ — تثليث زهره عطارد — مقارنه عطارد زحل

لوسـ ى كا ح سـ ع ه ح ص الد ه لـ هـ ح سـ

يوم چهارشنبه ... ساعت ... دقيقه

وفي الاحتراق لا يورد علامة الشمس بل يرقم اولاً ل ح ل ح ه ل

مقابله مريخ زحل ...

علامة الاحتراق متصلة لعلامة الكوكب المحترق ثم علامة اليوم
٢٤٦ او الليل متصلة باحد ايام الاسبوع ثم الساعات والدقائق هكذا
و ح ه ند وفي المجاسدة يرسم اولاً علامة الكواكب ثم علامة المجاسدة
مع الرأس والذنب متصلة لعلامة الكوكب اذا امكن او منفصلة
مطلقاً ثم علامة اليوم او الليل واحد ايام الاسبوع والساعات والدقائق هكذا
ح معـ ل د ح ه او هكذا ح معـ ل د ح ه وهكذا ه معـ ب مد لا
وهكذا د معـ ل خ ك وفي التقويم الحجري يكتفون بالساعات ولا يوردون
الدقائق الا نادراً في جميع الامور من النظرات والمجاسدات
التي سيأتي من النظرات وغيرها تكملة اعلم انه ربما يتفق نظران او ...

او تناظر او غيره في نصف النهار فيورد في التقويم للتسهيل والاختصار بعد علامة اليوم او الليل المتصل بعلامة احد ايام الاسابيع بدل الساعات والدقايق رقم ف الذي هو علامة النصف هكذا

واما التناظر فهو كون الكوكبين في جزئين من فلك البروج اما بحيث يتساوى طول النهارين وقصرهما اذا كانت الشمس في الجزئين واما بحيث تتساوى مطالعهما والمطالع ما يطلع من دائرة معدل النهار مع طلوع قوس مفروض من منطقة البروج وبعبارة اخرى للقوس المفروض من المنطقة طوالع ودائرة المعدل هي عظيمة تفرض في السطح المحدب لفلك التاسع وهي منطقة وتقاطع منطقة البروج التي عرفتها بقاء بنقطتين متقابلتين تسميان بنقطتي الاعتدالين احديهما الاعتدال الربيعي يعني اول حمل والاخرى الاعتدال الخريفي اعني اول الميزان والنقطتان من منطقة البروج اللتان هما غاية البعد عن المعدل تسميان بالانقلابين احديهما الانقلاب الصيفي وهو اول سرطان والاخرى الانقلاب الشتوي اي اول الجدي اما القسم الاول من التناظر فهو ما كان في جزئين عن جنبتي

عن جنبتي نقطتي الانقلابتين اعني اول السرطان واول الجدي ويسمى التناظر الزماني والزمني ايضا وقد عرفت وجه تسميتها مما سبق انفا ولا بد ان لا يكون البعد في احدهما على التوالي وفي الاخر على خلاف التوالي وهو ظاهر مثلا ان يكون احدهما في عشرين درجة من الجوزاء والاخر في عشرة درجات من السرطان فان بعد كل واحد منهما عن اول السرطان عشر درجات وعن اول الجدي خمسة بروج وعشرون درجة او يكون احدهما في خمس درجات من العقرب والاخر في خمسة وعشرين درجة من الدلو فان بعد كل واحد منهما عن اول الجدي برج واحد وخمسة وعشرون درجة وعن اول السرطان اربعة بروج وخمس درجات واما القسم الثاني فهو ما كان عن جنبتي نقطتي الاعتدالين وهما اول الحمل والميزان ويسمى التناظر المطلعي لتساوي مطالعهما كما عرفت مثلا يكون احدهما في ستة درجات من الحوت والاخر في اربعة وعشرين درجة وعن اول الميزان خمسة بروج وستة درجات او يكون احدهما في خمس عشرة درجة من الاسد والاخر في خمس عشرة درجة من العقرب فان بعد كل واحد منهما يكون عن اول الميزان برج ونصف وعن اول الحمل اربعة

فان بعد كل واحد منهما عن اول الحمل اربع بروج وخمسة وعشرون درجة

برج ونصف وكلها ظاهر عند اولي النظر واما كيفية رسم التناظر
بقيمة في التقويم في اثناء الاتصالات الكلية فهو ان تبدو بعلامة التناظر
وهي ط وقد يكتب في الاكثر ويكتب فوقه اولاً علامة الزهرة اعني م والمطبع
وهي ع وهكذا ط م ط ع وربما يكتب دراً علامة الزهرة والمطبع
متصلة بعلامة التناظر هكذا طمع ثم يرسم علامة الكوكب التحتاني
ثم الفوقاني ثم علامة اليوم او الليلي متصلة باحد ايام الاسابيع ثم الساعات
والدقائق على قياس النظرات هكذا [illegible]
[illegible] **تذنيب** اعلم انه ربما يكون الكوكب
متوجها الى نظر كوكب آخر او تناظر او ممر ... ثم تتغير ويختلف
حركة واحدة من الكوكبين او كليهما بالرجعة او الاستقامة او السرعة
او البطوء او غير ذلك فيمنع ذلك من وقوع ذلك النظر او التناظر او الممر
فيبطل ذلك او غيره فيسمى ذلك البطلان انتكاثاً ماخوذاً من النكث وهو نقض العهد
ومعنى التكوين ومناسبته هنا ظاهرة ويورد انتكاثات في التقويم
متى وقع فيرسم اولاً علامة وهي كاث او يكتب لفظ انتكاثات صريحاً

به ثم

به ثم علامة النظر او التناظر او الممر التي بطلت ثم علامة
الكوكبين او الكوكب والعقدة ثم علامة اليوم او الليلي متصلة باحد ايام
الاسابيع ولا يوردون الساعات والدقائق الا نادراً وهذه صورة
كاث [illegible] انتكاث [illegible] **الفصل الرابع** في تحويل الكواكب
وعكسه وشرفها وهبوطها واوجها وحضيضها وظهور المتحيرة وخفائها اما
التحويل فهو عبارة عن انتقال كوكب عن آخر برج الى اول البرج الذي بعده
على التوالي وان كان على عكس ذلك بان وقع الانتقال من اول البروج الى آخر البرج
المتقدم سمي عكساً لانه عكس التحويل ويتفق ذلك في الاكثر الكواكب في حالة الرجعة
وتحويلات القمر تسمى بالانتقالات اصطلاحاً للفرق واذا ارادوا
ان يثبتوا تحويلات الكواكب غير القمر في جدول الاتصالات فيرسمون اولاً علامة
التحويل وهي ل وقد يمدون اللام ثم علامة الكوكب المتحول ثم البرج المتحول اليه
ثم علامة اليوم او الليلي واحد ايام الاسابيع والساعات والدقائق هكذا
[illegible] وفي العكس ليفضل يرسمون هكذا عكس [illegible] وقد يثبتون
علامة الكوكب المتحول باخر كلمة العكس هكذا عكس [illegible] واما الشرف

والهبوط فاعلم انهم وجدوا لكل واحد من الكواكب السبعة والعقدتين
فى درجة خاصة من برج خاص نوع قوة وسموه شرفا له ونوع ضعف وسموه هبوطا
ووجدوا الهبوط مقابلا للشرف دائما وهذه قاعدة كلية عندهم لانهم
وجدوا اكثر نقطتين متقابلتين من الفلك تضادا فى التاثير فشرف الشمس فى الدرجة
التاسعة عشرة من الحمل والقمر فى الدرجة الثالثة من الثور وزحل فى الحادية والعشرين
من الميزان والمشترى فى الخامسة عشرة من السرطان والمريخ فى الثامنة والعشرين من الجدى
والزهرة فى السابعة والعشرين من الحوت وعطارد فى الخامسة عشرة من السنبلة وشرف
الرأس فى الثالثة من الجوزاء والذنب فى مقابلة اى الثالثة من القوس والهبوط
فى الكل فى تلك الدرجات فى بروج سوابقها وقيل ان برج الشرف كله شرف الا
ان تلك الدرجة اقوى وما دام الكوكب متوجها الى تلك الدرجة يكون قوة الشرف
فى الازدياد والى الدرجة فيها كمالها واذا تجاوز عنها صارت فى الانتقاص
وهو ظاهر وحال الهبوط كحال الشرف فى جميع ما ذكرنا وهذا ظاهر واذا
ارادوا التعيين اول وقتها فى التقويم فى جدول الاتصالات فيرسمون اولا
علامة الشرف او الهبوط وهى حرف آخرها متصلا بعلامة الكوكب ولا ينقطون علامة
الشرف بل يغيرون لونها ويكتبونها بالحمرة فى الاكثر للفرق بينه وبين

الاحتراق

الاحتراق وكذا الهبوط استطرادا ثم يرسمون علامة الليل او اليوم
والعدد ايام الاسبوع والساعات والدقائق هكذا فس ح طا ف ح ٥ ه
ط ح لمه لا ط ح س ح وهذا الساعات والدقائق هى اول وقت دخول
الكوكب فى درجة الشرف او الهبوط وقد يورد آخره ايضا فيرسمون
علامة الاول والآخر الذى آخرها هكذا ال ح ح ط ف س
ه ٥ ح و واما الاوج والحضيض فالاوج معرب اوك اى البعد
وهو عبارة عن البعد انتقاطى من اجزاء فلك كل الكواكب بالنسبة
الى مركز العالم والحضيض اقربها كذلك ومقابلها ولجميع الاوجات والحضيض
حركة على التوالى مثل وتية لحركة الثوابت اى يقطعون درجة فى سبعين
سنة على ما هى ويقطعون فى السنة قريبا من الدقيقة الاوج الشمس واوج
الكامل العطارد وكذا حضيضها وسنذكرها عن قريب ومواضع الاوجات
فى سنة ستة وعشرين ومائة بعد الالف من الهجرة وهى سنة تاليف
الرسالة هكذا اوج زحل فى ح ك ا اوج المشترى فى و ح كط اوج المريخ

فی لہ کہ طہ واوج الشمس فی ح مکد واوج الزهره فی سہ کو ح
واوج عطارد فی رح کو والمراد اوج تدویره فان له اوجین
والاوج الآخر وهو المسمى بالاوج المحاذی متحرک علی خلاف التوالی
ولا بحث لنا هنا عنه ومقابلاتها ای سوابعها بهذه الدرجات
حضیضاتها واما القمر فیکون دائما فی الاوج عند الاجتماع والاستقبال
وفی الحضیض عند تربیعه مع الشمس ووجهه ان الشمس متوسطة دائما
بین اوج القمر ومرکز تدویره والتدویر فلک صغیر مرکوز فیه القمر والنطاقه
عن خصوص لم اذا ما فطانته فتامل وهذه المواضع المذکورة مواضعها
الحقیقة دی ما استخرجها من الزیج الجدید السلطانی وفی سایر الزیجات
فیها اختلافات وفی التقویم لو ردون دقت وصول الکواکب
الی هذه المواضع فی حاشیة التقویم بین الاتصالات بان یرسموا
اولا علامة الاوج والحضیض وهی ح وحصه متصلة بعلامة الکوکب
ثم علامة الیوم او اللیلة واحد ایام الاسابیع والساعات والدقائق

هکذا

[illegible]

هکذا اح له بهم ح حط له واما الظهور والخفاء فاعلم
ان العلویة تختفی فی المغرب دائما قبل احتراقها بایام وتسمی
الخفاء ای تختفی فی المغرب وتظهر فی المشرق بعده بایام وتسمی
المسائی والمغربی
بظهور الصباحی والمشرقی ویکون احتراقها البتة فی وسط ایام
استقامتها ومقابلة الشمس ایاها فی وسط ایام رجوعها
ابدا والسفلیان تحترقان فی وسط رجوعها واستقامتها معا
زهره وعطارد باشد
فتختفیان فی المشرق قبل احتراقها الذی فی وسط استقامتها
وتسمی الخفاء الصباحی والمشرقی وتظهر فی المغرب بعده وتسمی الظهور
المسائی والمغربی وتختفیان فی المغرب قبل احتراقها الذی فی وسط
رجعتها وتسمی الخفاء المسائی والمغربی وتظهران فی المشرق
بعده وتسمی الظهور الصباحی والمشرقی ویثبت جمیع ذلک فی التقویم
مصرحا به
فی جدول الاتصالات فیکتبون اولا لفظ الظهور والخفاء
وهو الاکثر وعلامتها وهی ط او ظ فی الظهور و خ او خف

في الخفاء ثم علامة الكوكب المختفي او الظاهر ثم علامة المشرق
ق او المغرب وهي ب ثم علامة الليل الذي يظهر الكوكب او يختفي
في صباحه او مسائه متصلة باحد ايام الاسابيع هكذا
ظهور بح ق اختفاء ل ب له او هكذا ظه ب لو خ ج ب له
او هكذا ظه [illegible] لا خف هب لو ط تتميم ربما يرسموا في
جدول الاتصالات مبدء رجعة المتحيرة واستقامتها
وقد عرفتها فاذا ارادوا ان يرسموا في التقويم في جدول
الاتصالات يرسمون اولاً علامة الرجعة اعني عت والاستقامة
وهي مت متصلة باحد ايام الاسابيع ثم الدرج والدقائق
هكذا عت [illegible] ومما يرسم ايضاً في التقويم الظهور
بعض الثوابت وللفرق بينه وبين السيارات يوردون فيه
لفظ طلوع بدل الظهور او علامة وهي ع وهو الاكثر ثم يوردون
اسم الكوكب مصرحاً به ثم علامة الليل الذي يطلع فيه متصلة

باحد ايام

باحد ايام الاسابيع هكذا ع ثريا في لح ع شعرى يمانية لو
ويوردون فيه غالباً اسم البلد الذي يطلع فيه فانه في البلاد مختلف
فذكر لفظ اصفهان هنا على سبيل المثال وهو ظاهر ومواضع رسمه مختلف فيه
فبعض يرسمه في الاتصالات وبعض في اثناء التوقيعات وسيأتي ذكرها
ان شاء الله تعالى الفصل الخامس في انتقالات القمر ومراجاته بالكواكب
قد عرفت سابقاً انه يبدء في الصفحة اليسرى عن الشمس بعادة ايام الاسابيع
وايام شهر العربية وكذا يوردون في القمر ايضاً في اول الصفحة في جدولين
صغيرين ثم يورد بعدها جدول صغير ايضاً ويرسمون فيه موضع القمر اعني البرج
الذي فيه القمر في نصف النهار ذلك اليوم ويورد جدول الرابع
لتعيين وقت انتقال القمر من برج الى برج آخر وطريقه ان يرسم اولاً علامة
ثم الدقائق وقد يترك الخصوص في القمر غالباً ثم علامة اليوم وفي تلك الجداول
علامة اليوم ر ماخوذ من النهار او علامة الليل الذي بعد ذلك اليوم المتقابل
وعلامة الليل وهي ل في هذه الصفحة ايضاً وقد يعكس الجدولين الاخيرين

وهو المتعارف في هذه الازمان غالباً اي يوردون بعد جداول الايام
والشهور العربية جدولا وسيعا للاتصالات ثم جدولا صغيرا لموضع القمر وعلى
انهما كان يوردون بعدها ستة جداول متضمنة لمواضع نظرات القمر الى الكواكب
الستة الباقية لكل كوكب جدولا مبتدءاً بالشمس ثم المتحيرة بالترتيب مبتدءاً
من زحل ويوضع في كل جدول بازاء كل يوم اتفق نظر فيه وفي الليلة
التي بعده بان يرسم اولاً علامة النظر وقد عرفت ثم الساعة ثم الدقيقة ثم علامة
النهار ار او الليل اعني ل وكثيرا ما تترك الدقيقة هنا تخفيفاً خصوصاً
في القمر غالباً ويبقى من تلك الجداول التي بازاء كل يوم لا يقع فيه ولا في الليلة
التي تكون تلك الصفة خالية وتسمى هذه النظرات بمزاجات القمر للكواكب
وممازجاته وقد اشرنا اليه سابقاً واما حالات القمر فيوردونها
في جدول على حدة او في اثناء تلك الجداول التي في موضع خال
عن النظر وهذا في هذه الازمان ويميزون تلك الحالات عن النظرات
بتغيير لونها فيرسمون الحالات بالحمرة غالباً او بلون آخر غير السواد

تمييز

تمييزها عن الحالات على المشهور الاولى مجاسدة القمر مع الراس الثانية
مجاسدته مع الذنب الثالثة وصوله الى درجة شرفه الرابعة
وصوله الى درجة هبوطه الخامسة وصوله الى اول درجة شرف الشمس
وهي المعروفة بالطريقة النيرة السادسة وصوله الى اول درجة هبوطها
وهي الميزان وتسمى بالطريقة المحترقة وهي المذكورة اذا اطلق الطريقة
وكثيرا ما يحترزون في الاختيارات عنها وقد يضيفون اليها ثلث حالات
الاولى وصول القمر قبل الاجتماع الى موضع يبقى البعد بينه وبين الشمس اثنتا عشرة
درجة وهو مبدأ دخوله في تحت الشعاع وتعرف الثانية وصوله بعد
الاجتماع الى موضع يبعد عن الشمس اثنتي عشرة درجة وهو المعبر عنه بخروج عن الشعاع
الثالثة مجاسدته مع الكيد وهو كوكب نحس يتوهم لا وجود له في الخارج
من جملة السبعة النحوس المتوهمة المفروض لها سير معكوس كالراس والذنب
فيتم دوره في مائة واربعة واربعين سنة ويقطع برجا في اثني عشر
سنة وليس لها على الفلك اثر ويوردون هذه الحالات التسع كلها في التقويم

على قياس المزاجات فرسموا اولاً علامة لكلّ من الاتّصالات والدقائق ثمّ
علامة النهار او الليل وعلامة ها هكذا مسدستها مع الرأس معه
او سه ومع الذنب معيب يب او وعلامة الشرف ف والهبوط
ط والطريقة المحترقة ه والطريقة المحترقة قر وتحت الشعاع ح او تحت
وخروج الشعاع جح ومسدسته مع الكبد معكيد او كم وقد تورد
مسدسة الكواكب غير القمر ايضاً مع الكيد في الاتّصالات الكلية
على قياس مسدستها مع الرأس والذنب مكدر مه معكد مح
وقس عليه البواقي وهذا ظاهر والاكثر يرسمون تحت الشعاع وخروج الشعاع
في طرفي الاجتماع في اليومين الذين قبله وبعده ومناسبة
ظاهر وهذا مستثنيها الفصل السادس في معرفة المنازل
وساعات ذات التوقيت وغيرها ومعرفة المنازل فاعلم انهم كما قسموا
دور الفلك باثني عشرة قسماً وسمّوها بروجاً كذلك قسموا دور الفلك
مرة اخرى بثمانية وعشرين قسماً وسمّوها منازل النزول القمر وتكون

يوم

يوم وليلة في واحد منها وهذه اسماؤها بالترتيب شرطين
بطين ثريا دبران هقعة هنعة ذراع نثرة طرفة جبهة زبرة صرفة
عوا سماك غفر زبانا اكليل قلب شولة نعائم
بلدة ذابح بلع سعود اخبية مقدم مؤخر
رشا فالقمر يكون كل يوم في منزل وتلك الاسماء اسماء الكواكب
الواقعة فيها ما خلا بلدة وحقق كثير مفسرين قوله تعالى والقمر قدرناه
منازل حتى عاد كالعرجون القديم على ذلك يثبت المنازل ولو دون
في التقويم اواخر الصفحة اليسرى بعد جدول المزاجات جدول المنازل
ويثبت بازاء كل يوم اسم منزل يكون القمر في نصف نهار ذلك اليوم
وربما كان القمر في حالة الرجعة الشيء في نصف النهار في آخر منزل
ثم في نصف النهار الآخر في اول المنزل الثالث فيطوي المنزل الثاني
هنا ولا يكتب في التقويم وربما كان في حالة البطء في نصف النهار

في أول منزل وفي الآخر ذلك المنزل أيضاً فيكرر اسم المنزل هنا
في التقويم في اليومين وربما يضع بعض المقاويم جدول تحت جداول
المنازل يثبت فيه أرقام ساعات انتقاله من منزل إلى آخر لتطابق
انتقالات القمر ولا يخلو عن فوائد بعد إيراد المنازل في التقويم
في نصف النهار بدون ذكر انتقال القمر من منزل إلى آخر
يغرب أن يكون لفوائد هذا ولما كانت البروج اثنا عشرة
والمنازل ثمانية وعشرين يكون لكل برج من المنازل
منزلين وثلث والشمس تقطعها جميعاً في مدة السنة وإذا
جاوزت منزلاً ظهر ذلك المنزل في ليلة قبل طلوع الشمس
فيعقب بأزاء ذلك اليوم طلوع ذلك المنزل في أثناء الانتقالات
الكلية هكذا في ترتيب لو ومع طلوع كل منزل يكون
سقوطه أي غروبه ويسمى رقيبه ومن طلوع منزل إلى منزل
آخر يكون ثلاثة عشر يوماً إلا طلوع الغفر فإنه يطلع بأربعة عشر يوماً ٢
وأما النبت

وأما النبت فهو في اللغة بمعنى النصيب والحصة واصطلاحاً قريب من
هذا المعنى وبيانه أنهم ابتدءوا من الاجتماع وجعلوا الزمان حصصاً ونسبوها
بالكواكب لكل حصة الكوكب ويسمونه نبتاً أي حصة من الزمان وقدروا
حصة اثنتي عشرة ساعة ولما جعلوا مبدأ الدور الاجتماع فابتدءوا
بالشمس وجعلوا اثنتي عشرة ساعة بعد الاجتماع بدون فصل للشمس
عشرة ساعة بعده للكوكب الذي فلكه تحت الشمس أي الزهرة
ثم العطارد ثم القمر ثم الزحل ثم المشتري ثم للمريخ ثم للشمس فيقطعون
ومبدأ كان الدور من الشمس أبداً هذا واعلم أنهم جعلوا النبت
الشمس منحوساً ويحترزون في الأحيان عنها وكذا نحسات آخر نبت
المريخ أي أربع ساعات من نبت الشمس بلا فصل لانتقاله إلى الكوكب النحس
ولا يجي دورة نبت وليس نبت الشمس نحساً مطلقاً عند أرباب الاستخراج
إلى علاقة المحترقة وأما نبت سائر الكواكب فلا تعد منحوسة هكذا ذكر
أصحاب الفن ووجه الكل غير ظاهر لنا إلا أن يدعوا التجربة

ودون اثباتها حذرا انحطاط نتيجة فيه وفي التقويم يرسمون اول
وقت ثبت الشمس بالساعات والدقائق ثم علامة الليل والنهار على قياس
الانفصالات في جدول اواخر الصفحة بعد جدول المنازل وساعات
الاجتماع وهي اوائل ساعات البثت بعينها وهو ظاهر ثم بعده اذا صادفت
نوبة ثبت الشمس يرسمون اول وقتها وهكذا ولا يرسمون ثبت
سائر الكواكب في التقويم لعدم فائدة معتد بها لها عندهم وفي اكثر التقاويم
يوردون تلك الساعات بالمستوية وفي بعض التقاويم يوردون
جدولين للساعات المستوية والمعوجة معاً وفي بعض التقاويم
يوردون ثبت سائر الكواكب ايضاً واما الوقيعات ففي عبارة
عن الايام المشهورة والوقايع التي وقعت في بعض الايام
واشتهرت تلك الايام بتلك الايام وهي ايام خاصة مشهورة
عند كل قوم وفي كل تاريخ وان لم يحصى اكثر تلك الوقايع وكيفيته
وسببها مشهوراً في هذه الزمان الا بعض ما يتعلق بالتاريخ
العربي لكن ذكرها هنا موجب للتطويل وليس لها مزيد فائدة

ومن

ومن اراد الاطلاع عليها فليرجع الى الكتب المفصلة ولعل بعضها يعرف
بمجرد النظر فتأمل ما فيه تتمة فاعلم ان للترك مكان التاريخ ادوار
مختلفة ومنها ان لهم اثنى عشرة شهر قمرية لها اسماء معينة ولكن
سنتهم شمسية ومبدا كل شهر من الاجتماع وايامه كالشهور العربية
اما ثلثون او تسعة وعشرون وهذه كالتاريخ لهم ومبدأ وضعه
من العهد السلطان غازان واكثر المنجمين يوردون في التقويم الشمسي
في اواخر الصفحة اليسرى تحت جدول المنازل او الثبت وفي القمري
تحت جدول الساعات او الثبت جدولاً صغيراً لشهورهم وضابطهم
ان الاجتماع اذا كان قبل نصف النهار يجعلون ذلك اليوم
مبدأ الشهر وان كان بعد نصف النهار او في الليل يجعلون
الغد مبدأ وهذا ظاهر وكتابة اسامي الشهور هم في حاشية التقويم
بازاء اوائلها كما في سائر التواريخ متروكة في هذه الزمان و
ويوردون
حركة سكنة بلد وز الاز هو مشهور عند الخاص والعام

في التقويم ايضا وربما ذكر فيما بعد ايضا على هذا التشهور ويورد
في اواخر الصحف ايضا جدولا صغيرا آخر بحسب جداول المنازل
او البيوت وفي القمر بحسب الساعات او البيوت ايضا للايام تاريخ
الفرس الذي عرفته سابقا ووعدنا ذكر موضع رسمها وكيفية رسمها
كالتواريخ السابقة بعينها فنذكر الفصل السابع في بقايا ما
يورد في التقاويم من الزوائد التي هي قبل الاوراق بلا واسطة
من تحويل السنة اي حلول الشمس في اول نقطة الحمل وهو امره
استخراج من التواريخ المشهورة السابقة وغيره ومنها زايجه لغة
ماخوذ من الزيج وهو لفظ معرب يقال للمسطر الذي هو خيط
البنائين وقيل معرب زايش ومناسبته هنا ظاهرة واصطلاحا
يطلق على صورة شكل مشتمل على اثني عشر بيتا يتصل كل منها بالآخر واثني
عشر بالاول مكتوب في كل بيت فيورد في بيته الاول الوسط الفوقاني
طالع السنة بدرجاته ودقايقه وفي بيته الثاني الذي على يسار
الطالع يورد البيت الذي يتلوه بدرجاته ودقايقه وهكذا الى

ان يورد

ان يورد البيوت الاثني عشر في الفلك التي تمامها بدرجاتها
ودقايقها في البيوت الاثني عشر التي في الزايجه وقد يترك
الدقايق في بعضها في الدرجات ايضا في بعضها نادرا والطالع
هو جزء من منطقة البروج يكون في الوقت المفروض على افق
المشرق ويوردون فيها مواضع الكواكب والعقدتين في البروج
وقت التحويل ومواضع السهام ايضا وهي دلايل اشياء مخصوصة
يؤخذ من مواضع الكواكب في الطالع وغيرها واشهرها واقواها
سهم السعادة وسهم الغيب ولما كان نصف الظاهر من دايرة
منطقة البروج وكذا النصف المخفي منها ينقسم بدايرة نصف
النهار في اغلب الاوقات في معظم المعمورة بقسمين مختلفين فلا جرم
ربما يتفق في بيتين او في بيوت متعددة من الزايجه ان يكون
البروج بحسب الواقع والعدد غير البرج الذي ينبغي ان يكون بحسب
مثلا اذا كان برج الحمل طالعا فينبغي ان يكون البيت الرابع

بحسب العدد في برج السرطان وهي انه ربما يتفق في بعض الاوقات
بحسب عمل تسوية البيوت اذا كان المحل طالعًا كون اوليين الاسد
او اواخر الجوزاء رابعًا فيكتبون في البرج العددي اول ثم يوردون
بعده لفظ من ثم يوردون البرج

وربما يورد طوالع الفصول الاربعة بل سائر تحويلات الشمس والاجتماعات والاستقبالات
في زايجات مختلفة في اثناء الاوراق فوق الصفائح كاستنباط الاحكام منها
ومنها ما يوردونه تحت الاوراق ايضًا في الصفحة اليمنى المقابلة لزايجة طالع السنة
اعني احكام سنة الترك وبيانها انهم جعلوا التغيير المعاملات وسائر الامور الجزئية
دورة تدور على اثنتي عشرة سنة ينسبون كل سنة الى حيوان ويزعمون
ان احكام تلك السنة مطابق لطبع ذلك الحيوان ويوردون على طريقة الزايجة
شكلًا له اثني عشر بيتًا ويضعون اسم الحيوان الموافق للسنة المفروضة في وسطها
الفوقاني مكان الطالع ويرسمون باقيها في كل واحد من البيوت الاخر
على الترتيب الخاص الذي ذكره في زايجة الطالع كلها باللغة التركية
وقد يكتبون هناك اساميها باللغة الفارسية ايضًا بل بعضها باللغة
العربية

العربية ايضًا وراء اساميها باللغة التركية على الترتيب هكذا سيچقان ييل
اود ييل بارس ييل توشقان ييل لوي ييل يلان ييل يونت ييل قوى ييل بچين ييل
تخاقو ييل ايت ييل تنكوز ييل وباللغة الفارسية بالترتيب هكذا
موش وگاو وپلنگ خرگوش نهنگ مار اسب گوسفند حمدونه مرغ
سگ خوگ وبالعربية هكذا الفارة البقرة الارنب التمساح
الحية الفرس الغنم القردة الدجاج الكلب الخنزير ومنها كيفية
رؤية الاهلة يرسمون في هذا الورق في كلتا الصفحتين المذكورتين ايضًا
غالبًا وهي عبارة عن بيان كيفية رؤية الهلال في ليلة الثلثين
ان امكن وعدمها وطريقها انهم يكتبون اولًا اسم كل شهر من الشهور العربية
ثم في جنبه رقم ليلة الثلثين متصلًا برقم اي يوم من ايام الاسبوع
اتفق ثم يرسم البعد المعدل وهو عبارة عن مقدار حركة المعدل
في زمان مكث القمر فوق الارض بعد غروب الشمس والبعد السوا وهو
مقدار بعد القمر عن الشمس اي تفاوت تقويميهما في وقت غروب الشمس
ليلة الثلثين وعرض القمر في ذلك الوقت وجهته ايضًا لكل واحد منها
برقمين احدهما الدرجة والاخر الدقيقة ثم يكتب كيفية رؤية الهلال

من الخفاء والضعف والجلاء والرقة وحد الاعتدال او عدم الرؤية
وضابطهم انه اذا لم يبلغ البعدان او احدهما عشر درجات لم يحكموا
برؤية الهلال ويكتبون هناك لا يرى او لا يرى في ليلة الثلثين في الشهر الماضي
تام ثم يسلخ واذا كان البعدان بين العشر واثنى عشرة درجة يحكمون
برؤية الهلال بعنوان الضعف والخفاء واذا كانا بين اثنى عشر واربع عشر
درجة يحكمون برؤية الهلال معتدلا واذا جاوزا عن اربعة عشرة درجة
يحكمون بارتفاع الهلال وجلائها ومنها مؤامرة الخسوف والكسوف والقرانين
في السنة ان اتفق وقوعهما او احدهما فيها ويوردون لهما في آخر
التقويم الشمسي غالبا والاكثر في القمري ايرادهما في حاشية ذلك الشهر وقد يورد
في آخره ويبينون مقدار ما ينكسف او ينخسف من جرم المنكسف او المنخسف
عند عدم الكسف في الكل او الخسف واوقاتهما من اولها وآخرها
ووسطها وتاريخها وسائر ما يتعلق بهما وانما يوردان في آخر التقويم
غالبا لانهما في الاغلب غير محمودين فلم يحسن ايرادهما في الاول
من جهة التطير ومما يورد ايضا في التقويم اشياء آخر منها كيفية استعلام
حال رجال الغيب وكونهم في كل يوم في اية جهة وما يترتب على معرفتهم

ووجدانهم

ووجدانهم ومنها كيفية حال سكنه يلدوز ومعناه وكونها في كل يوم
في اية جهة وما فائدتها ومنها بيان ان كل هلال ينبغي ان يرى وينظر
على اي شيء ومبناه على ملاحظة البرج الذي فيه القمر وقت الرؤية
ومناسبة حاله ومنها الاختيارات على كون القمر في البروج الاثنى عشر
ومنها الاختيارات على نظرات القمر بالكواكب الستة الباقية وبعض
يوردون الاختيارات على حالات القمر وبعض احواله المختصة المذكورة
سابقا وعلى كونه في المنازل وحكم اختلاجات الاعضاء واحكام البيوت والكواكب
والبروج واحوالها وغيرها من الامور التي لا يحتاج اكثرها الى البيان بل الناظر
يدركها بادنى التفات وتامل وقد يوردون جداول زائدة في اثناء
الاوراق ليعرف بازاء الايام والتواريخ كموضع سهم الحلول في كل يوم
ووقت وصول كف الخضيب بدائرة نصف النهار كذلك وساعات الصبح
والشفق لكل واحد منها في جدول لكن مواضعها مختلفة فيها وعرض القمر
في جدول صغير بجنب جدول تقويمه وعرض سائر الكواكب ليعرف نادرا
في جداول صغار بجنب تقاويمها وميل الشمس وغاية ارتفاعها ليعرف
في جدولين بجنب تقويمها وغير ذلك من الامور المتعلقة بالكواكب

والايام والتواريخ المستغنى الكريم عن البيان لمن له ادنى تدرّب

فى علم الهيئة وللناس فيما يعتقدون مذاهب فهذا ما اردنا ايراده

فى هذه الرسالة من معرفة التقويم ولا بدّ لنا ان نذكر بعد طرفا مما يحتاج

الناظر فى التقويم الى معرفته وبالله التوفيق فى ذكر نبذ من احوال

الكواكب السبعة والبروج الاثنى عشر اما الكواكب فاعلم ان زحل والمريخ

ويسميان بالكيوان والبهرام ايضا نحسان اكبرهما زحل والمشترى

والزهرة ويسميان بالبرجيس والناهيد ايضا سعدان اكبرهما المشترى

وعطارد ويسمى بالتير ايضا سعد مع السعود ونحس مع النحوس والنيّران سعدان

من التثليث والتسديس نحسان من المقابلة والتربيع والمقارنة والعلويّة

والشمس ذكور والزهرة والقمر انثيان وكل ذكر نهارى الا المريخ وكل

انثى ليلية وزحل بارد يابس والمريخ والشمس حاران يابسان

والمشترى والزهرة حاران رطبان والقمر بارد رطب وعطارد

مع كل كوكب يأخذ طبيعته وخاصيته وان لم يكن ناظرا بشىء فطبيعته

طبيعة محلّه من البروج وزحل كوكب المشايخ والدهاقين واهل

الجبال

الجبال والقلاع والقبائل والايلات وارباب البيوتات القديمة

والمشترى كوكب القضاة والاشراف والوزراء وارباب المناصب

الشرعية والمريخ كوكب المنجّمين والاتراك واصحاب الاسلحة

واصحاب الاعمال المحتاجة الى النار والشمس كوكب السلاطين والملوك

والعلماء العظام واهل الامر والنهى وقد ينسب الاخيرات الى المشترى

والزهرة كوكب النساء والخدم واهل الطرب واصحاب الدوادين

والحكماء والاطباء والمنجّمين والشعراء والاذكياء والقمر كوكب

الرسل والمسافرين وعوام الناس واهل الاسواق والحرف والتجار

وقد ينسب الاخيران الى عطارد ولها منسوبات اخر من جميع الطبقات

لكن الرسالة لا تسعها واما البروج فالحمل والثور والجوزاء بروج الربيع

ان كان الشمس فى فصل الربيع والسرطان والاسد والسنبلة بروج الصيف

والميزان والعقرب والقوس بروج الخريف والجدى والدلو والحوت بروج

الشتاء وبروج اوائل الفصول تسمى منقلبة واواسطها ثابتة

واواخرها ذوات الجسدين وبروج الربيع والصيف شمالية والخريف والشتاء جنوبية والجدي والدلو بيتا زحل والقوس والحوت بيتا المشتري والحمل والعقرب بيتا المريخ والثور والميزان بيتا الزهرة والجوزاء والسنبلة بيتا عطارد والسرطان والاسد بيتا القمر والشمس ومقابل البيت وبالا فبيت النيرين وبالا زحل وبيتاه وبالهما وبيت المشتري وبالا عطارد وبيتاه وبالا المشتري وبيتا المريخ وبالا الزهرة وبيتاها وبالا المريخ وليس للراس والذنب بيت ولا وبال ويقولون ان نظر الكوكبين اللذين يكون بيت كل منهما مقابلا للاخر دليل على حدوث واحد من كائنات الجو ولها تفصيل ليس هنا موضع ذكره ومنها ما دل على نزول المطر يسمى فتح الباب واعلم ان كل ثلثة بروج يكون بين اول كل منها واول الاخر ثلث الدور يسمى مثلثة ويزعمون ان كل مثلثة على طبع عنصر من العناصر الاربعة

وان

وان لكل مثلثة اربابا خاصة من الكواكب بترتيب خاص لمناسبات ومرابطات خاصة بينها وبين تلك البروج واقويها فيها احدهما ذكرا وهكذا يتبدل مراتب قويها في اليوم والليل فنقول الحمل والاسد والقوس هي المثلثة النارية وطبعها حار يابس وأربابها بالنهار الشمس والمشتري وزحل وبالليل يقدم المشتري على الشمس والثور والسنبلة والجدي هي المثلثة الارضية وطبعها بارد يابس وأربابها بالنهار الزهرة والقمر والمريخ وبالليل يقدم القمر والجوزاء والميزان والدلو هي المثلثة الهوائية وطبعها حار رطب وأربابها بالنهار زحل وعطارد والمشتري وعطارد مقدم بالليل والسرطان والعقرب والحوت هي المثلثة المائية وطبعها بارد رطب وأربابها بالنهار الزهرة والمريخ والقمر وبالليل يقدم المريخ وللبروج ايضا كالكواكب منسوبات كثيرة من جميع الطبقات ليس هنا موضع ذكرها ومن اراد الاطلاع

عليها فليرجع الى الكتب المفصلة والله ولي التوفيق في معرفة البيوت
الاثني عشر ومتعلقاتها واحوال الانظار ونسبة من قوى الكواكب وما يتعلق
بها اما البيوت فاعلم ان البيت الذي يطلع من المشرق في كل وقت
هو الطالع ويقدم وهو بيت الحيوة والنفس والجسد والعمر ومبدء كل امر
ويتلوه الثاني وهو بيت المال والمعاش والاعوان ثم الثالث وهو
بيت الاخوة والاقرباء والتحويل من موضع الى موضع آخر ثم الرابع
ويسمى وتد الارض وهو بيت الآباء والاملاك والدفاين
وعواقب الامور ثم الخامس وهو بيت الاولاد والافراح والهدايا
والرسل ثم السادس وهو بيت العبيد والخدم والامراض والخفايا
والدواب الصغار ثم السابع ويسمى وتد الغارب وهو نظير وتد
الطالع وهو بيت الازواج والشركاء والاضداد والسرقة
ثم الثامن وهو بيت الخوف والموت والمواريث والنكبات
ثم التاسع وهو بيت السفر والعلم والدين والنجوم ثم العاشر
ويسمى وتد السماء نظير وتد الارض وهو بيت العمل والسلطان والامهات
ثم

ثم الحادي عشر وهو بيت الرجاء والاصدقاء والسعادات ثم الثاني
عشر وهو بيت الاعداء والشقاء والدواب الكبار وكل بيت
درجة ودقيقة من برج معين على القول المشهور من خمس درجات قبل
ذلك الجزء الى خمس درجات قبل جزء البيت الذي يتلوه
والطالع والعاشر والسابع والرابع اوتاد كما عرفت
والثاني والحادي عشر والثامن والخامس مايل الاوتاد والتاسع
والسادس والثالث والثاني عشر زايلة عنها والثاني والسادس
والثامن والثاني عشر ساقطة من الطالع اذ ليس لها نظر بالطالع
ثم اعلم ان الاقوى من البيوت بحسب التاخير الاوتاد ثم
البيوت المايلة ثم الزايلة واقوى تلك الانواع كلما قربت
من الطالع على جهة حركته فاقوى الاوتاد السواقط فانها بالعكس
فاقوى البيوت الطالع والعاشر ثم السابع والرابع ثم الحادي عشر
ثم الخامس ثم التاسع ثم الثالث ثم الثاني ثم الثامن
ثم السادس ثم الثاني عشر والاخيران اضعفها لكونهما

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زائلين ساقطين ووجه والكل واحد من الكواكب في بيت
خاص نوع قوة وسموه فرحاً له ففرح زحل في الثاني عشر وفرح
المشتري في الحادي عشر وفرح المريخ في السادس وفرح الشمس في التاسع
وفرح الزهرة في الخامس وفرح عطارد في الطالع وفرح القمر
في الثالث ومقابل الفرح لكل كوكب يسمى ترحاً وآفة له
لما مر من قضية الضدية والفضلاء يزعمون ان بيوت الفرد
في العدد مذكر والزوج مؤنث وان للكوكب المذكر
في البيت المذكر قوة وللمؤنث في المؤنث كذلك
واما احوال الانظار فاعلم ان التثليث والتسديس نظر
المبغضة والمقابلة اقويها ونظر الصداقة الى السعود
محمود التأثير ونظر العداوة اليها غير مذموم والى النحوس
مكروه ونظر الصداقة اليها ليس كذلك الكراهة وال[illegible]
والمقارنة والمقارنة والمجاسدة مع السعود اثمان
في السعادة

في السعادة ومع النحوس اشد ان في النحوسة والناظر تقويم مقام
النظر هذا عندهم ويعتبرون فيها التثليث والتسديس وغيرها
وذلك ايضاً عند البعض وحد النظر لكل كوكب يسمى جرمه وجرم
تسع درجات قدامها وتسع خلفها وجرم السفليين سبع درجات
كذلك وجرم الشمس خمسة عشرة درجة كذلك وجرم القمر والعقدتين
اثنتي عشرة درجة واول حد النظر عند ما يكون البعد بين
الكوكبين بقدر نصف مجموع جرميهما ويسمى متصلاً وناظراً
ثم اذا صار بقدر نصف اقلهما جرماً يسمى قوي الاتصال واذا
ارتفع البعد بالكلية بلغ النهاية ويسمى تام الاتصال
ولما انفصل عنها يسمى منصرفاً وقس على ما ذكرنا مراتب
الانفصال في القوة فافهم والقمر اذا انتقل الى برج ولم
يكن متصلاً بكوكب ويتصل فيه يكون بعيد الاتصال واذا
انصرف ولم يتصل فيه بكوكب آخر ما دام في ذلك البرج يسمى
وحشي السير واذا كان القمر ناظراً الى السعود كان صالحاً للامور

فان كان ناظراً الى المشتري من برج منقلب كان صالحاً للتجارة
والبيع والشراء ومن برج ثابت لدخول البلد وتأسيس الامور
الثابتة ومن برج ذو جسدين للسفر اذا كان ناظراً الى الزهرة
من برج منقلب كان صالحاً للبس الجديد ومن برج ثابت للزفاف
ومن ذي جسدين للتزويج والشركة وان كان ناظراً الى النحوس (?)
فان كان ناظراً الى زحل فلا يصلح الا للعمارات والزراعة
ومن الهبوط ومن البروج المائية يصلح لحفر الانهار والقنوات
ومن البروج الثابتة لبناء القلاع والمدن وان كان ناظراً
الى المريخ من البروج المنقلبة يصلح لتهيئة العساكر ومن برج ذي جسدين
لاصلاح الاسلحة وان كان ناظراً الى الشمس نظر صداقة من البروج
من البروج المنقلبة ليصلح للسفر والدخول على الملوك
ومن البروج الثابتة لدخول البلد وابتداء الاعمال
السلطانية ومن برج ذي جسدين لسائر الاعمال وان كان
ناظراً

ناظراً نظر عداوة فلا خير فيه الا انه اذا كان في الاجتماع
حسن الحال صلح للاخفاء والاسرار وكتم الاشياء ووضع الدفاين
وان كان في الاستقبال كان صلح ضد ذلك وان كان
ناظراً الى عطارد وكان عطارد مسعوداً متصلاً الى السعود يصلح
للتعليم والكتابة والبحث والمجادلة وان كان منحوساً فلا
خير فيه وبالجملة اتصال القمر الى كوكب اتصالاً حسناً يصلح
للامور المنسوبة الى الكوكب كما عرفت واذا كان القمر
مع الذنب والكيد وبين النحسين ووجه (?) السير وفي الطريقة
المحترقة وخالي السير خصوصاً اذا كان منصرفاً بين النحسين
لا يصلح لابتداء الاعمال ابتداءً وليعلم ان من القوى (?)
المعتبرة عندهم الحد وهو كون الكوكب في حده المختص به
وهي الدرجات المعدودة في كل برج وهي مختلفة
المقادير (?) وليس للنيرين حد وفي تقسيمها خلاف والمشهور
حدود المصريين وبيانها انهم قسموا كل برج على خمسة

اي مختلفة فكل قسم صار لواحد من المتحيرة ولما لم تكن
لها ضابطة كلية يدرك في الخارج وضعناها في الجدول
وهو هذا وضعنا البروج في طول الجدول عن طرفي
اليمين وقسمنا عرض البروج بخمسة اقسام ووضعنا في كل
واحد منها اعني بروج رقمين احدهما رقم الكوكب بالحمرة
والآخر درجات كتبته بالسواد على الترتيب ومنها الوجوه
وهي انهم قسموا كل برج بثلثة اقسام متساوية ويسمونها
من الحمل فيعطون المريخ الذي هو صاحب البيت الثلث الاول والثاني
للذي فلكه تحت فلك المريخ اي الشمس ثم الثالث للزهرة ثم
اول قسم من الثور لعطارد والثاني ثم للقمر ثم القسم الاول
من الجوزاء للمشتري ثم للمريخ ثم للشمس تجعل على هذا الترتيب الى
ان ينتهي الى القسم الثالث من الحوت فهو وجه المريخ لا محالة

على

على هذا الترتيب وهذا جدوله ومنها كون الكوكب النهاري
بالنهار فوق الارض وبالليل تحتها والليلي بالعكس
ويسمى هذا حيزاً وهو نوع قوة للكواكب وليكن من الامور
المعتبرة عند بعضهم ارباب الساعات والايام والليالي وبيانها
انهم ينسبون لكل يوم ولكل ليلة كوكبا وهو ربه اي مرتبته
وكذا لكل ساعة من الساعات المعوجة لليوم والليل ويقولون
ان رب الساعة الاولى من اليوم هو بعينه رب جميع
ذلك اليوم ايضا وكذلك رب الساعة الاولى من الليل
هو رب جميع تلك الليلة ايضا ورب الساعة الثانية
من اليوم وكذا الليل كوكب فلكه تحت فلك الكوكب الذي
هو رب الساعة الاولى وكذا رب الساعة الثالثة
هو الذي تحت رب الساعة الثانية وهكذا الى ان ينتهي
الى القمر ثم يعود الى زحل وهكذا فنقول رب الساعة

الاول ليوم الاحد الشمس ويوم الاثنين القمر ويوم الثلثا
المريخ ويوم الاربعاء عطارد ويوم الخميس المشتري
ويوم الجمعة الزهرة ويوم السبت زحل ورب الساعة
الاولى لليلة الاحد عطارد وليلة الاثنين المشتري
وليلة الثلثاء الزهرة وليلة الاربعا زحل وليلة
الخميس الشمس وليلة الجمعة القمر وليلة السبت المريخ
وما قيل لتسهيل حفظها بالعجم نظم هفته ابجد هوز
بود ارباب او سبخ ده هيل روز ودهيل سرخ شب
وبناؤه على اللف والنشر المرتب تامل فيه يظهر لك
ما ذكرنا في الارباب وعليك باستخراج باقي الساعات
في الايام والليالي   في معرفة اصول يحتاج اليها
في الاختيارات مما ينبغي مراعاتها فيها اعلم
ان قواعد الاختيارات كلها لصلاح اشياء كثيرة منها

ما يلزم

ما يلزم وجوبا مراعاتها كلها او بعضها بحسب توسعة الوقت
وضيقه وهو صلاح حال القمر وصلاح حال بيته الذي هو فيه
وصاحب بيته وصلاح حال الكوكب الذي ينسب اليه العمل
وصلاح حال طالع الوقت وصاحبه وصلاح الطالع
عند بعض وصلاح حال البيوت عموما وهو خلوها من النحوس
ووجود نظر سعد اليها وهو ظاهر وصلاح حال الكواكب عموما وهو قوة
حالها بقوتها الذاتية وهي تنقسم على اقسام منها كونها في البيت
وهو اقوى قوتها واعظمها والباقي على الترتيب الذي نذكره ومنها
كونها في الشرف ثم بعده في القوة كونها في الحد ثم في المثلثة
وصاحب الاولى من المثلثة اقوى من صاحبيه ثم الثاني ومن
هنا ظهر لك وجه التقديم والتأخير في رب الاول والثاني في الثالث
في اليوم والليل فان تأثيراتها تتفاوت في اليوم والليل
ثم بعد المثلثة في القوة الوجه وبعض تقدم صاحب الاول

في المثلثة على الحدّ ثم بعد المذكورات كون الكواكب في الربع
من الفلك الذي يسير فيه الى الاوج ثم صعوده في الشمال ثم كونه
مستقيم السير او زايدا في الحساب او زايدا في النور وغيرها
مما يطول الكلام بذكره ولا ترتيب يعتدّ به في الاواخر
او قوّتهم حال ايلها بقوتها العرضية وفي كونها في الاوتاد او ما يليها
او ناظرة الى الطالع او في فرحها او يكون في البيت الذي
يكون موافقا لطبعها او غير ذلك او قوتها السعادية اي بكون
مسعودة في اتصالها بالسعود بالنظر او التناظر او الممازجة
او غير ذلك وفساد حال الكوكب يكون باضداد ذلك مثل الوبال
والهبوط والحضيض والرجوع والاحتراق والكون في البيوت
الزائلة والترح والممازجة بالنحوس وامثالها والسعد القوي
يريد الخير فيه وكذا العكس قيل واذا كان صاحب بيت القمر
منحوسا ليست اصلاح حال القمر فائدة وان كان مسعودا
ولم

ولم يتيسر صلاح حال القمر ينبغي ان يجهد ان يقع السعدين في الطالع
او العاشر فان ذلك الامر من اقوى ما يجب مراعاته وقيل
الاقوى مراعاة حال الطالع او لا وصاحبه وكوكب الغرض
وبيت الغرض ثم حال القمر ودرجته وصاحبه ~~وكوكب الغرض~~ ولقضا
ينبغي ان يختار للاعمال المنقلبة ~~وكذا الثابتة~~ اي المطلوب
سرعة وقوعها وزوالها كالسفر كون القمر في البروج المنقلبة وكذا
الثابتة للثابتة كالبناء ودخول البيت والبلد وغيرها والجسدين
للامور التي بين اثنين كالشركة وغيرها والبروج الانسية
وهي البروج الهوائية والسنبلة والنصف الاول من القوس
للامور التي فيها مدخل للعقل والفهم كالتعليم والكتابة
والرسالة وغيرها مطلقا والبحث والمجادلة وغيرها وكذا
ينبغي ان يختار لكل شغل ساعة من اليوم او الليل بنفس اليوم
او الليلة التي لها ارتباط بذلك الشغل من جهة ربّه كيوم
الاربعاء مثلا ولساعة اوله وثامنه للابتداء او الكتابة
هشتم

لان تلك اليوم وتينك الساعتين لعطارد وربطه ظاهر و
ينبغي ان يراعى حال المنازل بان لا يكون القمر في منزل منحوس والمنازل
المنحوسة ما في هذا البيت شوله واخبيه وصرفه وطرفه ودبران
بلعه وذابح واكليل وزبانا وسماك ولكن ينبغي ان لا يكون الوقت
المختار في ساعات بنت الشمس او المريخ قبلها اي بنت آخر
بنت المريخ كما سبق وكذا مراعات حال اتصالات القمر بالكواكب
المناسبة لذلك العمل كما مر في الفصل الثاني وينبغي ان يراعى
اشياء آخر ايضا مما يطول الكلام بذكره والعمدة ما ذكرناه فلنختم
الكلام بذكر امثلة عديدة مفيدة للناظر مثلا للبس الجديد
ينبغي ان يكون القمر في برج غير ثابت لئلا يخلق الثوب لكثرة
مكثه الا الثور ويكون متصلا بالزهرة لانها سعد ولكونها
كوكب العيش والطرب والنظافة وليحذر من كون القمر في الاسد
البتة او في المنزل النعثة وذكر وجوه امثالها يجر الى طول الكلام

اسم منزل از منازل قمر

واستخراج

واستخراج تلك الوجوه وضبط الناظر وان كان الوجه في بعضها
محض التجربة وتخلفها في بعض المواليد ليس نقضا وللسفر كون القمر
في برج غير ثابت ارضي ان كان السفر في البر او مائي ان
السفر في البحر متصلا بسعد ومنصرفا عنه والتاسع والسابع
المسعودين وليحذر من كون القمر في العقرب البتة وللتعليم
كونه في برج الشمس ممتزجا بعطارد والمشتري امتزاجا محمودا
وللنكاح والزفاف كونه في بيت من بيوت السعدين
عند الميزان في الزفاف او في برج ثابت غير العقرب
البتة والدلو على قول او في احد بيتي عطارد خصوصا في النكاح
متصلا على التقادير كلها بالزهرة اتصالا حسنا و
للاستحمام كونه في احد بيوت المريخ او في المشتري وللفصد والحلق
كونه ناقص النور في برج الناري او هوائي صالح الحال
وليحذر من كونه في الجوزاء ومن كونه في الجدي للحلق على راي

وللبناء كونه صاعداً شمالياً في برج ثابت او ذي جسدين وكون
نحس والرابع صالحين وللاعمال السلطانية كونه في الشرف
او في بيت الشمس ناظراً اليها نظر مودة وللتجارة كونه
في برج منقلب او ذي جسدين منصرفاً من سعد للبيع ومتصلاً الى سعد
للشراء وزايد النور في الثاني وناقصه في الاول وذلك استخراج
باقي امثلة الى ما لا يتناهى ولنقتصر على هذا القدر في هذا المختصر وليرجع
من اراد الزيادة عليه الى سائر مؤلفاتي في المبسوط وغيرها من الكتب
المبسوط المؤلفة في هذا الفن الله تعالى هو الموفق وقد وصل تأليفه
الى هنا مع كثرة الاشتغال وتفرق البال ووفور الملال وعدم
جمعية الحواس والحال في اواخر شهر ربيع الاول سنة ست وعشرين
ومائة بعد الالف في مشهد مولانا ابي عبد الله الحسين صلوات الله وسلامه
عليه في البستان الشهير بخميره كان على يد مؤلفه الراجي الى غفران ربه الصمد ابن محمد

مصطفى
المهدي احمد حامد

قراءه شرعیه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لولیه واله
والصلوة والسلام علی رسوله وآله اما بعد پس میگوید خادم الطالبین محمد بن
جعفر از مذهب شیخ محمد محمد جعفر استرآبادی که این رساله ایست در بیان
چیزهای که در قراءة بجز شیخ معتبر است بدانکه در قراءات شرعیه پنج چیز
معتبر است چنانکه درین بیت اشارت شده است یعنی مخرج بنیه ادا
کردن حروف از مخرج با صفات مد و ادغام وقوف فصل در بیان عدد
دندانها و اقسام آنهاست چنانکه درین دو بیت مذکور است بشنو
زیر و بالا چهار دندان را ثنایا دان بشنو چار دیگر رباعیات پس انیاب چار
ده ز اضراس است از هر سو ضواحک دو از آن شش طواحن که نواجد
باشد از دو دان فصل در بیان مخارج حروف است بدانکه مخارج حروف
در این ابیات مذکور است حرف حلقی شش بود ای نور عین همزه و هاء
حا خا و عین غین همزه و ها زانتهاء دان عین حا را از وسط
غین خا از ابتدای حلق پس دان غلط از هوای فم حروف
ادا شد جای قاف دان لهات ز غلصمه و از عقده پس جای کاف
شجر جیم و شین و یای غیر مد را است جای ضاد از جنب زبان و بطن اضراس علا

۲۹۱

بعد از آن نون و قاف را میباشد از پشت زبان از ذلق یا نطع
میکردد اما طا و دال نیز با راس ثنایای زبر تا ظا و ذال
اسله چون نطع بطن سفلای ثنایا دارد فرجه منتشره طرا ثنی دان جای
زا و صاد و سین فا است از راس ثنایای زبر با بطن لب اسفل
اما میم و واو غیر مده با اطباق از لب میم از برون و واو از میان
با از درون حالت غنه است از خیشوم تنوین میم و نون چونکه
خواهی حرف کیرد یک د مخرج فرا ساکنش با همزه مفتوحه در آور
یعنی باید دانست که از برای حروف چند مخرج است اول حلق است
که مخرج شش حرف است اول دوم همزه و ها است که از انتهای
حلق است که متصل بقصبه شش بیرون میاید دوم سیم حا و عین است
که از وسط حلق بیرون می آید پنجم و ششم غین و خا است که از اول
حلق ادا میشوند مخرج دوم هوای دهن است و آن جای بیرون آمدن
حروف مده است که آن واو است که پیش از او ضمه باشد چون واو سو
ویا است که پیش از او کسره باشد چون یا سی و الف است که قلب شده
باشد

باشد از واو و یا چون الف قال و باع مطلقا هر چند اصلی باشد چون الف
کاف و صاد مخرج سیم غلصمه و لهات است که طرف حلق ملاذه است که از آن
زبان کوچک نیز کویند که از جای بیرون آمدن قاف است مخرج چهارم علکده است
که طرف سمت دهن است از لهات است و آن جای کاف است مخرج پنجم شجر بفتح
شین و سکون جیم است که عبارت است از کشاده یا زبان با آن چیزی که برابر او است
از کام بالا و آن جای جیم و شین و یای غیر مده است مخرج ششم پهلوی زبان است
با آنکه دندانهای آسیا که بالای دهان است خواه از جانب راست باشد خواه
از جانب چپ و آن جای ضاد نقطه دار است مخرج هفتم حافه است یعنی با یکی
نزدیک سر زبان است با لثه یعنی بیخ دندانهای پیش و رباعیات که در بالای
دهان است خواه از جانب راست باشد و خواه از جانب چپ و آن مخرج لام
است و قدری بالاتر از سر زبان با بیخ دندان پیش بالای جای نون است
و قدری بالاتر از این از زبان با مدخلیت داشتن پشت زبان جای را بی نقطه
است مخرج هشتم ذلق و نطع است و ذلق عبارت است از تیزی سر زبان
و نطع عبارت است از هموار سقف کام بالا که متصل است بگوشت بیخ دندان
ثنایا و این جای تای دو نقطه از بالا دار است و طای بی نقطه و دال بی نقطه

مخرج نهم تیزی سر زبانست با سر ثنایای بالا و این مخرج جای تا و ثا سه نقطه
دار و ظا نقطه دار و ذال نقطه دار است مخرج دهم اسلیه است که
عبارتست از باریکی سر زبان باشکم ثنایای زیرین جدا یکم و این جای زا
نقطه دار و صاد بی نقطه و سین بی نقطه است مخرج یازدهم سر ثنایای بالاست
با شکم لب پایین و آن جای فا است مخرج دوازدهم میان دو لب است و آن
جای با و واو غیر مدّی که حرکت پیش از واو از جنس او نباشد یعنی پیش از و
ضمّه نباشد و جای میم نیز هست و یک مخرج غنّه و را و را دو مخرج جداگانه بدانیم
مخارج حروف چهارده میشود چنانکه اولی است و علماء تقدیر میان دو لب
جای سه حرف است اما با از دارونست و واو از میان است و میم از
خشکی دو لب است که متصل به بیرونست و در حالتی که باغنّه بخواهند ادا
کنند میم را یا نون و تنوین صدا را از سوراخ بینی بیرون میکنند و هرگاه
بخواهند که حرف را نیکو از مخرج ادا بکنند او را ساکن میکنند و همزهٔ مفتوح
بر سر آن حرف در می‌آورند و ادا میکنند فصل در بیان صفات لازمه
که بسبب آنها بعضی از حروف که از یک مخرج میباشند از همدیگر امتیاز می‌یابند
چون طا و تا و همچنین ذال و ظا و کذا صاد و سین که امتیاز اینها
بسبب صفتیست زیرا که استعلاء یعنی میل دادن زبان را بکام بالا باعث

امتیاز است

امتیاز طا است از تا که باستفال گفته میشود یعنی زبان میل بپایین
میکند و همچنین باعث امتیاز ظا است از ذال و صاد است از سین
و آن درین دو بیت مذکور است مستفل انفتح ش استعلاء ضغط قظ
خص بدان ضد رخوه قط بکت اجدت را حروف شده و آن از صفات
انفتاح اطباق ضد ش ضبط ضص ضد مجهور است مهموسه ستشحث کهف
خص یعنی باید دانست که صفتها که باعث امتیاز بعض از حروف است
از بعض دیگر که از یک مخرج ادا میشوند و باهم مشابهت و مناسبت دارند یا آنکه
باعث زیادتی واضح شدن امتیاز است چند صفتست اوّل استعلاء یعنی میل
کردن زبان بکام بالا در وقت ادا کردن حروف و این صفت در هفت
حرف است که صاد و ضاد و طا و ظا و غین نقطه دار و قاف و خا نقطه دار است
که در لفظ ضغط قظ خص جمع شده است دوم استفال است یعنی میل کردن
زبان بپایین در وقت ادا کردن حرف و این صفت در سایر حروف است
سیوم شده است یعنی سختی و درشتی ادا کردن حرف است و این صفت در
هشت حرف است که قاف و طا بی نقطه و با یک نقطه دار و کاف و همزه و جیم
و دال بی نقطه و تا دو نقطه دار از بالا میباشند که در قطبک اجدت جمع
شده اند چهارم رخوه است یعنی سست بودن صدا در وقت ادا و این در غیر این هشت حرف است

پنجم اطباق است یعنی جمع شدن زبان در زمان ادا کردن حرف با میان دادن بکام
بالا و این صفت در صاد و ضاد و طا و ظا که در ظط و ضص جمع شده اند
ششم انفتاح یعنی باز شدن زبان در زمان ادا حرف و این صفت در غیر این
این چهار حرف است هفتم جهر است یعنی بلند کردن صدا در زمان ادا که باعث
زیادتی ظاهر شدن حرف است و این حروف را بسبب این صفت مجهوره می نامند
هشتم همس است یعنی آهسته ادا کردن حرف و این صفت در دو نقطه دار و
تا و سه نقطه دار و حای بی نقطه و خا و سین و شین و صاد بی نقطه و فا
و کاف و ها است که در ستشحثه کفه خص جمع شده اند و در باب حروف
جهر باید خواند که باعث زیادتی است ذکر دو چنانکه را را بدون تشدید
مثل مکرر ادا میشود تا آنکه ظاهر تر شود فصل در بیان مد است که در این
پیشتر مذکور است واو و یای ساکن ماقبل شان از جنس خود با الف مکتوب یا
لفظی شان دان حرف مد مد واجب بودن همزه است بعد شان متصل
با سکون لازم مد جایز اندر منفصل گر سکون لازم موجب بود با
همزه مد چار الف دان [illegible] دو یک از سکونش عارض بود دان
مثال جمله را جاؤا آبا و لام و میم خوف خیر سوء و شیء حو اعلان بنعیم

یعنی باید دانست که حرف مد عبارت است از واو ساکن که حرف پیش از او ضمه
داشته باشد یا یای ساکن که حرف پیش از او کسره داشته باشد یا الف
که منقلب از واو و یای باشد خواه در خواندن و نوشتن هر دو باشند یا
در خواندن تنها و سبب مد واجب همزه متصل یا سکون لازم است
چون جاء و دابة و سبب مد جایز همزه منفصل یا سکون عارض است
چون قالوا آمنا و نستعین و نعیم و هر گاه پیش از واو ضمه نباشد آن
واو را حرف لین گویند چون واو خوف و همچنین هرگاه پیش کسره نباشد
آن یا را نیز حرف لین گویند چون یای شیء اخیر و در حرف مد بیت
و مد واجب بقدر گفتن چهار الف است و مد جایز بقدر ادا کردن
سه الف یا دو الف یا یک الف است در دیگر تفاوت در اولی بودن
دارند و این در وقفی است که سکون عارض سبب مد باشد و هرگاه
همزه منفصل سبب شد مد بقدر چهار الف است مثل همزه متصل چون
لا اله الا الله که مثل هؤلاء میباشد ولیکن مد در متصل واجب است
در نزد قراء و در منفصل واجب نیست علی المشهور بر وجه ترتیب چنانکه در
بیت سابق مذکور شد که ناظم گفته است که سکون لازم موجب بود
با همزه مد چار الف دان سه دو یک از سکونش عارض بود

فصل در بیان ادغام است که درین جنگ نهاده بود اول مثلین اصلیین
تا بی سکون ذر در دوم ادغام کرد چون دو لام ضالون دال در تا
ذال از در ظا و تا در طا و دال باء ارکب تا یلهث مدغم اندر
میم و ذال طا بسطت فرطت احطت با وصف اطباقش بقا است
مدغم ذال اتخذ اخذ در تا بکر است نون ساکن دان تنوین مدغم
اندر یرملون در جز از صنوان و قنوان دنیه و بنیان نون همه
اندر لام و را بی غنه عکسش در یمون مظهر اندر حلقی در با قلب
میم اخفا بدون یعنی باید دانست که ادغام عبارت است از داخل کردن
حرف ساکن را در حرف دیگر مثل او از جنس او باشد و متحرک باشد چون
دال قد و یای آیاک و ضاد و لام ولا الضالین و این قسم را ادغام
مثلین خوانند و گاهی ادغام میکنند یکی از دو حرف را که قریب المخرج یا متحد
المخرج باشند در دیگری چون ادغام کردن دال در تا در مثل قد تبین چنانکه
در قد خلوا ادغام میکنند و ادغام کردن ذال اذ در ظا نقطه دار
مثل اذ ظلموا و تا در طای بی نقطه مثل قالت طائفه و در دال بی نقطه
در مثل اثقلت دعوا الله چون تا کانت تاتیهم و همچنین ادغام
کردن باء ارکب در میم در مثل ارکب معنا و ادغام کردن تا یلهث در
ذال

ذال در مثل یلهث ذلک و ادغام کردن طاء مولفه بی نقطه در تا دو نقطه
دار در مثل بسطت و فرطت و احطت و لیکن اطباق طاء را باید برقرار داشت
و همچنین ادغام کردن ذال اتخذتم در تا و آنها چنانکه بکر از عاصم نقل کرده و مثل
این است ادغام کردن قاف در کاف در مثل نخلقکم و لام در را در مثل قل رب و
بل ربکم و ایضا باید دانست که تنوین و نون ساکنه را ادغام میکنند در حروف یرملون بکر
در صنوان و قنوان و دنیا و بنیان و نون و در لام و را ادغام بدون غنه
است و در حروف ینمو ادغام با غنه است و چون بحروف حلقی رسند باید اظهار کردن
نون انعمت و اجر عظیما و چون بحرف با برسند قلب میشوند مثل من بعده و سمیع بصیر
و در باقی حروف باید اخفا کرد چنانکه را که مفتوحه یا مضمومه باشد یا آنکه پیش از او
ضمه یا فتحه داشته باشد با تفخیم باید خواند و هر گاه با کسره باشد یا آنکه ساکن باشد
و پیش از او کسره باشد باید ترقیق کرد و بار دیگر ادا کرد فصل در بیان وقف و وصل است
تا آنکه در مقام تحصیل قرات به درجه اطمینان وقف بحرکت نشود و وصل بسکون بعمد
نباید چنانکه ازین بیت فهمیده میشود وقف میباشد سکوت و تنبیه با سکون
عکس آن وصل است که عکسش گر کنی از دری بکون تام میباشد که گاهی کافی
حسن عکس اول دان قبیح و ترک آن میدان حسن وقف بر اسکان الحی است
حذف اثبات نقض روم اشمام ادغام ابدال انقل دان بعلامات حرکت روم تعلیمش

وازلبان غنچه وش اشمام کردد قسم پنجم بباید دانست که وقف عبارتست از قطع
کردن صدا و نفس در آخر کلمه و بهتر است که با ساکن کردن حرف آخر باشد اگر ساکن نباشد
و وصل عکس وقف است و وقف بر چند قسم است اول وقف تام و این وقف در صورتی است
که آن کلمه که وقف بران کرده اند بوقف در ربط نداشته باشد بکلمه که بعد از آن کلمه باشد
چون وقف در الکلیم الدین نستعین و ضالین وقف دوم وقف کافی است و آن در
صورتی است که ربط بحسب معنی داشته باشد نه بحسب لفظ بکلمه بعد چون وقف بر و مما رزقناهم
ینفقون و ابتدا کردن بقول خداوند عالم والذین یؤمنون وقف سیم وقف حسن
است و آن در صورتی است که ربط بحسب لفظ باشد نه بحسب معنی بکلمه بعد چون وقف کردن بر
الحمد لله رب العالمین و ابتدا کردن به الرحمن الرحیم چهارم وقف قبیح است و آن عکس
تام است چون وقف کردن با لحمد و ابتدا کردن به لله و هر یک از اینها گاهی باساکن کردن کلمه است
باین طریق که حرکت آخر کلمه را بیندازند و گاهی بملحق کردن ها ساکن است چون سلطانیه
و گاهی بحذف کردن حرف آخر است چون سو بحذف همزه و گاهی بثابت گذاشتن حرف
محذوف است چون ها در وقف ها و گاهی بنقل کردن حرکت همزه است بسوی لام لام تعریف
با حذف کردن همزه چون الاخره و گاهی بروم است باندا ختن دو ثلث حرکت
و باقی گذاشتن یک ثلث حرکت و گاهی باشمام است بباقی گذاشتن دو ثلث حرکت و گاهی
ببدل کردن حرف سابق است بحرف لاحق و ادغام اول در دوم چون رحمت
و گاهی بدل کردن تا است بها چون رحمه و بدل کردن تنوین بالف چون رحیما

لمسیحا القسوری فی مدح علی علیه السلام

ما نحت مذ رکبت المنحنی | یا صاحبی بائلا فی لجین
جلدی حصیرة زفرتی فیه | من الحوی بحو النجم سجانی
لله طیف شذت منه بجیرانی | نکانوا الشهد عن ذکراه الهانی
عینی کعینی فی سناها بالهوی غنج | فدا اهتنا انه غلا لهتبانی
یا حادی لورک بلغت المنی جعا | اذا اتیت من حی بعسفان
عج بالحرار قریبا من مخیمهم | وحدثهم بازمانی و اسجانی
بما سائل لاحباب مسعاکا | غازل الغزالا یو جیبی غزلان
الی الائی علی عطفیک اصبانی | ودق تکرر اسجاعا علی البان
مهلا فدتک حیوانی مت عطشا | الام کلمک ظما للعطا منانی
من طول ما ارمت عینای بی خبل | تامر الکی بانت فبرحصانی
شف الجوی بجسدی حفت بها کبدی | ما الله نوع رها ماء ولندانی
شتت ضلوعی بطیف منک یوقدها | مثل الهلال ذکا من سار فی وادی

ار الشعد

فالهجر واصلني ولو وصلها جاني   والبين بدل كربي في الحب ساني

كأن تيسير وصل دونها خلدي   موءودة شملتها حرقة أحزاني

لا ذنب لي بيدا أني غير مقتبل   ولا ممنوع من الخير أكبلاني

ولا بذي معشر هجو قد التجئوا   عما قربهم بهتان ابن بيتان

أحكي كرام أجداد فخرو واحدهم   من العلا لا يدانيها السماكان

شم الأنوف بني غطفان دونهم   محراب جاعدنان وقحطان

ومهمه جبتها غبر سباسبها   كأن جنح دجاها صفع غربان

والشمس في طفل تصفر من وجل   تحكي حشاشة صب يوم هجران

ولحن الصحب اسيدا وفر علته   مالي عددها عن حصاة فرسان

وثبت او قطر هلو لقيت بها   حسبته شمعة في كف نشوان

ولا ينهنهني بيض ولا سمر   لكن دهتك بالأرزاء أرزاني

كلا أم الدهر أم اهلوم خلدي   هل تشتكي عجزه عال من الداني

فضلي ومحلي وإتقاني ومعرفتي   بأنوائها جمعهم أسباب حرماني

لو طلب

لو طلب الدهر يأتي لصاد فنها   آيات لقمان في أسفار سحباني

دنياي قد بكتني وهي باكية   عيونها الدمع والعينان عيناني

واسود ليط يد غلت الى عنقي   حتى بدا المزن بالأمطار باراني أعارضني

وقوست ألفي كالنون من نصب   فكاد ينقلب الأبوان بي ألمي

نيم ارتقائي سحبا عنا خاطره   إلى أم ارضي بأرض ليس تعناني

من لي بعاصفة ثملا ابلغني   الى الغري فيلقيني ويسناني

لا والذي فرض الرحمن طاعته   على البرية من جن وإنسان

علي المرتضى حاوي على همم   أسفار نبوته بل آيات فرقان

ما استعير بتهلال ولا قدم   من وقت ساحته طوبى لاجفان

تنزه الرب عن مثل يجيء بها   بأنه رسول الله سبحان

كأن رحمته في طي سطوته   إذا أم حرته في أسار خفقان

عم الورى كرما فاق الذرى شمما   ووقى النهى عنا من خسران

فالدين منتظم والشمل ملتئم   والكفر منهدم من سيفه القاني

كالبرق في بسم والثنا في ضرم ... ولا في سجم من نهر افنان

قعاره وهي في عمد بجلله ... اي الوعيد حواه جلد قرآن

قد اقتدى برسول الله في ظلم ... والناس طرا عكوف عند اوثان

تسالهم كيف ضلوا بعد ما ظهرت ... لهم بوارق آيات وبرهان

فهل ابيد سواه حين قال لهم ... هذا علي فمولاه والاني

هل بذل الشمس يوما لابن ختمته ... ام هل هوى كوكب في دار عثمان

هل جاد يوما ابو بكر بخاتمه ... مناجيا بين تحريم واركان

وهل تظن تعالوا ندع انفسنا ... في غيره نزلت عن ذاك سبحاني

وهل يشم احد من ضبع ختمه ... وهل يشم الشذى من شقص عقبان

هل خص بالنحل والمندل واحدهم ... ام سنحبوا بتفاح ورمان

احيا اصاغ عمر وبين اظهرهم ... سواه صنع منه السيف ملقاني

ام خيركان والي قبله نظلا ... سل المصابيح من غر صوص بنسيان

اشا لها لجميع الجند قنطرة ... يجيزها الكل من خل ودكان

ام ربنا انتهز الاصحاب في احد ... وظل خير الورى فردا بلا ثاني

من عصبة

من عصبة الشرك صفت حول روضة ... ذات المخالب من ابناء عقبان

سواه حاط رسول الله بطعنهم ... لسهري محاكي لذع ثعبان

بالسيف والرمح والانضال يدفعهم ... عن الرسول باخلاص وايقان

حتى تبدد اهل الكفر وانهزموا ... شبه الحبارى اذ احمى بنيران

والقوم تسرهم ابليس من كذب ... بقتل احمد مصحوبا باعوان

فارتاح انفسهم سرورا وما نجحوا ... اسرهم خوف اصحابهم واخوان

وهل تصدق بالنجوى سواه فتى ... وقد مضى قبل نسخ الحكم يومان

هل في فراش رسول الله بات فتى ... سواه اذ هم من نصل نيران

لولاه لم يجد كفوا الفاطمة ... لولاه لم يفهموا اسرار قرآن

لولاه كان رسول الله ذا عقم ... لولاه ما انقدت مشكوة ايمان

لولاه لم يك سقف الدين ذا عمد ... لولاه لانهدمت اركان ايواني

لولاه ما خلقت ارض ولا فلك ... لولاه لم يفتخر بالاول الثاني

لولاه ما عبد الرحمن في ملأ ... لولاه ما كان ذكر غير سبحاني

ما كان ربًّا ولكن ليس من بشر اذ ليس يشغله شان عن الشان
هو الذي كان بيت الله مولده فطهر البيت من ارجاس واوثان
هو الذي من رسول الله كان له مقام هرون من موسى بن عمران
هو الذي صار عرش الرب اذ شنف اذ صار فرطيه ابناء الكرمان
اقدام من طهر به مسحت يد الاله لتبريد واحسان
يا واضعًا قدميه حيثما وضعت يد الاله عليه عز من شان
عمت شمائله الآفاق ان نجا سفينة فهو مع الطوفان كصنوان
تفيض الحشر للناس مجلله عقد اللئالي بلا مهل كنيسان
وحب الاكف اذا فاضت انامله لو لم يقل حب تيمي يوم طوفان
لو ظل تحت لواه في الوغى علم تراه يرنح حبوا نحو ميدان
ما استقر الرواسي تحت صاحبه كالطور تندك من اس وبنيان
لولا الوصية فالشيخان ان غصبا يوم السقيفة بل عثمان فيما ثاني
فيا عجبًا من الدنيا وغادرها ان لا تبايع على غير الوعد ولدان
من كان نص رسول الله عينه لامره الشرع تبليغًا باعلان
فقال بلغ والا فاده انك ما بلغت حق رسالاتي وتبيان

بين الجماهير

بين الجماهير في بيداء قد ملئت بكل من كان في اعقاب عدنان
وقال بعد رسول الله فاطبة بخ لذاك وكان الاول الثاني
من بعد ما شد دين الحق امرته على الرسول باحكام واتقان
تقدم الناس ليس عندهم نص الاله ولا منطوق برهان
حتى اذا جدث الاحداث نعثلهم بين اليهود بتحقيق وخذلان
من بعد ذلك ابن هند فلم يعتمد عثمان مموهًا امره من ثار عثمان
من امة جهلت ممن حلت به اهل الخلافة بين الانس والجان
لا اضحك الله سن الدهر اتابه فواعل عدلت عن كل ميزان
عليهم اللعن ما ذر الشماريخ عليهم اللعن ما كر الجديدان

حررت القصيدة ... في مدح مولانا امير المؤمنين
حررت القصيدة ...
... ١٢٦

[illegible]

[illegible]

الهاب ... گویدت مدهاج / این سخن نزدیک و ...
زانکه تیغت تشنه خون چون شود آتش شود / تا بیفزاید و رازان داد ...
داد بخشا داورا باشد سوالی مر مرا / هم بشرط آنکه جهلت ...
مر ترا امروز همچون من هزاران چاکر است / هر یکی در دفتر آفاق فر...

[illegible]